

شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام

(تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) جلد دوم

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

صد و پنجاهم

فهرست

شرح فریاضات حضرت صادق علیه السلام

(تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح التحقیق جلد دوم)

جزوه صد و پنجاهم

عنوان

صفحه

۱۴..... وَرَع

وَرَع به معنی پارسایی/ توضیح این موهبت که چطور دَرِ گناه به روی انسان بسته می‌شود/ بسته شدن دَرِ گناه با اراده‌ی شخصی و یا وقتی خداوند در را به روی شما بسته است/ درباره‌ی کظم غیظ، عفو و صفح/ فکر نکن کاری کنی که در بین این مردم حرمت داشته باشی و کسی تو را مدح و یا ذم بکند/ در مورد «ذم» به‌عنوان نهی از منکر و یا به‌عنوان اینکه کسی عناد دارد/ درباره‌ی دوراندیشی، مؤمن آینده‌بین است/ در مورد «مستخفف‌الدین»؛ با کسی که به دین توهین می‌کند مصاحبت نکن/ معارضه یعنی روبه‌رو شدن/ با آنچه خودت نمی‌فهمی و دیگران هم ممکن است نفهمند، معارضه نکن/ از آنکه تو را از خداوند دور بدارد، دوری کن.

۱۹..... عبرت

عبرت یک درجه از پند گرفتن بالاتر است/ دنیا آن چیزی است که انسان را از یاد خدا غافل کند/ زهد یعنی خودداری از منکرات و انجام دادن اعمال معروف و دوری از دنیا/ عبرت گرفتن حاصل نمی‌شود مگر برای آنان که صفای دل دارند و بصیرت قلب/ در مورد کسانی که خداوند آنها را کور محصور می‌کند/ دنیا جلوه‌ی آخرت است. کوری در آنجا نشانه‌ی کوری دل است در اینجا.

۲۳..... تَكَلَّف

تکلف از لغت کلفت و سختی می‌آید/ در مورد سنّ تکلیف/ در مورد مُتکَلَّف و درباره‌ی کسی که عبادات را با تَطَوُّع یعنی با اشتیاق انجام می‌دهد/ مسأله‌ی تکلف از اخلاق صالحین و شعار مؤمنین نیست/ استقامت کردن در عبادات تا بی‌نیاز شدن از تکلف/ در مورد تقوی، تکلف و تشبیه به لباس.

۲۸..... نكوهش غرور

معنای غرور به فارسی و عربی/ خداوند اخلاص را دوست دارد/ می‌فرماید: در عالم عرفان شخصی که خیرات می‌کند برای اینکه مردم اسمش را ببرند مغبون است ولی در قلمرو شریعت می‌گویند کسی که وقف کند به قصد اینکه نام خودش یا متوفایش بماند، جایز است/ کارهایی که برای ابرار، حسنه است ولی برای مقربین درگاه الهی، گناه و بد است/ معلومات و مجهولات انسان/ در مورد بسیاری از شکسته‌نفسی‌ها که خیلی هم متداول است. می‌گویند من چیزی نیستم ولی در معنا این را می‌گویند که یعنی من هستم/ از تاریکی‌های غرور و تمنّی جز با خلوص نیّت و برگشت به خدا راهی نیست/ تمنّیات یعنی آرزوهایی که به دست آوردنش یا محال است و یا خیلی

مشکل / ترّجّی (در مقابل تمّنی) یعنی امیدواری در چیزهایی است که کاملاً ممکن است / شخص نباید راضی باشد که در همین حالاتی که پیدا می‌شود بماند.

۳۳..... صفات منافق

عَلت خواندن متن عربی کتاب علاوه بر شرح فارسی آن / سلسله‌ی معایب و به‌اصطلاح خصال بد مانند زنجیری به‌هم‌پیوسته است که اگر کسی بر یک بدی اصرار بورزد، بدی‌های دیگر هم با آن می‌آید / اصرار بر صغیره و تکرار صغیره و تبدیل شدن به گناهان بزرگ / در مورد نفاق و منافق / درباره‌ی امانت، خیانت و وقاحت / کوچک و بزرگی گناه بستگی به آن نیّتی دارد که کسی می‌کند / گناهانی هست که خمیره‌ی ایمان را شل می‌کند. هیچ گناهی را نباید کوچک حساب کرد / در مورد کبر و متکبّر / درباره‌ی حسد و حسود، فرق حسادت و رقابت / در مورد علائم منافق، خواستن نفع دنیایی و دنیا را بر آخرت ترجیح دادن، سخن‌چینی و دوست داشتن گفتن عیب دیگران.

۳۸..... عقل و هوئی

معانی مختلف در مورد لغت عقل / یکی از ادلّه‌ی اربعه یعنی مبنای احکام شرعی ما عقل است / عقلی که پای ما را از کار خیر بسته است را هوئی می‌گوییم / درباره‌ی حواسّ خمسّه و عقل / قلمرو عقل و قلمرو عشق / می‌فرماید: عاقل خودش را در معرض تهمت قرار نمی‌دهد / هوای نفس، دشمن عقل است و قوّت این هوای نفس از شهوات انسان است / اصل هوای نفس از حرام‌خواری پیدا می‌شود.

۴۲..... وسوسه

وسوسه به‌منزله‌ی قدم اوّل گناه / وسوسه به کسانی که ایمان آوردند و به پروردگارشان توکل کردند، سلطه ندارد / غیر از پیغمبران و چهارده معصوم، دیگران هر لحظه در معرض خطر وسوسه هستند / توکل بر خداوند داشتن و نه توکل بر اراده‌ی خود / در مورد سوره‌ی ناس، وسواس خنّاسی که در سینه‌ی مردم وسوسه می‌اندازد / القا کردن کارهای ظاهراً خوب توسط شیطان / عقل مجاور است با طبع، برای اینکه به خطا کشانده نشود، باید یاد خدا باشد / علاج از شرّ شیطان توسّل به حَبْلِ الْمَتِين الهی است و به هیچی نداشتن در برابر خدا.

۴۷..... عَجَب و خودپسندی و غرور

عَجَب و خودپسندی یعنی خودش عمل خودش را بیسندد / در مورد مجازات عَجَب / درباره‌ی شیطان و عَجَب / امید به کرم خدا، علاج عَجَب است / می‌گوید: وارد شدم بر کریمی هیچ توشه‌ای ندارم، نه قلب سلیمی و نه کارهای خوبی / نفاق یعنی در دنیای ظاهر آن حرفی که می‌زند و آن کاری که می‌کند غیر از اعتقادش و غیر از واقعیت باشد / اگر عَجَب زیاد باشد و زود پاک نکنید، می‌ماند و دائمی می‌شود / خلود در آتش میوه‌ی کفر و نفاق.

۵۱..... آداب خوردن (جوع و گرسنگی)

درباره‌ی غذا خوردن / در مورد فتوح، اصطلاحی در بین درویش‌ها / برگزیدگان جز برحسب ضرورت، غذا نمی‌خورند / پرخوری دو خصلت که موجب انحراف زیادی می‌شود را ایجاد می‌کند: قساوت و سنگدلی، هیجان شهوات / یک فایده‌ی کم‌خوراکی صحت بدن است / می‌فرماید: گرسنگی به حدّی که برای فکر و بدن مضر نباشد، غذای روح و طعام قلب است / در مورد شکم و شهوت و فرمایش پیغمبر.

۵۵..... فرو پوشیدن چشم

سر به زیر انداختن در مقابل نگاه ارادی کردن / در مورد دیدن و نگاه کردن / نگاه نکردن تیز و تند در مورد مردان

و زنان مؤمن/ قضیه‌ی افک/ آیات حجاب/ غص بصر از این ناشی می‌شود که عظمت خدا را می‌بیند/ احساس خمود کردن/ چشم، جاسوس قلب است و برید (نامه‌رسان) عقل/ چشمت را از چیزی که به دینت لطمه می‌زند و یا قلب و عقلت تصدیقش نمی‌کنند و از آن اکراه دارند، بیوشان.

مشی (طرز راه رفتن)..... ۵۸

در مورد ایمان و عمل صالح/ به قصد اطاعت امر خدا و به قصد پاک و خالص عزیمت کن و نیتت را پاک کن/ نگذار در بین راه تخطی پیدا کنی/ درباره‌ی خلوص نیت/ مؤمن نگاهش عبرت است/ وقتی راه می‌روی خیلی خودت را نگیر و متکبرانه راه نرو/ در راه هر چه بیشتر به یاد خدا باش، به این طرف و آن طرف نگاه نکن مگر اینکه صنع خداوند را ببینی/ پرنده و طائر بر شوم بودن و یا مبارک بودن یک عملی یا کاری برای انسان اطلاق می‌شود/ می‌فرماید: هر انسانی آن طائرش به گردن خودش است.

خواب..... ۶۲

چگونگی ظاهر شدن خواب از نظر ظاهری/ خواب از لحاظ معنوی/ خواب و رؤیا، رؤیای صادقه/ تعبیر خواب چیزی نیست که اتکا به کتاب کافی باشد/ علت اینکه گفته‌اند خوابتان را به هر کسی نگویند/ داستان تعبیر خواب حضرت یوسف علیه السلام/ خداوند برای کاری که بخواهد وسایل را فراهم می‌کند/ خواب و روح الهی و روح حیوانی در انسان/ خواب یعنی رؤیا، دریچه‌ای است به سوی عالم بالا/ خواب مرگی است که برگشت دارد/ یاد خدا و ذکر خدا در موقع خواب/ در مورد ضعف بشر و نیاز به خواب/ خواب موجب نشود که واجبی یا مسحتبی از شما سلب شود/ درباره‌ی خواب و رؤیا، مکاشفات/ روزه‌ی سکوت/ خواب، گوش را از شنیدن خطاها راحت می‌کند/ خواب برای اجتناب از گناه یک ثواب تلقی می‌شود/ در مورد مدت زمان خواب/ پرخوری و پرنوشی هر دو انسان را از طاعت خداوند باز می‌دارد/ در مورد دعاهای موقع خواب خیلی تأکید شده است/ درباره‌ی خواب مصنوعی و هیپنوتیزم/ از صفات مؤمنین است که در سحر به درگاه خدا استغفار می‌کنند.

معاشرت..... ۷۱

معاشرت یعنی ارتباط انسان‌ها با هم و به اصطلاح رفت‌وآمد/ خداوند فرموده است مخلوق به منزله‌ی اعضای خانواده‌ی من است/ در مورد معاشرت با غیرمسلمان/ کسی که بخواهد در علن معاشرتش خوب باشد باید در سبزش با خداوند خالص باشد/ در مورد امر به معروف و نهی از منکر/ درباره‌ی اینکه با چه کسی معاشرت کنی.

کلام..... ۷۵

معانی مختلف لغت کلام/ یکی از روابط بین انسان‌ها کلام است/ کلمات را بسنج و او را بر عقل عرضه کن. اگر نیت تو کار خیر و در راه خدا نبود، سکوت بهتر از گفتن است/ نیات و کارهای مردم خیلی دیر فهمیده می‌شود ولی زبان خیلی روشن است/ گناهی که خدای نکرده زبان می‌تواند بکند از همه‌ی اعضاء بیشتر است، حساب او هم شدیدتر از همه است/ در مورد سکینه و صمت، سکوت و آرامش.

مدح و ذم..... ۷۹

مدح و ذم یعنی تعریف کردن و مذمت کردن/ بالاترین مدح خداوند از تو این است که مشمول عنایتش باشی و مشمول خطاب عبد باشی/ در مورد اینکه چگونه می‌توانی برای خداوند خالص باشی/ درباره‌ی تملق/ شعرا در مبالغه ید طولایی دارند/ خداوند خیری برای شما مقرر کرده باشد و یا اراده‌اش خدای نکرده به شری برای شما

باشد، مدح و ذم مردم، هیچکدام از آنها را تغییر نمی‌دهد/ دوستان معمولی جز خوبی نمی‌بینند اگر نقصی داشته باشید از دشمنانتان باید بپرسید/ مشورت با منافقین ولی هر تصمیمی خودت گرفتی بر خدا توکل کن و اجرا کن/ باید سعی کنیم از مدح و ذم بیجا دوری کنیم، هم از شنیدنش و هم از گفتنش.

۸۴ **مراء و جدل**

جدل در قدیم یک علم حساب می‌شد/ جدل و سوره‌ی کافرون/ در هر کاری که می‌کنیم خواست خدا را در نظر بگیریم/ در مورد اصحاب کهف/ تفاوت مراء با جدال/ جدلی که مجاز است برای امور دینی است و فهماندن یک مطلب به شخص/ همیشه دو جاهل هستند که با هم مجادله می‌کنند/ محکم‌ترین وثیقه و محکم‌ترین امر برای ایمان و صحت دین ترک مراء، ترک ممارات است.

۸۸ **غیبت**

مواردی که شامل غیبت می‌شود، آنچه که خداوند عیب می‌داند ملاک است/ در مورد غیبت و تهمت/ نیت را باید همیشه اصلاح کنید در همه جا و در همه‌ی کارها/ در مورد رقابت و غیبت/ وسوسه کردن انسان به غیبت/ غیبت از گناهی است که احياناً حق الله هم در آن هست/ وجود غیبت و شیوع غیبت، ارکان همبستگی مردم را به هم سست می‌کند/ غیبت تمام خوبی‌های آدم را خراب می‌کند/ در مورد پرسیدن مطلبی به صورت استفسار و سؤالی/ غیبت و ذکر عیب در خلقت کسی و عیب در خلق کسی/ کسی که عیب دیگری را می‌بیند اگر خوب دقت کند معمولاً آن عیب حتی ضعیف‌تر آن در خودش هم هست/ در مورد ذکر جهل کسی و بیان کردنش به صورت طنز/ تصدیق کردن خبری که به او گفتند و شنیده بدون اینکه بر خود شخص آشکار شده باشد/ در مورد سوءظن و بدبینی یا «حمل عمل مؤمن بر صحت»/ درباره‌ی حسد و غیبت/ بردن نام کسی با کراهت و شاخ و برگ دادن به اشکالات معمولی او.

۹۶ **ریا**

در مورد ریا، دورویی و نفاق/ درباره‌ی شرک جلی و شرک خفی/ شرک لغتاً یعنی کسی را غیر از خدا مؤثر بداند/ اخلاص و خلوص نیت/ در مورد مخلص/ درباره‌ی روز میزان/ دعا خواندن نیست. دعا کردنی و داشتنی است/ در مورد نفوذ ریا در دعا، مزایای ذکر خفی بر ذکر جلی/ ریا در مقابل اخلاص است/ آدم مخلص در درجات بالا اگر مخلص بشود از هرگونه شیطانی مصون است/ اگر کار خیر با اخلاص نباشد، به درد نمی‌خورد/ وقتی از خدا مزدی نمی‌خواهی و یادت می‌رود چه کار خیری کردی همین محضاً لله است/ قلب خاشع و بدن خاضع/ لحظاتی در سلوک برای مؤمنین هست که خداوند از ریا و نفاق خلاصشان می‌کند.

۱۰۳ **حسد**

حسد یکی از معایب و نواقص اخلاقی است/ در مورد حسد، غبطه و رقابت/ حسود قبل از اینکه به دیگری ضرر بزند، به خودش ضرر زده است/ محسود باشی بهتر است تا حسد بورزی/ ضررهای حسد در تاریخ اسلام/ حسود از پشت خنجر می‌زند/ از شرّ حاسد به خدا پناه می‌بریم.

۱۰۷ **طمع**

فاسدترین چیز برای دین طمع است و بهترین چیز ورع است/ زیاده‌طلبی در امر دنیا مکروه است/ در مورد دنیا و اهداف اخروی/ دنیا را هم اگر می‌خواهد باید از خداوند بخواهد/ نحوه‌ی خواستن از خداوند/ علت تشبیه طمع به

مستی / در خزانه‌ی خدا همه چیز هست، همه‌ی آنچه برای ما محال به نظر می‌رسد آنجا هست / توکل به خداوند و قناعت به آنچه سهم تو است / آرزوهای خودت را کوچک کن تا خودت را به خلق محتاج نکنی.

۱۱۲ سخاوت

سخاوت، بذل و بخشش / داستان احترام پیغمبر به فرزند حاتم طایی / سخاوت از اخلاق انبیاء و ستون محکم ایمان است / اگر خدمتی به کسی می‌کنید، یادآوری نکنید و دیگر فراموش کنید / سخی آن است که بذل نمی‌کند مگر در راه اطاعت خداوند / سخی و مُتَسَخِّی / سخی لوجه‌الله کار می‌کند و مُتَسَخِّی در راه غضب خدا.

۱۱۹ ستاندن و بخشیدن

اخذ و عطا یعنی گرفتن چیزی، چیزی ببخشند و بگیرند / کسی که گرفتن چیزی برایش محبوب‌تر و خوش‌آمدتر باشد از اینکه ببخشد، مغبون است / در مورد توجه به مال حق یعنی مثلاً اگر شخص خودش بدهکار است از مال موقوفه که دستش امانت است، بدهی‌اش را مصرف نکند، از جایی که به‌نحوی این پول برای این خرج در دست اوست از آن اموال خرج نکند / روزه‌ی عام، روزه‌ی خاص / روزه‌ی خاص‌الخاص / تقوای عام و تقوای خاص / امین آن کسی است که به حکم خداوند، بگیرد و در راه رضای خدا انفاق کند / در راه رضای خدا انفاق کند یعنی انفاق را عبادت بدانند در عبادت هم شرط قربت است.

۱۲۳ برادری

اخوت و جنبه‌ی معنوی برادری / درباره‌ی برادری در راه خدای تعالی یعنی در راه سلوک / در مورد همسر صالحه‌ای که در راه خداوند با هم الفت داشته باشند / درباره‌ی فرزند فهمیده / دوستی با پرهیزکاران را که در جهان خیلی کم هستند، طالب باش / در مورد ظلمات و مجهولات / هیچ نعمتی در دو جهان بالاتر از صحبت و برادری پرهیزکاران نیست.

۱۲۶ مشورت

مشورت بالاتر از استخاره است / منافق بدتر از دشمن است / دوستی کامل آن است که در موقع، نواقص دوست را هم یادآوری و او را کمک کند / منافق دنبال نقاط ضعف انسان است که خودش و دوستانش متوجه نیستند / شورا در داستان سقیفه‌ی بنی‌ساعده با تفسیر نادرست / مشاوره در مسائل مستحدثه / اگر کسی به قصد اطاعت امر الهی مشورت کند در هر جایی، آنچه به خاطرش برسد الهام الهی است / در اموری که مقتضی دین است مشورت کن / در مورد عقل شرعی و مشورت / هدف مشاوره این است که به یک مطلبی که خودت نمی‌دانی، علم پیدا کنی / از کسی مشورت نخواه که هوای نفس تو را تأیید کند.

۱۳۰ حلم

حلم و بردباری / تفاوت بین صبر و حلم / سه نوع صبر است: خودداری از گناهان، استقامت در انجام دستورات واجب و مستحب و صبر بر خودداری از گناه / یکی از صفات خداوند حلیم است، حلم حالت درونی انسان است / هیچ اثری وجود ندارد مگر از جانب خداوند / درباره‌ی پنج موردی که مسأله‌ی حلم ظاهر می‌شود / نحوه‌ی برخورد با شخص جاهل / می‌فرمایند مؤمن به همه استفاده می‌رساند ولی سنگینی بار همه را تحمل می‌کند / کسی که بر جفای مردم، بی‌توجهی و بی‌عدالتی مردم صبر نکند، به رضای خدا نمی‌رسد زیرا که رضای خدا همیشه با جفای خلق همراه است / در مورد حقیقت حلم.

تواضع ۱۳۵

تواضع و فروتنی / فروتنی اگر مربوط به آداب ظاهر باشد خضوع می‌گویند و اگر مربوط به قلب و دل باشد خشوع می‌گویند / تواضع آن است که برای خدا و در راه خداوند باشد ولاً غیر از این تواضع نیست و کبر است / تواضع یعنی انسان خودش را از دیگری پایین‌تر بداند و برای همه‌ی انسان‌ها یک حیثیت قائل بشود / خود را پست‌ترین مخلوق خداوند بدانیم / تواضع را با خودکوکچ‌بینی، عقده‌ی حقارت که روانکاوها می‌گویند، اشتباه نکنید / تواضع در مقابل کبر است، شیطان کبر ورزید ولی آدم فوراً فهمید که خطا کرده و معذرت‌خواهی کرد / صبر و نماز مشکل است مگر بر خاشعین یعنی آنهایی که در دلشان فروتنی احساس می‌کنند / اصل تواضع از این است که خداوند را در نظر خود عظیم حس کنیم و در واقع به دل اقرار داشته باشیم / پیغمبر می‌فرماید در مقابل مؤمنین تواضع کن / فرق خشیت با خوف / مؤمنین خوف ندارند.

اقتدا ۱۴۲

اقتدا به معنی پیروی است / در مورد پیروی از ملت ابراهیم / حضرت ابراهیم پیشرو اُمّت‌های خنیف یعنی خداپرست / معنای فقیه / درباره‌ی تقلید / اقتدای معنوی همیشگی است / در مورد ریا / داستان لقمان که ادب را از که آموختی؟ و داستان محمدبن حنفیه و اقتدای مثبت به خوبان و احتراز از بدان.

عفو ۱۴۸

عفو و غفران معنایش خیلی شبیه به هم و نزدیک به هم است / کفر، پوشاندن حقایق است و غفران، پوشاندن خطاهایی که هست / در مورد انتقام / داستان پیغمبر و قاتل حضرت حمزه، عفو عندالقدره / درباره‌ی قصاص / مؤمنین خالص هر چه پیغمبر می‌فرماید، می‌کنند / می‌فرماید: قصاص برای جامعه‌ی شما زندگی است / عیسی علیه السلام و آخرین مرحله‌ی عفو و احسان / غیظ را نمی‌توانید ترک کنید. غیظ را داشته باشید ولی فرو بدهید و در قدم بالاتر غیظ را فراموش کنید و بعد احسان است / در مورد تخلُّق به اخلاق الهی / در مورد حکم اعدام و قصاص / مراده کن با کسی که از تو بریده است، عفو کن از کسی که به تو ظلم کرده است، عطا کن به کسی که عطا را از تو گرفته است، خوبی کن به کسی که به تو بدی کرده است / صله‌ی رحم / تسلُّط بر نفس و خاصیت عفو کردن از اسرار الهی است که در قلب مؤمن هست / از خواص بهشت که می‌توانیم در همین جا داشته باشیم دور انداختن غل و غش است / می‌فرماید: عفو از صفات خداوند است که در دل بنده‌ی مؤمن وارد می‌کند.

حُسْنُ خُلُقٍ ۱۵۵

حُسْنُ خُلُقٍ یعنی خوی خوش / در مورد بازخواست‌ها و تندیه‌هایی که خداوند نسبت به پیغمبر فرموده است / پیغمبر و خوی عظیم و حُسْنُ خُلُقٍ / راجع به حُسْنُ خُلُقٍ هیچکس جز خداوند آگاه نیست / ممکن است کسی ظاهرش حُسْنُ خُلُقٍ داشته باشد ولی کمی که جلو برود، سوء خُلُقش آشکار می‌شود / سوء خُلُق، عمل را باطل می‌کند و در این مسیر به ذلّت و خواری می‌رسد / وقتی به مؤمنی کمک می‌کنید، مَنّت نگذارید و با خُلُق بد ندهید، با کمال احترام و محبّت بدهید.

علم ۱۵۹

علم اصل هر حالتِ درست و صحیح است و آن آخر یک منزلت بلندبالا و بلندمقام است / هر علمی از جهل بهتر است / داستان ابوریحان بیرونی و علاقه به پاسخ سؤالاتش حتّی قبل از مرگ / در مورد علمی که طلب آن بر هر

مسلمانی واجب است/ به قول بعضی‌ها زکات علم این است که آن را نشر کنیم/ به کار گرفتن علم به نفع مردم/ داستان ابوعلی سینا و شاگردانش؛ درس علم و عمل را با هم می‌دادند/ علم و ارضای حسّ کنجکاو/ می‌فرمایند علم را برای خدمت به بشر، خدمت به بندگان خداوند باید بخوانیم نه برای ارضای شخصی/ در مورد عالم صغیر و عالم کبیر/ داستان غزالی و صحبت دزدان کاروان در مورد کتاب‌ها و علم/ جهل شبیه به علم، نیت در تحصیل علم، در بعضی‌ها کسب مقامات دنیوی و مدرک/ اخلاص و اطاعت امر/ پیغمبر می‌فرماید: آن علمی که انسان را از اخلاص دور کند، علم نیست/ مدت علم کوتاه است ولی دامنه‌ی عمل طولانی و وسیع است/ علم زینت شخص در دنیا و آخرت است و او را به بهشت و به رضایت الهی می‌کشاند/ در مورد بهشت اعلاء، بهشت رضوان/ در مورد تعریف عقل، عقل معاد و عقل معاش/ درک و فهم چیزی غیر از سواد است/ در علم نباید بخیل باشد، می‌گویند زکات علم بخشش است/ در مورد صفاتی که در معلّم و متعلّم فرموده‌اند.

۱۶۹..... فتوی

فرق فتوی با قضاوت/ عبارتی می‌گویند قاضی جاهلی است که بین دو عالم حکم می‌کند. چون طرفین دعوا غالباً خودشان می‌دانند که واقعیت چیست/ کسی می‌تواند فتوی بدهد که خودش از خدای تعالی در هر لحظه استفتاء کند/ استفتاء یعنی طلب فتوی/ اخلاص نتیجه یعنی چاشنی علم است/ در مورد مفتی و قاضی/ یکی از حکمت‌های غیبی امام، به کار انداختن قوه‌ی تفکر، تعقل و استدلال شیعیان بوده است/ در مورد استخاره/ درباره‌ی اخباری و اصولی/ ریاست‌طلبی، آخرین چیزی که از دل بنده‌ی مؤمن بیرون می‌رود حبّ جاه و مقام است وقتی این رفت، مؤمن کامل است/ احکام و بحث ناسخ و منسوخ/ مفتی محتاج است به اینکه معانی قرآن را بداند و حقایق سنن را و بواطن و اشارات و آداب را بداند/ خداوند از علم خودش به هر اندازه‌ای که مصلحت بداند به بندگان خوبش می‌دهد/ آن علمی اصالت دارد که با عمل همراه باشد و دنباله‌ی عمل باشد/ حکمت یعنی اتصال به منبع علم.

۱۷۸..... امر به معروف و نهی از منکر

تقسیم‌بندی را براساس فروع دین و اصول دین کرده‌اند ولی تقسیم‌بندی براساس اعتقادات و اعمال بهتر است/ اعتقادات: توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت و اعمال: روزه و نماز و امر به معروف و نهی از منکر و.../ کسانی که نباید امر به معروف و نهی از منکر کنند: کسی که از هواهای نفس و آفت‌های نفس و خواهش‌های درونی خودش و شهواتش آرام نگرفته، خلاص نشده و شیطان را فراری نداده است/ اجازه‌ی صحیح نقل روایت/ کسی که صفات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر را نداشته باشد، حرفش هم در مردم اثر نمی‌کند/ آن کسی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند محتاج به این است که به حلال و حرام آگاه باشد/ رنجاندن دل مؤمن کار حرامی است/ در مورد شرایط کسی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند.

۱۸۳..... خداترسی

خشیت یعنی خداترسی/ خشیت را خداوند از صفات علما قرار داده/ در مورد مؤمنین و خوف و رجاء/ سقراط می‌گوید کسی که خطا می‌کند از جهل است/ هر مطلبی را که علم داشتید و به آن علم ایمان داشته باشید، علم واقعی است/ اگر کسی واقعاً علم داشت که روز جزائی هست و همیشه در حضور خداوند است خشیت برایش حاصل می‌شد/ خشیت غیر از خوف است/ فرمودند: علما اگر به علمشان عمل کنند، بهترین مردم هستند و اگر به

علمشان عمل نکنند بدترین مردم/ در مورد طمع و بخل/ بخل یعنی آنچه‌ان حواسش متوجه مال خودش می‌شود که از نیاز دیگران، نیاز برادرش غفلت می‌کند/ در مورد آفت ریا/ درباره‌ی تعصب/ تفاوت تعصب و غیرت/ عقل شریعتی و طریقتی/ در مورد جدل/ درباره‌ی مدح و تملق/ در مورد علم‌البیقین، عین‌البیقین و حق‌البیقین/ خشیت واقعی در مرحله‌ی حق‌البیقین است/ خشیت یعنی در ضمن اینکه ترس و خوف دارد، رجاء و امید هم دارد/ وقتی شخص به حضور رسیده است احساس خشیت می‌کند/ کلام به نحوی باید گفته شود که در طرف مؤثر باشد/ در مورد اخبار و احادیث غلط و نادرستی که در دین وارد کرده‌اند/ خبر صحیح یک نورانیتی دارد که خودش را می‌شناساند/ کسانی باید موعظه را انجام بدهند که صحیح را از سقیم بشناسند/ فتنه‌های نفس خیلی زیاد است، آنها را بشناسید.

شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام

(تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد دوم)

عناوینی که در جلد قبلی

شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)

منتشر شده بود:

بیان: ظهور مراتب مکنونات قلب / رعایت / نیت / ذکر / شکر / لباس / طهارت / آداب خروج از منزل / آداب داخل شدن به مسجد / شروع نماز / قرائت قرآن / رکوع / سجده / تشهد / سلام / دعا / روزه / زکات / حج / سلامت / عزلت / عبادت / تفکر / خاموشی / راحت و آسایش / قناعت / حرص و آز / زهد و پارسایی / نکوهش دنیا

عناوینی که در جلد بعدی

شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)

ان شاء الله ملاحظه خواهید فرمود:

آفت قاریان قرآن / حق و باطل / شناخت پیامبران / شناخت امامان و صحابه / حرمت مسلمانان / نیکی به والدین / پند و نصیحت / وصیت / صدق و راستی / توکل / اخلاص / جهل و نادانی / احترام به برادران مؤمن / توبه و انابه / جهاد و ریاضت / فساد / تقوا / یاد مرگ / حساب / حسن ظن / تفویض / یقین / خوف و رجاء / رضا / بلا / صبر / حزن و اندوه / شرم و حیاء / دعوی و ادعا / معرفت / حب خداوند / محبت و عشق به خدا / شوق / حکمت / عبودیت

* با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه فرمایید.

* فقط کسانی جزوات را بکشند که مطالعه می‌کنند، نه اینکه بکشند و گوشه‌ای بگذارند.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین بدهید.

* با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه‌ی خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است

جهت اعلام سفارش جزوات و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۷ ۵۸۳ ۸۲۶۲ تماس حاصل فرمایید.

* بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

* مطالعه‌ی جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل: مجموعه‌ی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه‌ی نذول، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) ... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

هر کسی نامه می‌نویسد یا مطلبی می‌گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی‌رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی‌توانم بنویسم. به این دلیل از ضبط صوت استفاده می‌شود.

خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می‌شود و منتشر می‌گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده‌ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند.

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته‌ام جواب ندادید. آخر می‌گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح علیه‌السلام که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه‌ای که آنها سلام می‌رسانند، التماس دعا می‌گویند، همان لحظه، دعا و خواسته‌شان به ما رسیده است... به علاوه بعضی چیزها هست که بارها و دفعات زیادی به دیگران گفته‌ام و جواب داده‌ام؛ دیگر به هر کسی نمی‌توانم جواب بدهم.

ما تا در این دنیا هستیم، هر وقت فکر کنیم، سؤال داریم. هیچ انسانی بی‌سؤال نمی‌شود. فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می‌رسد. این عده‌ای که ما هستیم، چقدر سؤالات هست؟ اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می‌شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤالی، خود آن شخص را بخواهیم و با هم صحبت کنیم، نمی‌شود این کار را کرد، نمی‌رسیم. برای اینکه غیر از این جلسه، خیلی جلسات دیگر هم هست.

بنابراین خواهش می‌کنم درباره‌ی سؤالی که در ذهنتان پیدا می‌شود، توجه کنید که اگر من باید جواب بدهم، آنطور سؤالات را حتماً جواب داده‌ام. این جزوه‌هایی هم که درمی‌آید، پرسید که چه موقعی جواب داده‌ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و پرسید. برای اینکه هم کار من راحت‌تر بشود، بتوانم به عده‌ی بیشتری جواب بدهم و هم اینکه هیچ سؤالی بی‌جواب نماند.

مثلاً می‌نویسند شش بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده بار هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصل وَرَع، پارسایی از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق (علیه السلام).

قَالَ الصَّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): اغْلِقْ ابْوَابَ جَوَارِحِكَ عَمَّا يَرْجِعُ صَرَرُهُ إِلَى قَلْبِكَ وَيَذْهَبُ بِوَجَاهَتِكَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَيُعَقِّبُ الْحَسْرَةَ وَالنَّدَامَةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالْحَيَاءَ عَمَّا اجْتَرَحْتَ مِنَ السَّيِّئَاتِ وَالْمُتَوَرَّعِ يَخْتَانُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَصُولٍ: الصَّفْحُ عَنْ عَثَرَاتِ الْخَلْقِ اجْمَعِ وَتَرْكُ الْحُرْمَةِ فِيهِمْ وَاسْتِوَاءُ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ وَأَصْلُ الْوَرَعِ دَوَامُ الْمُحَاسَبَةِ وَصِدْقُ الْمُقَاوَلَةِ وَصَفَاءُ الْمُعَامَلَةِ وَالْخُرُوجُ عَنْ كُلِّ شَبْهَةٍ وَرَفُضُ كُلِّ رِييَّةٍ وَمُفَارَقَةُ جَمِيعِ مَا لَا يَنْبَغِيهِ وَتَرْكُ فَتْحِ ابْوَابِ لَا يَنْدُرِي كَيْفَ يُغْلِقُهَا وَلَا يَنْجَالِسُ مَنْ يُشْكِلُ عَلَيْهِ الْأَوَاحِجُ وَلَا يَصَاحِبُ مُسْتَخِفَّ الدِّينِ وَلَا يُعَارِضَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا يَحْتَمِلُ قَلْبُهُ وَلَا يَفْهَمُهُ مَنْ قَابَلَهُ وَيَقْطَعُ مَنْ يَقْطَعُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.^۲

وَرَع به معنی پارسایی. پارسایی بیشتر جوارح و اعضای بدن. می فرمایند: تمام چیزهایی که فکر می کنی یعنی می دانی که ضررش به قلبت می رسد و وجاهتت را نزد خداوند تعالی از بین می برد و روز قیامت برایت حسرت و ندامت دارد و موجب می شود از خلاف هایی که کردی حیاء کنی و روز قیامت خجالت بکشی، در اینها را بر خودت ببند. نفرمود که این کارها را نکن بلکه از اینها دور باش، به طریق اولی انجام آن را منع کرده اند، در اینطور امور را بر خودت ببند یعنی وارد نشو. اول قدمی که هنوز این خصوصیات را ندارد ولی تو را دارد به آن خصوصیات می کشاند و دارد به آنجا راه می برد، همان قدم را بر ندارد. وقتی می گویند در را به روی خودت ببند یعنی شما تصور کنید مثلاً یک باغی یا یک منزلی که از درش وارد می شوید در را خودتان به روی خودتان بسته اید و یک وقت در خودبه خود بسته است، خداوند به روی شما بسته است، باید شکر خدا کرد، به قول آن شاعری گفته بود که:

چگونه شکر این نعمت گزارم؟ که زور مردم آزاری ندارم

دیگری به او گفت زور نداری، زیاد وجاهت نیست، شعر را اینطوری عوض کرد:

چگونه شکر این نعمت گزارم؟ که زوری دارم، آزاری ندارم

این درجه اش بالاتر است، البته آن اولی هم گناه نکرده ولی گناه نکرده یعنی به قولی آب ندیده که شنا کند، شاید آب می دید شناگر خوبی بود و شاید هم نبود، شاید اگر این توفیق را پیدا نمی کرد بد بود شاید هم خوب بود، نمی دانیم به هر جهت در گناه به رویش بسته است، این یک موهبت است. یک وقت می فرمایند که خودت این در را ببند یعنی اراده کن برای اینکه از این در وارد نشوی، از این در وارد نشوی یعنی مقدمات کار را هم انجام ندهی. مقدمات گناه خودش گاهی اوقات، به اصطلاح حقوقی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۶/۱۴ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه حسن مصطفوی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۶۰ ش، صص ۱۴۲-۱۴۱.

کیفیت مشدده است. مثلاً سرقت که گفتند دست بریدن است، هر سرقتی نیست. البته کیف قاپ اصطلاحاً، این هم یک نوع سرقت است، یکی در یک جای معمولی یک چیزی سرقت می‌کند و می‌رود ولی وقتی شانزده شرط یعنی شانزده تا مقدمات برای آن سرقت فراهم شد آنوقت دستش را می‌برند یعنی شب باشد، از دیوار بالا برود و چندین شرط دارد آن مالی که زُبایش می‌کند از چه مبلغی بیشتر باشد و آن مال متعلق به خودش نباشد حتی در آن شریک هم نباشد، متعلق به زنش یا فرزندش یا پدر و مادرش نباشد، می‌بینید این شرایط اولیه در شدت مجازات آن گناه مؤثر است. در اینجا وقتی فرمودند درش را به روی خودت ببند، برای اینکه آن قدم‌های اولیه هم در آن مؤثر است منتها در همین مثالی که زدیم اگر در وسط کار یک دزدی، منصرف شد و برگشت آنچه که تا حالا کرده، خداوند می‌بخشد. به همین حساب هم کسی که در گناه را به روی خودش بسته، در واقع همین که در را بسته، خداوند اگر خطایی در این زمینه کرده باشد، می‌بندد. این است که روی کلمه‌ی اَعْلَقُ در را ببند یعنی با اراده این کار را بکن. درش را ببند تا دیگر اراده نکنی داخل بروی.

کسی که اهل وَرَع باشد، اهل پارسایی باشد سه تا اصل را باید رعایت کند: یکی اینکه از نواقص مردم به اصطلاح خطاها و لغزش‌های مردم بطور کلی، بگذرد و گذشت کند: الصَّفْحُ عَنْ عَثْرَاتِ الْخَلْقِ در اینجا چون فرمودند الصَّفْحُ یعنی گذشت کند، بنابراین منظور عثراتی است که به خودش لطمه می‌زند یا اقلش این است که بی‌ادبی می‌کند. مثلاً کوچکتر باید به بزرگتر سلام کند نمی‌کند، بزرگتر نباید به دل بگیرد باید رد بشود. البته در مورد سایر خطاها و احیاناً عثرات، دستورات دیگری هست. یک جا در قرآن می‌فرماید: وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا، اگر جاهلون در قرآن مخاطبه‌ای کرد چیزی گفت ناراحتش کرد بگوید سلام، سلام بر تو باد یعنی خداوند به تو سلامتی بدهد به این معنی که این کاری که کردی خطاست. از سلامتی روحی کنار رفتی، این خودش صفح است یعنی در دل هم از او بگذرد، چون یک کظم غیظ داریم، یک عفو داریم و صفح. کظم غیظ یعنی غیظت را بخور، تحمل کن گرچه از او ناراحت هستی، اما عفو یعنی او را ببخش، صفح یعنی اصلاً به روی خودت نیاور.

جای دیگری قرآن می‌فرماید: وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا، وقتی می‌گذرد می‌بیند کسی کار لغوی می‌کند، با بزرگواری می‌گذرد، اینجا این تصوّر را نکنید که در این صورت امر به معروف و نهی از منکر چه می‌شود؟ امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد که رعایت آن شرایط مشکل است. این در مواردی است که مورد امر به معروف و نهی از منکر نباشد.

فرض بفرمایید شما که رد می‌شوید دو نفر به هم بد حرفی می‌کنند یا معارضه می‌کنند اگر دخالتتان مؤثر باشد، بله! دخالت می‌کنید اگر مؤثر نباشد، نه! اما اینجا وظیفه‌ی شما با وظیفه‌ی آن پلیس،

در زندگی امروزی، با آن پلیسی که می‌گذرد و می‌بیند فرق می‌کند، آن پلیس باید بایستد وظیفه‌اش را انجام بدهد ولی شما مَرُوا کراماً. نهایت این است که می‌روید پلیس را صدا می‌زنید می‌آورید ولی اگر از موارد امر به معروف و نهی از منکر باشد غیر از این است، خود آن هم بحث مفصلی دارد ان شاء الله در فصل امر به معروف و نهی از منکر گفته خواهد شد.

به هر جهت گذشت از خطاها و عثرات بکند که عثرات یعنی شکستگی یعنی چیزی هست منتهی ناقص و خراب است. وَتَرَكُ الْحُرْمَةَ فِيهِمْ در یک جا ترجمه کردند که بدی به آنها نکند. این هم متناسب با آن ترجمه هست، برای اینکه می‌گوید اگر به شما لطمه‌ای زد، باید از آن گذشت کنی و تو بدی به او نکنی، آن آیه‌ی قرآن هم خطاب به پیغمبر می‌فرماید در مورد اینهایی که با تو بد هستند: وَلَا تُسْوِي الْحَسَنَةَ وَالْأَسْيئَةَ، آیا بدی و خوبی یک جور است؟ معلوم است که نه. بعد به پیغمبر می‌فرماید: تو در قبال بدی که به تو می‌کنند خوبی کن. خواهی دید همان‌هایی که به تو بدی کردند پس فردا از دوستان صمیمی تو می‌شوند البته این خطاب به پیغمبر است. این یک معنایی است ترجمه‌ای که بعضی‌ها کردند. ترجمه‌ی دیگری که به نظر من رسید فکر می‌کنم وَتَرَكُ الْحُرْمَةَ فِيهِمْ یعنی از اینکه در بین آنها حرمت و احترامی داشته باشی و به این منظور کار بکنی، ترک کن، اگر حرمتی بود، بود ولی نه اینکه فکر کنی یک کاری کنی که در بین این مردم حرمت داشته باشی. وَأَسْتَوَاءُ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ که البته این ترجمه با عبارت بعدی متناسب است، کما اینکه آن ترجمه با عبارت قبلی متناسب بود و کسی مدحت بکند یا ذم بکند، برایت یکسان باشد یعنی یکسان بودن از لحاظ گوینده‌اش یعنی فکر کنی اگر راست می‌گویی تو خودت را اصلاح کنی اگر هم بد می‌گویی نه! مدح و ذم هر دو وقتی به قصد مدح و ذم باشد، اینطور برخورد شود. وَاِلَّا ذم اگر بگوییم به صورت انتقاد یا امر به معروف و نهی از منکر باشد خیلی مهم است. ذم هم همینطور وقتی به عنوان نهی از منکر باشد خیلی هم خوب است ولی به عنوان اینکه کسی عناد دارد و هر چه بگوییم مذمت می‌کند، آن بد است.

اصل وَرَع عبارت از این است که دَوَامُ الْمُحَاسَبَةِ مَرْتَباً حساب کار خودت را بکنی یعنی به اصطلاح چرتکه که داری، مرتباً کار کند. بینی چه خطاهایی کردی؟ در اینجا محاسبه قاعدتاً یعنی، چه خوبی‌هایی کردی، چه بدی‌هایی کردی؟ ولی انسان اگر خوبی‌ها به خاطرش بیاید و همیشه روی آن تکیه کند، خوبیش یا از بین می‌رود یا خیلی کم می‌شود. منظور از محاسبه بیشتر، خطاهایی که کرده است یعنی از خودت حساب بکشی وَاِلَّا محاسبه‌ی اصلی با خداست و روز قیامت که او می‌گوید خوبی داری یا نه. ما به سمت این برویم که کار خطایی که کردیم حساب بیاوریم. در لفظ محاسبه این معنا نهفته است وَاِلَّا اگر غیر از این بود در روز قیامت می‌گفتند موازنه یعنی هر دو را وزن کند ولی اینجا محاسبه می‌کنند، حساب می‌گیرند، چرا فلان کار بد را کردی؟ خودت از خودت حساب بکشی. وَصَدَقَ الْمُقَاوَلَةَ حرف زدنت روی

راستی باشد، به قول یکی می گفت که لازم نیست هر راستی را بگویی، موظف نیستی ولی آنچه می گویی راست باشد. وَصَفَاءُ الْمُعَامَلَةِ در هرگونه معامله ای رو راست باشی، معامله هم فقط به معاملات ظاهر گفته نمی شود، معامله یعنی مبادله ی عمل، من یک کاری می کنم از دیگری یک کاری می خواهم، تقابل اینها، در هر برخوردی که با دیگران داری، هر برخورد یک معامله است، در همه ی برخوردها صفا داشته باشی، با صفا باشی و از هر شبهه ای دوری کنی، از هر چیز شبهه ناک دوری کنی و هر بدبینی و شکّی را، البته در مورد اعتقادات و اعمال، دور بیندازی. وَمُفَارَقَةُ جَمِيعٍ مَا لَا يَتَعْنِيهِ و آنچه به تو مربوط نیست دوری کن و در آن دخالت نکن. البته آنچه به تو مربوط نیست یعنی فرض کنی شما می بینید دو نفر با هم نزاع دارند، می توانید هیچ کاری نکنید به شما مربوط نیست ولی یک چیزی به شما مربوط است و آن اصلاح بین برادران مؤمن است: فَاصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَانِكُمْ، بنابراین وقتی دو نفر با هم عناد دارند اگر شما بتوانید صلحشان دهید به شما مربوط است ولی کارهایی که اصلاً به شما مربوط نیست دخالت نکنید و هر دری را که نمی دانید چگونه بسته می شود، اصلاً بازش نکنید، این تمثیل است، یک در بسته ای هست نمی دانی این را چگونه می بندند این قفل را چگونه می بندند اصلاً بازش نکن. این قطعاً برای همه ی ما اتفاق افتاده، مثلاً ساعت یک اشکال کوچکی پیدا می کند، باز می کنیم که درستش کنیم بعد نمی توانیم بر هم سوار کنیم. عین همین مثال در اعمال ما هست. یک مرادهای که بعد نمی توانیم جلویش را بگیریم، افتتاح باب نکن. یک تعهدی که بعد نمی توانی دنبالش را بیاوری، قبول نکن. در اینجا آن دوراندیشی که در پندصالح هم همان اول نوشته اند، مؤمن خداخواه و خداجوست و آینده بین! یعنی با تفکر، فکر کن این کاری که می کنی به کجا می رسد؟ اگر می دانی به جایی می رسد که نمی توانی دیگر انجام بدهی نکن. دری را که نمی توانی بندی باز نکن و با کسی که بدیهیات را بر تو مشکل می کند معاشرت نکن. وَلَا يُصَاحِبُ مُسْتَخِفَّ الدِّينِ کسی که دین را تخفیف می کند، به دین توهین می کند با او مصاحبت نکن. مصاحبت یعنی رفت و آمد و الاً یک بار، صحبت همیشه پیش می آید، اینها به هم مربوط می شود برای اینکه کسی که مُسْتَخِفَّ الدِّينِ است، دین را سبک می شمارد همیشه ایرادات و اشکالاتی در امور واضح می آورد، فرض کنی از اول نمی گوید خداوند چیست، پیغمبر چیست؟ می گوید این حرکاتی که تو می کنی چه معنی دارد؟ خم می شوی، سجده می کنی. اینها بی معنی است. از اینجا اگر در شما واضحی را مشکل کند، دنباله اش این خودش از موارد مُسْتَخِفَّ الدِّينِ هم می شود.

وَلَا يُعَارِضَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا يَحْتَمِلُ قَلْبُهُ وَلَا يَتَفَهَّمُهُ مَنْ قَبْلَهُ، آن دانشی را که نه خودت می فهمی و نه دیگران قابل هستند بفهمند، دوروبرش نرو. این یک ترجمه است ولی ترجمه ی دیگری که به نظر من می رسد وَلَا يُعَارِضَ یعنی معارضه نکند، معارضه یعنی روبه رو شدن با آنچه خودت نمی فهمی و دیگران هم ممکن است نفهمند، معارضه نکن. این همان گفته ای است که بعداً ابوعلی سینا به نحو دیگری گفته

است. می‌گوید هر چه شنیدی نگو دروغ است، نگو غیر ممکن است، بگو ممکن است، منتها باور نکن تا وقتی که بر تو ثابت شود. اینطور چیزی شنیدی معارضه نکن روبه‌رو نایست که نخیر حتماً اشتباه است. این هم یک ترجمه‌ای است. در مورد کسی که تو را از خداوند قطع کند و تو را از خداوند دور بدارد، در یک جای دیگری هست، وَيَقْطَعُ مَنْ يَقْطَعُ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ آنچه که تو را از خداوند دور بدارد ولی در اینجا می‌فرماید از آن که تو را از خداوند دور بدارد، دوری کن.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مبتنی بر فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: الْمُعْتَبِرُ فِي الدُّنْيَا عَيْشُهُ فِيهَا كَعَيْشِ النَّائِمِ يَرَاهَا وَلَا يَمَسُّهَا وَهُوَ يُزِيلُ عَنْ قَلْبِهِ وَنَفْسِهِ بِاسْتِقْبَاحِهِ مُعَامَلَةَ الْمَعْرُورِينَ بِهَا مَا يُورِثُهُ الْحِسَابَ وَالْعُقَابَ وَيُبدِّلُ بِهَا مَا يُقَرِّبُهُ مِنْ رِضَا اللَّهِ تَعَالَى وَعَفْوِهِ وَيَعْسِلُ بِمَاءِ زَوَالِهَا مَوْضِعَ دَعْوَتِهَا إِلَيْهِ وَتَزْيِينِ نَفْسِهَا إِلَيْهِ وَالْعِبْرَةُ تُورِثُ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ: الْعِلْمَ بِمَا يَعْمَلُ وَالْعَمَلَ بِمَا يَعْلَمُ وَمَا لَمْ يَعْلَمْ وَالْعِبْرَةُ أَصْلُهَا أَوَّلُ يُخْشَى آخِرُهُ وَآخِرُهُ قَدْ تَحَقَّقَ الزُّهْدُ فِي أَوَّلِهِ وَلَا يَصِحُّ الْإِعْتِبَارُ إِلَّا فِي الصُّدُورِ لِأَهْلِ الصَّفَاءِ وَالْبَصِيرَةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ^۲ وَقَالَ أَيْضاً عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ^۳ فَمَنْ فَتَحَ اللَّهُ عَيْنَ قَلْبِهِ وَبَصَّرَ عَيْنَهُ بِالْإِعْتِبَارِ فَقَدْ أَعْطَاهُ اللَّهُ مَنزِلَةً رَفِيعَةً وَزُلْفَى عَظِيمًا ^۴ شعر فارسی هست می گوید:

مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشتته است پند بر دیوار

حالا هم اینجا مرد که می گوید نه اینکه زن از آن مستثناست، نه! در ادبیات، در نوشته‌ها از لحاظ سهولت، در عربی که خیلی رسم است در فارسی هم همینطور که وقتی می گویند مرد یعنی جنس انسان، انسان باید که اگر پندی بر دیوار هم نوشته شده باشد، گیرد اندر گوش، گوش بدهد. البته در و دیوار دنیا همه پند هستند و البته شاید صدا هم می‌زنند به قول مولوی:

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

اینکه فرمودند: يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ^۵ يَا سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ^۶ اینها تسبیح می‌گویند، صدای تسبیحش را آنهایی می‌شنوند که گوش شنوا دارند. همینطور در و دیوار هم به ما پند می‌دهند منتها ما گوش مان شنوا نیست، چشم‌مان بینا نیست.

عبرت که فرمودند برای ما برای اشخاص که این شعر را توجه ندارند و پند را نمی‌پذیرند یک درجه از پند گرفتن بالاتر است یعنی پند هم اگر نگیرند، خودش پند ندهد، شما از آن پند بگیری، عبرت بگیری. این چنین عبرتی و این چنین پندی بر در و دیوار هست به قول قصیده‌ی مشهور خاقانی:

هان ای دل عبرت بین! از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آیینهی عبرت دان

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۶/۲۱ ه. ش.

۲. سوره حشر، آیه ۲.

۳. سوره حج، آیه ۴۶.

۴. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۴۶-۱۴۵.

۵. سوره حشر، آیه ۲۴.

۶. سوره حدید، آیه ۱.

گوید که تو از خاکی، ما خاک تویم اکنون

گامی دو سه بر ما نه، اشکی دو سه هم بفشان

می گوید: ما بارگه دادیم (منظور کاخ انوشیروان است)

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

اینها همه عبرت است. عبرت یعنی پندگرفتن از سرنوشتی که آدم در دنیا می بیند چه از سرنوشت خودش و آنچه بر او گذشته و چه از آنچه بر دیگران گذشته است.

به قول پیغمبر که فرمود: کسی که معتبر باشد یعنی دنبال عبرت باشد در دنیا، زندگی دنیای خودش را مثل خوابی می داند که در خواب چطور یک کارهایی می کند، یک چیزهایی در خواب می بیند ولی به آنها برخورد نمی کند، در همان خواب زندگی می کند ولی بعد که بیدار می شود هیچ اثری، هیچ لمسی از آن اشیاء در آن خواب نکرده. به این صورت اگر زندگی خودمان را نگاه کنیم، واقعاً یک کم تفکر (فکر عرفانی نه فکر نگران کننده) کنیم، زندگی خودمان مثل خواب و خیال است. آن کسی که هفتاد سال دارد، هشتاد سال دارد سرش را برگرداند به گذشته اش نگاه کند، خاطرات مثلاً ده، دوازده سال پیش را به یاد می آورد بعد می گوید اِه آن شخصی که اینطور کارها کرد اینطور حرفها زد من بودم؟ شاید خودش باور نمی کند ولی بله خودش بوده مثل خوابی است همانطوری که در خواب باور نمی کند صبح بلند می شود می بیند چیزی نیست زندگی هم همینطور است. اصل خواب است. اینطور خیال کند و قلبش را و وجودش را از این زندگی عیش که دنیا هست، حفظ کند از قلبش پاک کند. عیش در اینجا به معنایی که در فارسی می گویند، نیست. به معنای زندگی و ادامه ی حیات است.

به هر جهت آثاری که برای خودش در زندگی خیال می کند اینها را نگذارد به دلش بچسبد به قلبش بچسبد و اینها را با آب بشوید با چه آبی؟ آن آبی که حاصل می شود از اینکه دنیا را قبیح بداند. دنیا آن چیزی است که انسان را از یاد خدا غافل کند هر چه ما را از یاد خدا غافل کند جزء دنیا است. وقتی ما موظفیم که همیشه به یاد خدا باشیم آنچه ما را از این یاد غافل کند، اسمش دنیا است. این دنیا در نظر ما قبیح باشد و لذا این را تشبیه کرده است به آبی که با آن آب آنچه که موجب حساب و عقاب در دنیا می شود، آنها را از خودش بشوید و آنچه که موجب تقرب به درگاه الهی می شود آنها را جایگزینش کند.

عبرت سه شیء، سه اثر برای انسان می آورد: یکی علم به آنچه می کند، یکی عمل به آنچه می داند یعنی علم و عملش به هم نزدیک می شوند بطوری که یک واحد تشکیل می دهد و آنچه نمی داند برایش آشکار می شود. الْعِلْمُ بِمَا يَعْمَلُ وَالْعَمَلُ بِمَا يَعْلَمُ، این است که اگر نمی داند این نمازی که می خواند فایده اش چیست؟ وقتی به دیگران نگاه کرد به دنیا نگاه کرد یا از زندگی خودش عبرت گرفت، گذشته ی خودش عبرت گرفت، می بیند آنهایی که نماز می خوانند و ایامی که خودش منظم نماز می خواند، در آن ایام

آرامش بیشتری دارد. این علم پیدا می‌کند به این طریق به کاری که می‌کند و همچنین از تجربه‌ی دیگران که می‌بیند، در مواردی که علم ندارد برایش علم پیدا می‌شود. به این حساب عبرت مثل فرض کنید نردبانی است که منتها نه با پا می‌رود، مثل «بارفیکس» با دست خودش را بالا می‌کشد به عبرت متوسّل می‌شود هم علمش قویتر می‌شود و هم انطباق عملش با علمش بیشتر می‌شود.

عبرت یک روندی است که اولش با خشیت شروع می‌شود، خشیت و نگرانی از آخرش که آیا آخرش هم توفیق خواهد داشت ادامه پیدا کند و آخرش به خوبی در صورتی تمام می‌شود که اولش را با زهد شروع کند. زهد هم یعنی خودداری از منکرات و انجام دادن اعمال معروف و دوری از دنیا که زهاد در تاریخ اسلام بودند. زهاد ثمانیه این هشت نفر خیلی شهرت داشتند.

مشهور است که یک وقت در بغداد عده‌ی زیادی از مسلمین، مؤمنین به زهد شناخته شده بودند و در کارهای دنیوی دخالت نمی‌کردند. هارون یک کیسه‌ی زری، سگه‌ی طلایی داد به یکی از نوکرانش و گفت: بیر بین زهاد تقسیم کن. او رفت و عصر برگشت کیسه را درسته جلوی هارون گذاشت، گفت: چرا تقسیم نکردی؟ گفت: زاهدی در شهر نبود، گفت: این همه من شنیدم. گفت: بله پیش همه رفتم هر کدام پول را قبول می‌کرد زاهد نبود و آنکه زاهد بود قبول نکرد که بدهم. این اقل زهد است.

عبرت گرفتن حاصل نمی‌شود مگر برای آنان که صفای دل دارند و بصیرت قلب. صفای دل و بصیرت قلب یعنی اولاً چشم دلشان بیناست، درست می‌بینند نه مطابق میل خودشان. در دنیای امروز حتی اخبار را هر کسی به میل خودش عرضه می‌کند یا آن چشم را ندارند که وقایع را آنطوری که هست ببینند یا بصیرتی ندارند که آنچه می‌بینند دقیقاً بتوانند ببینند ولی کسی که اهل عبرت باشد حالا لازم هم نیست که بگوید، اهل بصیرت است و خداوند می‌فرماید: فَاعْبُرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ، ای کسانی که بینایی دارید، صاحب بینایی هستید عبرت بگیرید یا جای دیگر می‌فرماید: این چشم نیست که خدا کور می‌کند بلکه چشمی را کور می‌کند که در سینه است یعنی چشم دل. آیه‌ی قرآن هست که وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَسَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى.^۲ قبلاً می‌فرماید که چه کسی را کور محشور می‌کنیم. می‌گوید: خدایا من که در دنیا بینا بودم، چرا اینجا مرا کور آفریدی؟ چطور شده؟ خداوند می‌فرماید که آیات ما نشانه‌های ما به‌سوی تو آمد، تو فراموشش کردی، امروز هم ما تو را فراموش می‌کنیم یعنی به دیگران بعد از حشر چشم دادیم، گوش دادیم، زبان دادیم، تو را یادمان می‌رود. نه اینکه واقعاً خدا یادش می‌رود، این اصطلاح است. این کوری، کوری دل است که خداوند هم می‌فرماید: نه اینکه چشمش را کور می‌کنیم این مربوط به دنیا است که آخرت در واقع جلوه‌ی همین دنیا است یا دنیا بگوییم جلوه‌ی آخرت است یعنی آنجا کوری، علامت

۱. سوره حشر، آیه ۲.

۲. سوره طه، آیات ۱۲۶-۱۲۴.

کوری دل است در اینجا.

بعد می‌فرمایند: کسی که خداوند چشم دلش را باز کند و کسی که دیدگانش، دیدگان ظاهریش را با اعتبار گشایش بدهد یعنی به هر چه نگاه می‌کند عبرت بگیرد، این چنین کسی را خداوند منزلت رفیعی و منزلت بلندی به او داده و تقرّب مهمی است: **زُلْفَى عَظِيمًا**، تقرّب بسیار بزرگی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة متکی و مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْمُتَكَلِّفُ مُخْطِئٌ وَإِنْ أَصَابَ وَالْمُتَطَوِّعُ مُصِيبٌ وَإِنْ أَخْطَأَ وَالْمُتَكَلِّفُ لَا يُسْتَجَلَبُ فِي عَاقِبَةِ أَمْرِهِ الْهُوَانُ وَفِي الْوَفْتِ إِلَّا التَّعَبُ وَالْعَنَاءُ وَالشَّقَاءُ وَالْمُتَكَلِّفُ ظَاهِرُهُ رِيَاءٌ وَبَاطِنُهُ نِفَاقٌ وَمَا جَنَاحَانِ يَطِيرُ بِهِمَا الْمُتَكَلِّفُ وَيَلْسَ فِي الْجُمْلَةِ مِنْ أَخْلَاقِ الصَّالِحِينَ وَلَا مِنْ شِعَارِ الْمُتَّقِينَ التَّكَلُّفُ مِنْ أَيِّ بَابٍ كَانَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ: قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ^۱ وَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَمْنَاءِ وَالْأَتْقِيَاءِ بُرَاءٌ مِنَ التَّكَلُّفِ فَاتَّقِ اللَّهَ وَأَسْتَقِمْ يَنْفِكَ عَنِ التَّكَلُّفِ وَيَطْبَعَكَ بِطَبَاعِ الْإِيمَانِ وَلَا تَشْتَغِلْ بِطَعَامِ آخِرِهِ الْخُلَاءِ وَبِلِبَاسِ آخِرِهِ الْبُلَاءِ وَدَارِ آخِرِهِ الْخَرَابِ وَمَالِ آخِرِهِ الْأَمِيرَاتِ وَأَخْوَانِ آخِرِهِمُ الْفِرَاقِ وَعِزِّ آخِرِهِ الذُّلَّ وَوَقَارِ آخِرِهِ الْجَفَاءِ وَعَيْشِ آخِرِهِ الْحَسْرَةَ.^۲

تکلف از لغت کلفت و سختی می آید. این هم که در لغت می گویند سنّ تکلیف یعنی سنّی که این کلفت و وظیفه بر آن بار است. وظیفه یک کلفتی دارد، سختی دارد. کودک تا یک سنّی، برایش هیچ باری نیست، هیچ مسئولیتی ندارد. از سنّ تمیز که پیدا شد یعنی سنّی که تشخیص خوب و بد می دهد، معمولاً ده، یازده، دوازده سالگی یک قدری جامعه تکلیف بر او بار کرده، پدر و مادر و جامعه بارها و مسئولیت هایی بر او بار کرده اند و آن آداب معاشرت، یادش دادند که باید وقتی می آیی سلام کنی چنین و چنان کنی. به سنّ تکلیف، سنّی که وظایف الهی، دستورات شرعی بر او واجب شده سنّ تکلیف می گویند که دیدید مثلاً پسر از سنّین پانزده، شانزده ساله باید نماز بخواند و این وظایف را انجام بدهد.

البته راجع به سنّ تکلیف که چه زمانی است اختلاف فراوان است در قرآن هم سنّی نفرموده اند در یک جا فقط می فرمایند: وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النُّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ^۳ یا جای دیگر می فرماید که اموال محجورین را که شما قیّم آنها هستید به خوبی نگه دارید، به آنها تحویل ندهید زیرا این مال باعث قوام جامعه هم هست یعنی در آن مال فقط مالک نیست که حق دارد، جامعه هم حق دارد. منظور، سنّی نفرمودند ولی سنّی است که عرفاً می گویند سنّ تکلیف. البته نماز را در دختر می گویند سنّ نه ساله، پسر را می گویند پانزده ساله، مثلاً نماز واجب می شود که بخواند، حالا بطور مثال گفتیم، نظریات مختلف است. این نماز خواندن، تکلیف است یعنی باری است بر او، عادت ندارد ولی اگر از لحاظ تکامل معنوی به جایی رسید که این نماز برایش تکلیف نیست این نماز خوشحالی است. وعده ای است

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۶/۲۸ ه. ش.

۲. سوره ص، آیه ۸۶.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۴۹-۱۴۸.

۴. سوره نساء، آیه ۶.

که خداوند پنج نوبت در روز داده که بیا پیش من، در آن صورت تکلیف نیست پس اینجا هم که فرمودند تکلف، برای کسی است که اینها برایش زحمت دارد.

می‌فرمایند که متکلف کسی که از روی ناچاری کار می‌کند ولو عملش درست باشد ولی خطا کار است نه در آن عمل خطا کار است شروعش در واقع با خطاست و کسی که با تطوع یعنی با اشتیاق انجام می‌دهد ولو اشتباه کند باز هم اجر دارد. بطور مثال، اینکه می‌گویند مردم به نماز ایستادند، او هم رد می‌شود به نماز می‌ایستد این غیر از کسی است که وقتی می‌داند نمازی هست با عجله، به هر نحوی می‌تواند خودش را به نماز می‌رساند. او مُتَطَوِّع است و آن شخص، مُتَكَلِّف.

آن کسی که متکلف است اگر هم نمازش، تمام ارکانش درست باشد (و به قول خیلی‌ها که امروزه می‌گویند باید قرائتش درست باشد، اگر قرائتش درست نباشد نمازش درست نیست) قرائتش هم درست باشد، همه چیزهایش هم درست باشد ولی از روی اکراه نماز بخواند یک اجباری در او باشد، نمازش هم صددرصد درست باشد نماز نیست. مُحْطِی است یعنی خطایی کرده. در چه؟ در همین انجام وظیفه‌اش و کسی که اینچور نباشد می‌دود نگاه می‌کند خیال می‌کند که نماز مثلاً مغرب شده وقتی به افق نگاه می‌کند، به نماز می‌ایستد، قرائتش هم درست نیست، او دو، سه تا اشتباه کرده ولی با اشتیاق به نماز آمده، خدا همان نماز را هم قبول می‌کند. این مسأله در اوّل شروع هر عبادتی، هر عملی به نیت بر می‌گردد. اینکه فرمودند نیت را خالص کنید، قربةً اِلَى اللَّهِ در عباراتی که برای نیت آوردند، البته نیت به عبارت نیست، نیت به دل است باید حداقل نیت برای نزدیک شدن به خدا باشد. درجات عرفانی بالاتری هست که مخلصین انبیاء و اولیاء به آن رسیدند، نماز که می‌خوانند، حتی اجر از آن نمی‌خواهند یعنی قربت را هم در اختیار خدا حس می‌کنند، می‌گویند: من از خدا چه بخواهم؟ خدا خودش می‌داند. حالاتی است که در مواردی در قضایای کربلا می‌گویند یا در قضایای حضرت ابراهیم هست که هیچ نخواست، گفت از خدا می‌خواهم:

می‌شناسم من گروهی ز اولیاء که زانشان بسته باشد از دعا

خامشند و ناله‌های زارشان می‌رسد تا پای عرش یارشان

متکلف در وقت عملی که از روی تکلف، از روی بی‌میلی، حالا به هرجهتی، عوام‌فریبی یا غیره انجام می‌دهد در آنوقت جز ناراحتی و رنج و دل‌سنگی، به اصطلاح شقاوت چیزی نمی‌برد و در آخر الامر هم یعنی آنوقتی که به این حساب می‌خواهند رسیدگی کنند جز پستی چیزی نمی‌بیند، برای اینکه خداوند به حساب نمی‌آورد. متکلف، ظاهرش ریا است حالا حتی با خودش ریا می‌کند. به این معنی که می‌داند وظیفه دارد نماز بخواند و می‌داند که نماز چیست؟ نماز معراج مؤمن است و می‌داند که معراج چه حالتی دارد معذلک می‌ایستد به همین نمازی که ما می‌خوانیم، خیلی با دلتنگی به نماز می‌ایستد و بعد می‌گوید عبادت و وظیفه‌ام را انجام دادم، این یک نحوه به اصطلاح خود گول زنی است، ریا با خود یعنی

خود گول زنی. خودش را گول می‌زند، باطنش هم نفاق و دورویی است. بطور کلی مسأله‌ی تکلف از اخلاق صالحین و شعار مؤمنین نیست.

خداوند در قرآن می‌فرماید، البتّه خطاب به پیغمبر که آن حضرت به ما بفرماید من از شما اجری نمی‌خواهم، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ^۱ و من متکلف نیستم. در اینجا متکلف، هم معنی این را می‌دهد که مثلاً مزدبگیر نیستم و هم معنی این را می‌دهد که از روی ناچاری و بی‌میلی نیست که وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، چون اینطوری است بنابراین از شما اجری نمی‌خواهم. اجر وقتی است که برای کسی کاری کرده باشم یعنی کاری کرده باشد که خودش به حساب بیاورد. پیغمبر آنچه می‌کند برای مردم است ولی به امر خداوند، به همین حساب هم جای دیگر فرموده است: إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ^۲، همه‌ی پیغمبران به مردم می‌گویند من از شما اجری نمی‌خواهم، اجر من با خداوند است و اینجا می‌فرماید: وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.

خداوند می‌فرماید که استقامت و استواری نشان بده تا خداوند تو را از اینکه با تکلف بقیّه‌ی اعمال را انجام بدهی، در واقع معاف کند و تو را کم‌کم به طبیعت ایمانی مزین کند که تکلف نداشته باشی. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که استقامت در چیست؟ چطوری استقامت کند تا خداوند او را از تکلف بی‌نیاز کند؟ ظاهراً به نظر می‌رسد که در همین حالتی که داریم، خدا که می‌داند ما چه هستیم. برای چه کسی می‌خواهیم ریا کنیم؟ خدا که می‌داند خودش فرموده است استقامت کن، چشم! ما در همین نمازی که به مفت نمی‌ارزد استقامت می‌کنیم به امید اینکه خداوند ما را از تکلف نجات بدهد یعنی به این ترتیب اگر استقامت کنیم، سختی و وظیفه، سختی عبادت را خداوند از ما برمی‌دارد ولو به این باشد که عادت کرده باشیم. به هر جهت سختی عبادت را از ما برمی‌دارد. اگر جلوتر برویم و با سلوکمان همراه باشد کم‌کم ایمان می‌دهد، تکلف را که برداشته ایمان می‌دهد یعنی عبادت را وظیفه‌مان می‌دانیم و لذت می‌بریم. این است که این خودش برای مؤمن در انجام عبادات درجاتی است. انجام عبادات ممکن است در اوّل برای بعضی‌ها سختی داشته باشد، متکلف باشد با همه‌ی اینکه سختی دارد، فرموده است که وَاسْتَقِمْ بِهِمِن طَرِيقِ اسْتِقَامَتِ كُنْ يَعْنِي سَعْيِ كُنْ وَظِيفَةِ اِي كِه دَارِي اِنْجَام بَدَهِي.

مرحله‌ی اوّل این کسی که نماز را برحسب امر خداوند می‌خواند. هیچ متکلف نیست به این معنا که امر خداوند را می‌گوید اطاعت می‌کنم ولی آنطوری که خدا فرموده است نمی‌تواند اطاعت کند. مثل اینکه خداوند فرموده یک سنگ بزرگ صد کیلویی را از اینجا به آنجا ببر. این نمی‌تواند یک مرتبه این کار را بکند، تدریجاً این سنگ را هل می‌دهد، هل می‌دهد تا به مقصد برساند ولی همین استقامت که می‌کند آن درجه‌ی اوّل، سختی کار را از او بر می‌دارد که دیگر متکلف نیست وقتی نمازش را خواند خوشحال

۱. سوره ص، آیه ۸۶.

۲. سوره یونس، آیه ۷۲ / سوره هود، آیه ۲۹ / سوره سبأ، آیه ۴۷.

است به این معنی که می‌گوید وظیفه‌ام را انجام دادم، گواينکه از اينکه نمازش تمام شده و توانسته نماز بخواند، يك نحوه شادی در او هست که این را هم انجام داده ولی به هر جهت اگر به امر خدا باشد مأجور است، نمازش را خوانده، البته این نماز آن نماز معراج المؤمن نیست ولی خدا اگر بخواهد دنباله‌اش می‌دهد. تدریجاً به اینجا می‌رسد که وقتی نمازش را خواند و وظایف را انجام داد، خوشحال است که خدا توفیق داد تا وظیفه‌ام را انجام دادم. در نتیجه بیشتر اشتیاق به انجام وظیفه دارد یعنی منتظر است که موقع انجام وظیفه برسد مثل کسی که دم در ایستاده، به اصطلاح دست به سینه، منتظر که ارباب، بزرگ به او بگوید که چه کار کن. همیشه آماده است و وقتی فرمانی رسید، انجام داد اصلاً شادی یا غیرشادی نمی‌فهمد، می‌فهمد که باید این را انجام بدهد. این درجات مختلفی است که از تکلف به ایمان می‌رسد.

بعد توصیه می‌فرمایند که در واقع به تکلف ملبَس نشو، در زندگی معمولی می‌بینیم لباس چیزی است که ما را از گرما و سرما می‌پوشاند و احياناً بدن را از دید ديگران نگاه می‌دارد. به همین حساب هم خداوند فرموده: **قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِكُمْ**، لباس آفریده که زشتی‌های شما، عورت شما را بپوشاند **وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكْ خَيْرٌ**، لباس تقوی برای شما خیلی خوب است. تقوی را به منزله‌ی لباس گرفته یعنی یک چیزی است که جزء وجود ما نیست. پوست بدن ما جزء وجود ماست ولی لباس جزء وجود ما نیست که باید این را نگاه داریم. تقوی هم همینطور است. همیشه باید مراقب باشیم آن تقوایی که خداوند فرموده، داشته باشیم. این را به لباس تشبیه کرده‌اند. این تکلف را هم در اینجا به لباس تشبیه کرده‌اند، همانطوری که لباس را می‌توانید بپوشید، لباس چسبی که به بدنتان کاملاً چسبیده و در نیاورید یا لباسی که هر وقت خواستید در بیاورید، اینجا توصیه می‌فرماید که این لباس تکلف را نپوشید، در بیاورید. چون این لباسی است که آخر لباس بلا و گرفتاری است.

بعد به طعام تشبیه می‌فرمایند. طعام چیزی است که انسان از خارج، وارد بدن می‌کند و جذب می‌کند جزء وجودش می‌شود، اگر تکلف، ربا جزء وجود ذات ما بشود این مثل طعام است، آخرش چیست؟ ببینید غذاهایی که می‌خوریم آخرش چه می‌شود؟ به قول ناصر خسرو که به راهی سرخوش می‌گذشت و قبرستان و مبرز (مبرز یعنی توال) را دید:

دید قبرستان و مبرز روبه‌رو بانگ برزد گفت ای نظارگان
ای کسانی که می‌بینید نگاه کنید.

نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت، اینش نعمت خوارگان
آنهایی که نعمت خوردند، در اینجا هستند، این طرف هم که توال است همان نعمت‌هاست. نعمت دنیا و نعمت‌خواره بین، اینش نعمت، اینش نعمت خوارگان.

در آن مورد گفته. در اینجا حضرت فرمودند تکلف طعامی است که آخرش همانطوری است، یک خانه‌ای است که آخرش خرابی است. خانه یعنی جایی که انسان در آن می‌نشیند و می‌خواهد آرام باشد. تکلف همیشه در این نگرانی است که باز نماز رسید اقلش حتی نمازهایی که از روی تنبلی و عناد به اصطلاح، خوانده می‌شود و یک مالی است که آخرش به میراث می‌رسد. چون اگر مال هم حساب کنیم، برای کسی نمی‌ماند به میراث می‌رسد. یک چیزی است که ظاهرش عزت است ولی آخرش ذلت است. برای اینکه وقتی که همه توجه کردند و حتی خودش توجه کرد به اینکه این کارهایی که کرده از روی خلوص نیت نبوده حداقل پیش خودش دلیل می‌شود. ظاهراً وفای به عهدی است، وفای به دستوری است ولی آخرش جفا است، جفا بر همان نمازی که ما می‌خوانیم. در واقع اغلب ما، جفای بر معنای نماز است و یک زندگی است که آخرش حسرت است. عیش که اینجا گفتند هم به معنای عیش، شادی گفته می‌شود هم به معنای زندگی هر دو می‌شود، فرق نمی‌کند، عیشی است که آخرش حسرت است.

خداوند ان شاء الله به ما توفیق اخلاص بدهد، ما آنقدر در اخلاص مان باشیم، مخلص باشیم شاید خداوند ما را مخلص کند. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة متکی و مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق (ع).

قَالَ الصَّادِقُ (ع): الْمَغْرُورُ فِي الدُّنْيَا مَسْكِينٌ وَفِي الْآخِرَةِ مَغْبُوتٌ، لِأَنَّهُ بَاعَ الْأَفْضَلَ بِالْأَذْنَى. وَلَا تَعْجَبْ مِنْ نَفْسِكَ فَرْبَمَا اغْتَرَزْتَ بِمَالِكَ وَصَحَّةِ جِسْمِكَ أَنْ لَعَلَّكَ تَبْقَى. وَرَبَّمَا اغْتَرَزْتَ بِطَوْلِ عُمَرِكَ وَأَوْلَادِكَ وَأَصْحَابِكَ لَعَلَّكَ تَنْجُوهُمْ. وَرَبَّمَا اغْتَرَزْتَ بِحَالِكَ وَمُنَيْتِكَ وَأَصَابَتِكَ مَأْمُولِكَ وَهَوَاكَ وَظَنَنْتَ أَنَّكَ صَادِقٌ وَمُصِيبٌ. وَرَبَّمَا اغْتَرَزْتَ بِمَا تُرَى الْخَلْقَ مِنَ التَّدَمِّ عَلَى تَقْصِيرِكَ فِي الْعِبَادَةِ وَلَعَلَّ اللَّهَ تَعَالَى يَعْلَمُ مِنْ قَلْبِكَ بِخِلَافِ ذَلِكَ. وَرَبَّمَا أَقَمْتَ نَفْسَكَ عَلَى الْعِبَادَةِ مُتَكَلِّفًا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْإِخْلَاصَ، وَرَبَّمَا افْتَخَرْتَ بِعِلْمِكَ وَتَسَبَّكَ وَأَنْتَ غَافِلٌ عَنْ مُضْمَرَاتِ مَا فِي غَيْبِ اللَّهِ. وَرَبَّمَا تَدَعُو اللَّهَ وَأَنْتَ تَدْعُو سِوَاهُ. وَرَبَّمَا حَسِبْتَ أَنَّكَ نَاصِحٌ لِلْخَلْقِ وَأَنْتَ تُرِيدُهُمْ لِنَفْسِكَ أَنْ يَبْلُغُوا إِلَيْكَ. وَرَبَّمَا ذَمَمْتَ نَفْسَكَ وَأَنْتَ تَمْدَحُهَا عَلَى الْحَقِيقَةِ. وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَنْ تَخْرُجَ مِنْ ظُلُمَاتِ الْغُرُورِ وَالْتَمَتِ إِلَّا بِصِدْقِ الْإِنَابَةِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالْإِخْبَاتِ لَهُ وَمَعْرِفَةِ غُيُوبِ أحوَالِكَ مِنْ حَيْثُ لَا يُوَافِقُ الْعَقْلَ وَالْعِلْمَ، وَلَا يَحْتَمِلُهُ الدِّينَ وَالشَّرِيعَةَ وَسُنَنَ الْقُدُوةِ وَأَيْمَةَ الْهُدَى وَإِنْ كُنْتَ رَاضِيًا بِمَا أَنْتَ فِيهِ فَمَا أَحَدٌ أَشَقَى بِعِلْمِهِ مِنْكَ وَأَضْيَعُ عُمْرًا وَأَوْرَثَ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۲

لغت غرور که فرمودند، غره مصدرش است، در عربی خیلی معنای وسیعی دارد ولی در فارسی به

آن درجه معنایش وسیع نیست. غرور در فارسی می‌دانیم لغت خیلی متداولی است یعنی خودپسندی ولی در عربی معنایی شبیه و نزدیک همین معنا را دارد ما عَرَّكَ بِرَيْثِ الْكَرِيمِ^۳، خداوند خطاب می‌کند یا فرشتگان روز قیامت به کسی خطاب می‌کنند که چه چیزی تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد، گمراه کرد؟ و یا جایی دیگر می‌فرماید: وَلَا يُعَرِّتْكُمْ بِاللَّهِ الْعُرُوزُ^۴، غرور، گول‌زننده که شیطان باشد، مبادا که تو را گول بزند. بنابراین در اینجا وقتی مغرور می‌فرماید، هم مغرور به معنای ماست، که بیشتر در اینجا به همین معنای خودپسندی استعمال شده. می‌فرمایند آدم مغرور به خودش، در دنیا مسکین و فقیر و ندار است و در آخرت مغبون است یعنی معامله‌ای کرده که ضرر کرده آن هم چه معامله‌ای؟ چیز بهتری را داده و بدتر را گرفته. چیز بهتر عبارت است از تواضع در برابر خداوند و نیستی خودش را دیدن. این را داده و در عوض خودش را به جای آن بزرگ دیده. این مغبون در این معامله است. می‌فرماید: چه بسا می‌شود که انواع مغرور بودن، گمراهی‌ها را ذکر فرمودند که همه‌ی اینها در قرآن آیاتی دارد. می‌فرمایند که چه بسا ممکن است تو به حالت و به صحت بدنت مغرور شوی به این معنی که اینها تو را نگه می‌دارند این عین آیات قرآن هم هست که يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ^۵، خیال می‌کند مالش او را دائم حفظ

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۷/۴ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۵۱-۱۵۳.

۳. سوره انفطار، آیه ۶.

۴. سوره لقمان، آیه ۳۳ / سوره فاطر، آیه ۵.

۵. سوره همزه، آیه ۳.

خواهد کرد و چه بسا به طول عمرت و اولادت و یارانت مغرور شوی برای اینکه امیدواری که آنها تو را نجات دهند و حال آنکه آنها اثری ندارند در آن روزی که حسابت را می‌رسند تمام مال دنیا را به‌عنوان فدیة بدهی قبول نمی‌کنند. فرزندان در آن صورت اثر ندارند برای اینکه در سه جای قرآن هست به عبارات مختلف که می‌فرمایند: *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ ، وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ ،* چه بسا می‌شود خیال می‌کنی که کاش همه‌ی قوم و خویش‌هایت همه‌ی قبیله‌ات را فدا می‌دادی خودت نجات پیدا می‌کردی. حاشا و کلاً که چنین چیزی باشد. آن شراره‌های آتش تو را در بر می‌گیرد. *وَرَبَّمَا اغْتَرَزْتَ بِطُولِ عُمرِكَ وَأَوْلَادِكَ وَأَصْحَابِكَ لَعَلَّكَ تُنْجُوهُمْ وَرَبَّمَا اغْتَرَزْتَ بِحَالِكَ وَمُنْتِكَ وَإِصَابَتِكَ مَأْمُولِكَ وَهَوَاكَ وَظَنَنْتَ أَنَّكَ صَادِقٌ وَمُصِيبٌ*، چه بسا به حالت اوضاع و احوال خودت از سلامتی و امکانات و قدرت‌هایی که در دنیا خدا نصیب کرده مغرور بشوی و همین که می‌بینی که هر چه می‌خواهی انجام می‌شود خیال می‌کنی که پس تو هر چه می‌خواهی درست است همان صواب است و حال آنکه اینطور نیست.

چه بسا مغرور بشوی به اینکه کاری می‌کنی که مردم تو را ببینند بر اینکه از تقصیرات به درگاه خداوند استغفار می‌کنی یعنی نمازی که می‌خوانی، ببینند، استغفاری که می‌کنی ببینند و حال آنکه خداوند از قلبت خبر دارد و در قلبت می‌بیند که خلاف این است. چه بسا تو خودت را با تکلف و به زور بر عبادات بگیری به امید اینکه مردم تو را ببینند و استفاده ببری و حال آنکه خداوند اینطور عبادات را دوست ندارد. خداوند اخلاص را دوست دارد. البته اینکه گفته‌اند که *مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة* از آثار عرفانی حضرت امام جعفر صادق است یک نکته‌ای که در آن است (البته همه‌ی نکات آن) در اینجاست که چنین شخصی را که این کار را می‌کند که مردم او را ببینند این را مغبون می‌داند، بله در عالم عرفان چنین شخصی که خیرات می‌کند برای اینکه مردم اسمش را ببرند، مغبون می‌داند ولی در قلمرو شریعت می‌گویند کسی که وقف بکند به قصد اینکه نام خودش یا متوفایش بماند جایز است. این *حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ* که می‌فرمایند این است. چیزهایی که برای ابرار، آدم‌های خوب است، برای ابرار حسنه است، کار خوب حساب می‌شود ولی برای مقربین درگاه الهی گناه است، بد حساب می‌شود. یکی از مواردش مثلاً همینجاست ولی در مقابل اینها چون بعضی از عبادات، عبادات اجتماعی است، به مردم رسیدگی کردن، بیمارستان درست کردن، مدرسه ساختن، سواد آموختن به دیگران، اینها ثواب است. منتها اگر با اخلاص باشد، هم خودش ثواب می‌برد، هم جامعه از آن استفاده می‌کند یعنی واقعاً محضاً لله این کار را بکند اما اگر او محضاً لله نکرده باشد، ما که از آن منتفع می‌شویم حق نداریم بگوییم از عوام‌فریبی این کار را می‌کند ما حَقَّمان نیست. خداوند در روزی که حساب می‌کنند از اخلاصش حساب می‌کشد ولی ما از عملش منتفع می‌شویم. شکرگزاری این عمل این است که ما حق نداریم از او

انتقاد کنیم.

در *یادنامه صالح* مثالی زدم (نوشته‌ام اگر مطالعه بفرمایید) مرحوم فیروزآبادی بود که بیمارستان درست کرده خدا رحمتش کند. ایشان یک پرورشگاهی هم درست کرد بعد در مجلس حضرت صالح‌علیشاه صحبت بود که من خودم در آن مجلس نبودم نقل قول از مرحوم روح‌الامین صحبت بود، یکی از مرحوم فیروزآبادی تعریف کرده که این کارهای خیر کرده، بیمارستان ساخته، از دولت حقوق نگرفته، حقوق‌ها را داده بیمارستان ساختند، پرورشگاه ساختند. یکی دیگر از حاضرین در مقام انتقاد گفته بود این آدم عوام‌فریبی است این کارها را از روی ریا و عوام‌فریبی کرده. حضرت صالح‌علیشاه با یک لحن تندی به او فرمودند: تو هم از این عوام‌فریبی‌ها بکن. این است که در اینجا وقتی حضرت می‌فرمایند که بله، در مقام عرفان برای آن کسی که سالک است صحیح نیست ولی برای همان سالک توجّه نکردن به خدمتی که دیگری کرده آن هم صحیح نیست، چه بسا به زور خودت را وادار به عبادت می‌کنی و حال آنکه خداوند اخلاص می‌خواهد نه عبادت.

اینکه فرمودند اگر کسی دو رکعت نماز برای خداوند بخواند که حواسش هیچ جا نرود همه‌ی عباداتش قبول است این ظاهراً آسان به نظر می‌رسد ولی واقعاً کسی اگر بتواند دو رکعت نماز با اخلاص بخواند این نشان‌دهنده‌ی این است که می‌تواند بر خودش مسلط باشد و با اخلاص این کارها را بکند. در همین بحث است که کار مشکلی بود یکی از حاجی‌هایی که با هم همسفر بودیم در مدینه نماز می‌خواندیم در مسجدالنبی گفت که من هر وقت به این مسجدالنبی می‌آیم یاد حرف یک حاجی می‌افتم که آن حاجی گفت من شنیدم هر کسی دو رکعت نماز با اخلاص و خلوص نیت بخواند همه‌ی عباداتش قبول است در اینجا به امید اینکه بتوانم چنین کاری بکنم به نماز ایستادم. آخرهای نماز ستون‌های مسجد، نظر مرا جلب کرد. اینقدر ستون! نگاه کردم و در ذهن خودم می‌شمردم. یک وقت دیدم می‌گویم: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. زدم توی سرم. مرد مگر تو آمدی معماری کنی؟ آمدی مهندسی کنی؟ به تو چه که چند تا ستون است؟ منظور، خیلی چیز آسانی نیست. تصور نکنید چه بسا به علم خودت و به نَسَب خودت افتخار کنی و حال آنکه خداوند در غیث خیلی چیزها می‌داند. اینجا در واقع یک کنایه‌ای به نَسَب هم زده‌اند که به نَسَب افتخار کنی ولی خداوند در غیث ممکن است چیز دیگری داشته باشد به اصطلاح ناسزایی است به کسی که چنین خیالی بکند و در مورد علم هم تمام علوم امروز دنیا را که محال است یک نفر داشته باشد. علم چیست که ابوعلی سینا می‌گوید با همه‌ی چیزها به یک ذره راه نبردیم. هنوز همین ذره‌ی اتم را شکافتند این چه هست؟ از کجا پیدا شده؟ معلوم نیست. روح چیست؟ معلوم نیست. از کجا پیدا شده؟ معلوم نیست. مجهولات آنقدر زیاد است که معلومات جلویش را نمی‌گیرد. می‌گویند در اصفهان زمان شاه عباس منبری بود با چهل پله که شیخ بهایی به پله‌ی آخر می‌رفته و در پله‌ی چهل و عظمی می‌کرد. یکی به او گفته بود شما که نباید اینقدر خودخواه باشی، می‌روی پله‌ی چهلیم.

به اندازه‌ی علمت بالا برو. شیخ بهایی گفته بود که من به اندازه‌ی علمم بالا می‌روم اگر به اندازه‌ی جهلم بخوام بالا بروم باید با قرقره‌ی آسمان بروم. هنوز مجهولات بشر خیلی است. بنابراین، به علمت هم ناز. چه بسا خیال می‌کنی که داری خدا را می‌خوانی، با خدا راز و نیاز می‌کنی و حال آنکه خدا را نمی‌خوانی، کسی غیر خدا را می‌خوانی. یا اصطلاحی که من چند جا گفتم، شنیدم ما خدایی را می‌خواهیم که در خدمت ما باشد همیشه دعایمان این است می‌گوییم خدایا آسمان سوراخ شود برای ما پول بریزد. خدایا بچه‌هایم خوب باشند، بعد هم که نشود داد و بیدادمان لااقل در دلمان پیدا است. در واقع تو خدا را نمی‌خوانی، آن خدایی که خودت در دلت ساختی و می‌خواهی در خدمتت باشد او را صدا می‌زنی و می‌گویی این کار را بکن. چه بسا به مردم نصیحت می‌کنی، خیال می‌کنی که ناصح آنها هستی و حال آنکه در واقع خودنمایی می‌کنی و می‌خواهی آنها به طرف تو تمایل پیدا کنند و چه بسا از نفس خودت بدگویی می‌کنی و حال آنکه این به ظاهر است در معنا داری خودت را تعریف می‌کنی. بسیاری از این شکسته‌نفسی‌هایی که خیلی هم متداول است، در اینجا می‌گنجد. می‌گویند که من چیزی نیستم ولی در معنا این را می‌گویند که یعنی من هستم.

می‌فرماید از تاریکی‌های غرور و تمنی جز به خلوص نیت و برگشت به خدا راهی نیست و اینکه عیوبت را، آن عیوبی را که با عقل و علم منافات دارد، آنها را بشناس. در اینجا تمنیات یعنی آرزوهایی که به دست آوردنش یا محال است یا خیلی مشکل است. در درس معانی بیان که می‌دهند، مثال می‌زنند می‌گویند که این شعر تمنی است که *فَيَا لَيْتَ الشَّبَابِ يَوْماً فَأُخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ*، کاش که جوانی یک روز برمی‌گشت که من به آن خبر می‌دادم که پیری چه بلایی بر سرم آورده است، این را می‌گویند تمنی یعنی چیزی که محال است. در مقابل آن ترجی است (یعنی امیدواری) امیدواری در چیزهایی است که کاملاً ممکن است. مریضی می‌بینند، می‌گویند امیدوارم که خداوند به زودی به تو شفا بدهد، امیدواری به خصوص اگر به خدا باشد، خیلی هم ممدوح است. برای اینکه دو تا بال انسان به سوی بالا، خوف است و رجاء ولی تمنی، همینطوری که در اینجا فرموده‌اند صحیح نیست.

بعد می‌فرمایند: اگر به آنچه که الان هستی راضی باشی، بنابراین کسی از تو شقی‌تر نیست و در روز قیامت از تو بیشتر حسرت نمی‌خورد. اینجا یک اشکالی برای ما پیش می‌آید که پس رضای به داده‌ی الهی چیست؟ اگر ما، در آن حالتی باشیم که همه چیز را از خداوند ببینیم آنوقت رضا به داده، آن شعر است که:

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشوده است

اما غیر از این، برای کسی که می‌خواهد در هر روز جلو برود. امام علیه السلام فرمودند: وای به حال کسی که امروزش مثل دیروزش باشد یعنی جلو نرفته باشد، در حالات معنوی، این در مورد سلوک است و آن یکی در مورد کسی است که به همین اندازه راضی است، این است که هیچوقت نباید در امور

معنوی کفایت کرد، گفت همینقدر بس است. خیلی از فقرا می‌گویند ما حالاتی داشتیم یا مشاهداتی داشتیم حالا نداریم. این صحیح نیست به آنچه دارد نباید راضی بود. در مسیر سلوک همه رقم هست. از بیابان رد می‌شود. از سرما از کوه‌های یخ رد می‌شود. از آب رد می‌شود، از آتش و گرما. اینها همه در مسیر است. به همانها باید به‌عنوان داده‌ی الهی راضی باشد، خوشحال باشد. همینطوری که می‌رود در این سفر، همه‌ی چیزها را نگاه می‌کند می‌بیند ولی نمی‌ایستد. باید به جلو برود. راضی نیست که در همین حالت بماند. آن است که آن حالاتی که پیدا می‌شود نباید راضی بود که در همین حالت بماند. آنچه در این راه نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مبتنی و مستند به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام. گرچه عربی است و درک متن عربی اش برای ما مشکل است ولی همانطوری که قرآن را هم تیمناً می خوانیم، عبارت قرآن را باید بخوانیم (البته معنایش را هم بدانیم) حالا در مورد اینها هم، راجع به معنایش که صحبت می کنیم، عبارت هم چون عباراتی است که امام فرموده اند، آن را البته غیر مستقیم خداوند فرموده، شأنش بالاست این هم امام فرموده یعنی کسی که از طرف خداوند مأمور هدایت خلق است، بنابراین عین عبارتی که خود امام فرموده است، تیمناً خوانده بشود مفید است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْمُنَافِقُ قَدْ رَضِيَ بِعَدْوِهِ عَنِ رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى لِأَنَّهُ يَأْتِي بِأَعْمَالِهِ الظَّاهِرَةِ شَبِيهًا بِالشَّرِيعَةِ وَهُوَ لَاهٍ لَاحٍ بِأَعْيُنِ النَّاسِ عَنِ حَقِّهَا مُسْتَهْزِئٌ فِيهِ. وَعَلَامَةُ النِّفَاقِ قِلَّةُ الْمُبَالَغَةِ بِالْكَذِبِ، وَالْخِيَانَةِ، وَالْوَقَاحَةِ، وَالذَّعْوَى بِلَا مَعْنَى، وَسُخْنَةُ الْعَيْنِ، وَالشَّفَقَةُ، وَقِلَّةُ الْحَيَاءِ، وَاسْتِغْثَارُ الْمَعَاصِي، وَاسْتِضَاعُ أَرْبَابِ الدِّينِ، وَاسْتِحْفَافُ الْمَصَائِبِ فِي الدِّينِ، وَالْكِبْرُ، وَحُبُّ الْمَدْحِ، وَالْحَسَدُ، وَاسْتِثْنَاءُ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ، وَالشَّرُّ عَلَى الْخَيْرِ، وَالْحُبُّ عَلَى التَّمِيمَةِ، وَحُبُّ اللُّهُوِّ، وَمَعُونَةُ أَهْلِ الْفُسُوقِ وَالْبَغْيِ، وَالتَّخَلُّفُ عَنِ الْخَيْرَاتِ، وَتَنْقُصُ أَهْلِهَا، وَاسْتِحْسَانُ مَا يَفْعَلُهُ مِنْ سُوءٍ، وَاسْتِفْتَاخُ مَا يَفْعَلُهُ غَيْرُهُ مِنْ حَسَنٍ، وَأَمْثَالُ ذَلِكَ كَثِيرَةٌ. وَقَدْ وَصَفَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ، فَقَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فَتَنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ^۲. وَقَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ أَيْضاً فِي صِفَتِهِمْ: وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ، يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً^۳: وَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: الْمُنَافِقُ إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ، وَإِذَا فَعَلَ أَفْسَى، وَإِذَا قَالَ كَذَبَ، وَإِذَا اثْتَمِنَ خَانَ، وَإِذَا زَرَقَ طَاشَ، وَإِذَا مَنَعَ غَاشَ: وَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله أَيْضاً: مَنْ خَالَفَ سِرِّرْتَهُ عَلَانِيَتَهُ فَهُوَ مُنَافِقٌ كَلْبِنَا مَنْ كَانَ وَحَيْثُ كَانَ وَفِي أَيِّ زَمَانٍ كَانَ وَفِي أَيِّ رُبَّةٍ كَانَ^۴.

در این مبحث، هم علائم منافق را ذکر فرمودند و هم آثار و معایب و خصوصیات که از نفاق پیدا می شود. این سلسله‌ی معایب و به اصطلاح خصال بد مانند زنجیری به هم پیوسته است. اگر بر یک بدی کسی ادامه بدهد و اصرار بورزد، بدی‌های دیگر هم با آن می آید. یکی از حکمت‌های اینکه گفته اند: اصرار بر صغیره خودش گناه کبیره‌ای است همین است که اصرار بر صغیره یعنی تکرار صغیره ولو ظاهراً گناه کوچکی باشد کم کم به گناهان بزرگ تبدیل می شود. کسی اصلاً خوشش می آید دروغ بگوید، بدون هیچ فایده‌ای هم که باشد دروغ می گوید. اصرار بر این امر و تکرار این امر یک معایب دیگری برایش

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۷/۱۸ ه. ش.

۲. سوره حج، آیه ۱۱.

۳. سوره بقره، آیات ۱۰-۸.

۴. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۵۷-۱۵۵.

ایجاد می‌کند که من جمله همین نفاق باشد.

در نفاق، می‌فرماید منافق کسی می‌باشد که راضی است از رحمت خدا دور باشد برای اینکه اعمالی می‌کند شبیه به اعمال شریعتی یعنی ظاهراً شبیه است ولی در واقع با قلبش در دلش بازی می‌کند. با اینها لهُو می‌کند (لاه) بازی می‌کند یا این کارها را لغو می‌داند یا به اصطلاح ستم (بغی) می‌کند. این منافق است. راجع به منافق در قرآن خیلی ذکر شده البته در آیات و سوره‌هایی که در مکه نازل شد چون در آنجا به قولی آش و پلو که نمی‌دادند کسانی بیایند مسلمان بشوند، بیایند به حضرت ایمان بیاورند، آنجا فشار بود، اختناق بود، سختی بود، کسانی که می‌آمدند واقعاً برای خدا می‌آمدند. تمام صحابه‌ی بزرگواری که ما اسمشان را می‌بریم بیشتر آنها در مکه بودند، حتی آنهایی که بعداً روحیه‌شان یک مقداری عوض شد ولی در اوّل در اوانی که در مکه بودند با خلوص نیت بودند. منافق و نفاق در مدینه پیدا شد. وقتی حضرت به مدینه تشریف آوردند در آنجا رئیس حکومت بودند، به این معنی که دو قبیله‌ی اوس و خزرج از سال‌های قبل با هم دشمنی داشتند، این قبیله به آن یکی می‌ریخت غارت می‌کرد و می‌کشت، بعد او تلافی می‌کرد. خودشان شاید خسته شدند یا خداوند خواست که نور ایمان، نور اسلام از مدینه بتابد. به اصطلاح پس گردنشان زد بدون اینکه برنامه‌ی مشخصی باشد، طرفین خدمت حضرت به مکه آمدند و تقاضا کردند که حضرت به مدینه تشریف بیاورند و در آنجا در واقع حکومت کنند، بین اینها تلیفیک کنند حضرت هم قبول فرمودند که بیعت عقبه که می‌گویند این است که شبانه و مخفیانه بیعت کردند، رفتند که آماده کنند و بعد حضرت به مدینه هجرت فرمودند.

در همان ایام در خود مدینه هم عبدالله بن اُبی (یا اُبی به هر دو خوانده شده) مقدماتی فراهم کرده بود که خودش رئیس شهر، به اصطلاح پادشاه آنجا بشود. وقتی پیغمبر آمدند کاسه کوزه‌ی او به هم خورد، خیلی ناراحت شد و تا آن آخر با پیغمبر بد بود ولی به صورت ظاهر نمی‌توانست هیچ کاری بکند، همه مسلمان شده بودند. حتی پسر خود او مسلمان بود، مسلمان خالصی بود. دوروبر این عبدالله بن اُبی یا اُبی عدّه‌ای منافق جمع شدند. منافق کسی است که اینجا تعریف کردند که در قلبش چیز دیگری است غیر از آنچه که عمل می‌کند. با این آیه هشدار داد، خداوند گفت که: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَعْمَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَعْمَلُونَ^۱، ای مؤمنین! خطاب مؤمنین به همه‌ی مسلمان‌ها بود، چرا چیزی می‌گویید و نمی‌کنید؟ یعنی حرفتان و عملتان با هم اختلاف دارد. این نزد خدا گناه بزرگی است که چیزی بگویید ولی عمل نکنید. بعد در اینجا صفات و خصوصیات منافق را فرموده‌اند.

فرموده‌اند که منافق به زشتی دروغ و خیانت و وقاحت و دعوی، ادعاهای بی‌معنی توجه ندارد، اهمّیت نمی‌دهد یعنی دروغ را سهل می‌گیرد، مبالغات اینجا فرمودند منظور این است، دروغ را سهل می‌گیرد، می‌گوید یک دروغی گفتیم چه ضرری دارد؟ خیانت را سهل می‌داند حالا یک وقت کسی اصلاً

خیانت نمی‌کند که در قرآن هم دارد راجع به اهل ذمه، اهل کتاب می‌فرماید: به بعضی از اینها اگر یک گنج بزرگی به امانت بسپری، آن را به تو برمی‌گردانند و بعضی‌ها اگر یک دینار، یک سکه به آنها بدهی به تو بر نمی‌گردانند و در آن خیانت می‌کنند. از صفات خاص پیغمبر همین امانت بود بطوری که حضرت قبل از بعثت هم به محمد امین مشهور بود مردم اگر مسافرتی می‌رفتند اموالشان را امانت می‌سپردند یا هر کاری داشتند که در موقع مهاجرت هم حضرت کسی را که مثل خودشان تشخیص دادند یعنی علی علیه السلام را قائم مقام قرار دادند که این امانت‌ها را به صاحبانش برساند.

همینطور دروغ، دروغ را سهل می‌گیرند. وقاحت را سهل می‌گیرند، وقاحت در مقابل حیاست. کسی حیاء نداشته باشد وقیح است، وقیح همین لغتی که در فارسی هم هست، در فارسی هم عین همان به کار می‌رود، وَالسَّفَهُةُ، وَفُلَّةُ الْحَيَاءِ نفهمی است، مثلی است مشهور که کبک سرش را زیر برف می‌کند هیچ جا را نمی‌بیند خیال می‌کند دیگران هم او را نمی‌بینند. این یک نوع سَفَه است. منافق هم همینطور سفاهی دارد خیال می‌کند کارهایش را هیچکس نمی‌بیند و حال آنکه خداوند به زودی رسوایش می‌کند. گناه را کوچک می‌شمرد.

البته گناه در واقع کوچک و بزرگ ندارد برای اینکه خود خداوند که نه به عبادت ما محتاج است و نه از گناهان ما ضرری به خدا می‌رسد. کوچک و بزرگی گناه بستگی به آن نیتی دارد که کسی می‌کند. در عرف معمولی زندگی دنیایی هم داریم جرائم غیر عمدی، جرائم خطایی و جرائم عمدی. گناهان هم همینطور است، یک گناهانی هست که عمدی است. یک گناهانی هست که به دیگران یا به یک فرد یا به یک جمع لطمه می‌زند اهمیتش از آن لحاظ است. یک گناهانی هست که خمیره‌ی ایمان را شل می‌کند در بسیاری جاها از بین می‌برد. هیچ گناهی را نباید کوچک حساب کرد. استصغار، به اصطلاح کوچک. هر کوچکترین گناهی که کسی کرد خودش باید بداند که یک کار خطا کرده، البته خداوند گناه کوچک و بزرگ همه را می‌تواند ببخشد و با توبه می‌بخشد ولی ما نباید گناه را کوچک بدانیم.

یکی از خصوصیاتش کبر است و اینکه خوشش می‌آید مدحش کنند، تعریفش کنند. حالا نفرمودند تعریف چیزهای راست یا تعریف دروغ. البته تعریف دروغ بدتر است، دو تا بدی دارد. تعریف راست هم اگر کسی خیلی دلش بخواهد تعریفش کنند معلوم می‌شود در خلوص نیتش که کار را برای خدا می‌کند خلی وارد شده است. این هر کاری کرده یک مقداری برای تعریف بوده. دارد در قیامت وقتی از خیلی‌ها حساب می‌کشند یکی از خدا پاداش بعضی کارهای خیری که کرده را می‌خواهد. یک جا می‌گوید مثلاً من چنین کردم و چنان کردم، خداوند فرمود برای من نکردی، این کار را کردی برای اینکه از تو تعریف کنند، پاداش خود را هم دیدی، از تو تعریف کردند، دیگر بی حساب. حالا خود این البته درجات مختلف نفاق است یا اینکه حالاتی است که به نفاق می‌رسد که کبر چسبیده به همین است. آدم متکبر خوشش می‌آید که از او تعریف کنند. اگر باهوش باشد یک مرحله‌ی دیگری است یک مقداری از ضررش را جلوگیری

می‌کند. مشهور است که می‌گویند ناپلئون که مقتدر هم بود گفته بود که من از متملق بدم می‌آید ولی از متملق خوشم می‌آید. این یک درجه جلو آمده و فهمش زیادتر شده است ولی بطور کامل نه.

یکی هم حسد از خصوصیات است که اینجا فرموده‌اند. حسد آنقدر امکان لطمه زدن به دیگران دارد و نسبت به خود حسود که در سوره‌ی قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْاَلْقَلِقْ^۱ به خداوند پناه می‌برد از مَنْ شَرَّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ^۲، از شر حسود وقتی حسد بورزد. خصوصیاتش این است که حسود هیچ کسی به او لطمه نزده ولی خودبه‌خود می‌خواهد او به دیگران لطمه بزند و یکی از خصوصیات حسد این است که حسد به نزدیکانش تعلق می‌گیرد. مثلاً با هم در مدرسه هم کلاس بودند بعد که آمده بیرون آن طرفش حالا به هرجهت یک موقعیت‌های خیلی بزرگی پیدا کرده و این پیدا نکرده، حسادت می‌کند. فرق حسادت و رقابت این است که در رقابت وقتی می‌بیند که دیگری ترقی کرده دقت می‌کند ببیند چرا او ترقی کرده؟ از این پند می‌گیرد، عبرت می‌گیرد که خودش ترقی کند به او کار ندارد ولی حسود خودش نمی‌تواند ترقی کند او را می‌خواهد پایین بکشد. تشبیه کرده‌اند کار حسود را مثل اینکه از پشت خنجر می‌زند، خود آن طرف خبر ندارد می‌گوید این شاگرد هم کلاسی ما خیلی هم با هم رفیق بودیم، از او توقع خیر دارد ولی او از حسادت از پشت خنجر می‌زند.

از خصوصیات دیگرش این است که دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهد. وقتی گفتند نفاق نداشته باش، روراست باش دست و دلت یکی باشد، این را انجام نمی‌دهد یعنی چه؟ یعنی کاری که خداوند فرموده انجام بده انجام نمی‌دهد. چرا این کار را می‌کند؟ برای اینکه نفع دنیایی می‌خواهد و لذا در واقع دنیا را بر آخرت ترجیح داده است. یکی از مواردی است که قرآن می‌فرماید: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ^۳، آنهایی که دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند. منافقین یکی دیگر از خصوصیاتشان این است که سخن‌چینی و عیب دیگران گفتن را دوست دارند، برای اینکه سرمایه‌ی منافق پیدا کردن عیب دیگران است. یکی از کارهای نفاقش این است که دوست دارد که بشنود.

یکی این است که هر کاری خودش می‌کند ولو کار بدی باشد، خیر می‌بیند و آن را به چشم خوب می‌بیند. می‌گوید باید همینطور باشد ولی به دیگری اجازه نمی‌دهد همان کار را بکند. می‌گوید من مستثنا هستم می‌توانم این کار را بکنم و هر کار خیری که دیگران بکنند بد می‌داند، مذمت می‌کند. همان کاری را که خودش بکند، متوقع است از او تجلیل کنند، دیگری اگر بکند بد می‌داند. خداوند در بسیاری جاها از منافق در قرآن ذکر کرده. یکی این آیه است که بعضی از مردم خداوند را با انحراف

۱. سوره فلق، آیه ۱.

۲. سوره فلق، آیه ۵.

۳. سوره نحل، آیه ۱۰۷.

می‌پرستند. اینجا یَعْبُدُ اللهُ عَلَى حَرْفٍ^۱، بعضی‌ها این را بر انحراف از توحید ترجمه کرده‌اند، بعضی‌ها می‌گویند به زبان با حرف، فرق نمی‌کند. کُنْه معنایش یکی است. اینها همینطوری خدا را می‌پرستند یعنی به صورت ظاهر، اگر خوبی به آنها برسد طغیان می‌کنند و اگر بدی به آنها برسد باز خیلی ناراحت می‌شوند و به زمین و زمان فحش می‌دهند. خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ^۲، نه دنیایی خواهند داشت نه آخرتی. در وصف اینها خداوند آیات فراوانی گفته حتّی برای «منافقون» یک سوره‌ی خاصّی به نام سوره‌ی منافقون هست که در نمازهای جمعه مستحب است خوانده بشود. پیغمبر فرمود که منافق وقتی وعده کرد خلاف می‌کند، تخلف می‌کند وعده‌اش را فراموش می‌کند و اگر هر کاری بکند کار بدی است، کارهای بدی می‌کند. حرف بزند حرف‌هایش دروغ است، اگر مورد اطمینان قرار بگیرد، یک امانتی به او بسپزند خیانت می‌کند. اگر روزیش گشاد باشد، وسیع باشد در راه غیر حق خرج می‌کند و اگر روزی تنگ باشد داد و بیداد و سر و صدایش بلند می‌شود.

می‌فرماید اینها علائم منافق است، هر که باشد، در هر جا باشد و هر زمان که باشد چنین شخصی منافق است.

۱. سوره حج، آیه ۱۱.

۲. سوره حج، آیه ۱۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة متکی و مستند به فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع) .
 قَالَ الصَّادِقُ (ع): الْعَاقِلُ مَنْ كَانَ ذُلُولاً عِنْدَ اجَابَةِ الْحَقِّ، مُنْصِفاً بِقَوْلِهِ، جَمُوحاً عِنْدَ الْبَاطِلِ، خَصِيماً بِقَوْلِهِ،
 يَبْتَزُّكَ ذُنْيَاهُ وَلَا يَبْتَزُّكَ دِينَهُ. وَذَلِيلَ الْعَاقِلِ شَيْتَانٌ: صَدَقَ الْقَوْلُ وَصَوَّبَ الْفِعْلُ، وَالْعَاقِلُ لَا يَحْدُثُ بِمَا يُنْكَرُهُ الْعُقُولُ، وَلَا
 يَتَعَرَّضُ لِلتَّهْمَةِ، وَلَا يَدْعُ مُدَارَاةً مِّنْ ابْتِلَى بِهِ. وَيَكُونُ الْعِلْمُ دَلِيلَهُ فِي أَعْمَالِهِ، وَالْحِلْمُ رَفِيقَهُ فِي أَحْوَالِهِ، وَالْمَعْرِفَةُ يَقِينَهُ
 فِي مَذَاهِبِهِ. وَالهُوَى عَدُوُّ الْعَقْلِ وَمُخَالِفٌ لِلْحَقِّ وَقَرِينُ الْبَاطِلِ؛ وَقُوَّةُ الْهُوَى مِنَ الشَّهَوَاتِ. وَأَصْلُ عِلَامَاتِ الْهُوَى
 مِنْ أَكْلِ الْحَرَامِ وَالْعَقْلَ عَنِ الْقَرَائِصِ وَالْإِسْتِهَانَةِ بِالسُّنَنِ وَالْحَوْضِ فِي الْمَلَاهِي.^۲

در مورد عقل و هوای است. هوای، هوای نفس است. هم در متن و هم در عنوان فصل، عقل را در برابر هوای قرار داده، چون عقل در لسان شرع یعنی هم اهل شریعت و هم اهل طریقت و هم بگویییم اخلاق دینی، یک معنای خاصی دارد یک قدری با هم متفاوت هستند. جهت آن هم این است که زبان را، لغات را ما مردم آفریدیم و به اصطلاح نه اینکه بنشینیم و جلسه کنیم عملاً در طی عمرمان اینها آفریده شده است. کسی که به آن مقامی نرسیده که آن عقل را محکوم کند نمی تواند از عقل جز خوبی انتظار داشته باشد بنابراین یک لغت است که هر جا رفته یک معنای خاصی پیدا کرده با هم متفاوت است. یک جا ما می گوییم:

عاقل به کنار جوی تا پل می جست دیوانه‌ی پا برهنه از آب گذشت

یا می گوییم:

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را
 این را ما یک جور عقل می دانیم، یک جا وقتی می رویم در احکام شرعی که به ما می گویند بپرسیم این احکام را از کجا پیدا کردید؟ می گویند از ادله‌ی اربعه. یکی از ادله‌ی اربعه عقل است یعنی مبنای احکام شریعتی ما، این چه جور عقلی است؟ قدیم پای شتر را می بستند که نتواند فرار کند، این را می گفتند عقال یعنی پای بستن. عقل قاعدتاً به چیزی گفته می شود که پای انسان را ببندد. از چه؟ اگر پای انسان را از رفتن به سوی خطا ببندد این عقلی است که خداوند بارها در قرآن گفته: لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شاید به عقل بیابید، عقل به کار ببرید. یک وقت عقلی است که پای ما را از کار خیر بسته اسم این عقل را هوای گذاشتیم، هوای نفس.

خود عقل از حواس ما ناشی شده یعنی بچهای که به دنیا می آید که عقل ندارد همینطور که بزرگ می شود کم کم عاقل می شود، عاقل تر می شود، از کجا از اینکه چشمش می بیند، گوشش می شنود، کتاب

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۷/۲۵ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۶۰-۱۵۹.

می‌خواند، تجربیات پیدا می‌کند، عقلش ساخته می‌شود این عقل از چه ساخته می‌شود؟ از حواس، حواس خمسہ به اصطلاح قدما، پنج حسّ ما. این عقل که از پنج حسّ ما ساخته شده، جز چیزهایی را که با این حواس بشود حساب کرد چیز دیگری را نمی‌شناسد، چیز دیگری فکر نمی‌کند در دنیا باشد. بنابراین، این عقل ناقص است. بشر یک عقل دارد و یک دل و آنجا قلمرو دل است، دیگر عقل قبول ندارد این عقل حسّی است ولی همین عقل هم برای بشر لازم است یعنی بشر همانطوری که کودک عقلش زیاد می‌شود اگر به موجب عقل زندگی نکند، رفتار نکند ضرر می‌بیند، همینطور انسان هم باید در مسائلی که مربوط به زندگی است مربوط به این حواس خمسہ است: صحبت کردن، دیدن، رفتن و اینها باید از این عقل استفاده کند ولی اگر رسید به جایی که به دلش هم ارتباط پیدا کرد، در آنجا در آن ارتباط صرفاً عقل حسّی را نباید به کار برد، عقل کاره‌ای نیست. این است که لغت عقل و این معنای عقل در هر جا، در هر زمینه‌ای یک معنا می‌دهد. در اینجا عقل را در مقابل هوی قرار دادند. می‌فرماید عاقل کسی است که وقتی در مقابل حق قرار گرفت منصف باشد، قبول کند و در گفتارش هم منصف باشد. به عکس در مقابل باطل مقاوم باشد قبول نکند و با گفتار خودش، دشمن باطل باشد. دنیایش را ممکن است ترک کند ولی آخرتش را ترک نمی‌کند، آخرتش را ترک نکند. این خصوصیات عاقل است، عاقلی که در اینجا هدف فرمایش حضرت صادق است. البته در کارها و اموری که به عقل مربوط است باید خود عقل را جلو بیاورد، یک جاهایی هست که اگر خود عقل، عاقل باشد جلو نمی‌آید، می‌گوید از اینجا جای من نیست.

پیغمبر فرمود در معراج رفتیم، دنبال حضرت، جبرئیل که مظهر عقل است آمد، حضرت را به تمام دنیای مادی آن روز برد، به یک قلمرویی رسیدند خود جبرئیل که عقل عاقلی بود گفت: از اینجا به بعد جای من نیست. اگر بیایم پر و بالم می‌سوزد، اینجا دیگر قلمرو عشق است که می‌گوید:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

این مورّخینی که فقط با دید عقل مطلب می‌نویسند، حتی بعضی از منتقدین اسلامی هم انتقادی که از حضرت امام حسین علیه السلام می‌کنند برای این است که حضرت رفت به آنجایی که عقل نرفت، همانجایی که جبرئیل گفت من دیگر نمی‌توانم بیایم ولی اینها این طرف گفتند اینجا کجاست؟ چرا او اینجا رفت؟ چرا تا اینجا که ما همراهش بودیم روشن بود، چرا اینجا رفت؟ این درک را نکردند به این جهت است که این انتقاد را می‌کنند. دلیل عاقل دو چیز است: یکی گفتارش راست و درست است، یکی هم کارش کار درستی است، صواب است، راه صحیح را می‌پیماید یعنی در کار دنیا مطابق با عقل رفتار می‌کند کارش صواب است.

می‌فرماید: عاقل خودش را در معرض تهمت قرار نمی‌دهد. اتَّقُوا مِنَ مَوَاضِعِ التُّهْمِ یعنی عمداً کاری نمی‌کند که مورد تهمت قرار بگیرد و همچنین یک حرفی نمی‌گوید که همه انکار کنند. همه با او بد بشوند یا انکار کنند، مگر هدف خاصی باشد. در معرض تهمت قرار دادن که از دستورات شرعی است در

پندصالح هم نوشته‌اند و پیشتر صحبت کردیم. ممکن است اینجا فکر کنیم در مورد داستان یکی از عرفا که کسی نزد شیخی اظهار طلب می‌کرد. شیخ او را پیش بزرگ‌تری فرستاد، وقتی آنجا رفت دید او یک سینی گذاشته و یک لیوانی یک مایع قرمزی هست و به اصطلاح با یک نامحرمی نشست، از همان دور که دید دیگر جلو نرفت، گفت: این چطور آدمی است؟ برگشت و پیش شیخ اولی آمد. گفت: چرا برگشتی؟ گفت: اینطوری دیدم. گفت: بیجا دیدی، برگرد. او برگشت آنوقت حکمتش را گفت. گفت مثلاً این آب انار است این هم حلیله^۱ من به اصطلاح محرم من است با هم نشستیم دارم به او درس می‌دهم؛ مثلاً چنین چیزی. نگویید پس این شخص چطور خودش را در معرض تهمت قرار داد؟ برای امتحان است چون این بزرگان برای ارشاد مردم هستند به هرطریقی باشد، ارشاد این شخص به این طریق بود. این است که خیلی کم، نظیر این واقعه در تذکره‌ها نوشته شده ولی اگر هست برای خیر بوده. شخص عاقل هرگز مدارای با مردم را با کسانی که به او مراجعه‌ای دارند، کاری دارند، فراموش نمی‌کند با مدارا رفتار می‌کند. این است که حافظ هم می‌گوید:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت، با دشمنان، مدارا

مدارا را ولو با دشمن ترک نمی‌کند. علم دلیل راهش است یعنی وقتی در یک مسیری می‌خواهد قدم بزند (قدم بزند نه اینکه در خیابان راه برود) آن هم یکی از چیزهاست. وقتی شما از اینجا می‌خواهید به مثلاً میدان قزوین بروید، همینطوری بلند نمی‌شوید بروید. اگر بلد نباشید، می‌پرسید از کدام طرف بروم؟ کسی به شما می‌گوید، از آن طرف می‌روید. علم باید دلیل راه باشد، دلیل راه عاقل باشد یعنی علم پیدا کند به آنکه راه هدف، این است و در همه حال صبور و حلیم باشد. صبور و حلیم یک مختصری با هم فرق دارد. اولاً صبر به سه معنا گفته می‌شود که یک معنایش شبیه حلم است، حلم یعنی بر خودش هم مسلط باشد، نه تنها صبر کند بر معاصی، گرفتاری‌های دنیا، بلکه بر خودش هم مسلط باشد، این را با آرامش قبول کند و در هر راهی که می‌رود، هر مسیری که می‌رود معرفت داشته باشد. عکس این عقل، هوای نفس است. هوای نفس دشمن عقل است و قوت این هوای نفس از شهوات انسان است. حرص‌ها، آزها نیازمندی‌های انسان است و اصل هوای نفس هم از اکل حرام است به اصطلاح از حرام‌خواری پیدا می‌شود. نه تنها حرام خوردن به اشخاص این لطمه را می‌زند، بلکه یک جامعه را هم خراب می‌کند. اگر در جامعه‌ای اصل حلال و حرام رعایت نشود برکت از آن جامعه می‌رود ولی در مقابل، اگر ایمان به خدا پیدا کند و تقوی داشته باشد که تقوی احتراز از حرام هم هست از زمین و آسمان برایش برکت می‌آید. **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ**^۲، اگر مردم ایمان بیاورند و تقوی پیشه

۱. حلیله به زن انسان، اعم از دائم و موقت و آزاد و کنیز اطلاق می‌شود.

۲. سوره اعراف، آیه ۹۶.

کنند درهای برکت را از زمین و آسمان برایشان باز می‌کنیم یعنی چه؟ یعنی اگر اینطور نباشد درهای برکت را از زمین و آسمان برایشان می‌بندیم، از آسمان باران نمی‌آید از زمین خشکی و سیل ... می‌آید. ما از خدا باران می‌خواهیم، خدا نمی‌دهد وقتی هم داد سیل می‌دهد. اصل هوای نفس از اکل حرام است. حرام‌خواری و اینکه از فرایض و واجبات غفلت کنیم. واجبات را پشت گوش بیندازیم و مستحبات را هم خفیف بدانیم، مسخره کنیم، کوچک بدانیم و به آن اعتنا نکنیم. این است که صحبت هم شد تَعْظِیمِ أَمْرِ اللَّهِ که می‌گوییم یعنی فقط اطاعت امر خدا نیست. امر خدا را بزرگ بدانیم ولو امر کوچکی گفته باشد هر امر کوچکی را هم بزرگ بدانیم که البته امری که خدا می‌گوید، به ما توسط پیغمبر و ائمه می‌گوید، من این مثال را بارها گفته‌ام که خدمت حضرت صالح علیشاه هیئت و نجوم قدیم می‌خواندم. نجوم هم که می‌دانید احکامی دارد مثلاً در اینکه قمر در عقرب کی باشد، چه کار نکنید اینها همه احکام نجومی است. ایشان می‌فرمودند اینها زیاد چیزی نیست که لازم‌الرعايه باشد فقط می‌فرمودند من چون خبری خواندم و شنیدم که حضرت صادق فرموده‌اند وقتی قمر در عقرب است کار جدیدی نکنید، گفتند اگر غیر از فرمایش حضرت صادق بود من به این هم اعتنا نمی‌کردم ولی چون گفته‌اند که حضرت صادق فرموده، ممکن هم هست ایشان نفرموده باشند ولی من به‌عنوان تعظیم امر ایشان، این قسمت را رعایت می‌کنم، نه به‌عنوان اینکه خودش این اثر را دارد به‌عنوان اینکه منسوب است که حضرت صادق این حرف را فرموده‌اند.

اگر کسی واجبات را غفلت کند خیلی ضرر دارد. مستحبات را هم کوچک ببیند، سبک بگیرد و به آن اهمیتی ندهد، چون هر چه منسوب به خداوند باشد بزرگ است و در لهو و لعب غرق بشود، اینها چیزهایی است که ضد عقل است و عقل را از بین می‌برد.

حالا ان شاء الله مجال باشد یک وقت راجع به عقلی که در فقه یکی از مبانی اربعه است صحبت خواهد شد. چون در فقه شیعه می‌گویند که احکام استنباط از کتاب است یعنی قرآن، سُنَّت است یعنی روش پیغمبر. روش به معنای همین گفتار و کردار و تقلید پیغمبر، اجماع یعنی همه‌ی آنهايي که دارای درک هستند بر یک امری اجماع کنند؛ اجماع و عقل.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام. چون فرمایش آن حضرت است عین عبارت عربی را برای تیسر می خوانیم.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَا يَتَمَكَّنُ الشَّيْطَانُ بِالْوَسْوَسَةِ مِنَ الْعَبْدِ إِلَّا وَقَدْ أَعْرَضَ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَاسْتَهَانَ بِإِمْرِهِ وَسَكَنَ إِلَى نَهْيِهِ وَنَسِيَ إِطْلَاعَهُ عَلَى سِرِّهِ. وَالْوَسْوَسَةُ مَا يَكُونُ مِنْ خَارِجِ الْقَلْبِ بِإِشَارَةِ مَعْرِفَةِ الْعَثَلِ وَمُجَاوَزَةِ الطَّبَعِ. وَأَمَّا إِذَا تَمَكَّنَ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ غِيٌّ وَكُفْرٌ؛ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ دَعَا عِبَادَهُ بِلُطْفٍ دَعْوَتِهِ وَعَرَفَهُمْ عِدَاوَةَ ابْنِ لَيْسَ فَقَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا^۱. فَكُنْ مَعَهُ كَالْغَرِيبِ مَعَ كَلْبٍ الرَّاعِي يَفْرَعُ إِلَى صَاحِبِهِ فِي صَرْفِهِ عَنْهُ. وَكَذَلِكَ إِذَا آتَاكَ الشَّيْطَانُ مُوسِسًا لِيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ الْحَقِّ وَنُسَيْبِكَ ذَكَرَ اللَّهُ فَاسْتَعِذْ مِنْهُ بِرَبِّكَ وَرَبِّهِ فَإِنَّهُ يُؤَيِّدُ الْحَقَّ عَلَى الْبَاطِلِ وَيَنْصُرُ الْمَظْلُومَ بِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ^۲. وَلَنْ تَقْدِرَ عَلَى هَذَا وَمَعْرِفَةِ إِثْبَانِهِ وَمَذَاهِبِ وَسْوَسَتِهِ إِلَّا بِدَوْمِ الْمُرَاقَبَةِ وَالِاسْتِقَامَةِ عَلَى إِسَاطِ الْخِدْمَةِ وَهَيْبَةِ الْمُطَّلَعِ وَكَثْرَةِ الذِّكْرِ، وَأَمَّا الْمُهْمَلُ لِأَوْقَاتِهِ فَهُوَ صَيْدُ الشَّيْطَانِ. وَاعْتَبِرْ بِمَا فَعَلَ بِنَفْسِهِ مِنَ الْإِغْوَاءِ وَالِاسْتِكْبَارِ حَيْثُ غَرَّهُ وَأَعْجَبَهُ عَمَلُهُ وَعِبَادَتُهُ وَبَصِيرَتُهُ وَجِرَاتُهُ عَلَيْهِ، قَدْ أَوْرَثَهُ عِلْمَهُ وَمَعْرِفَتَهُ وَاسْتِدْلَالَهُ بِمَقُولِهِ اللَّعْنَةُ عَلَيْهِ إِلَى الْأَبَدِ فَمَا طُنُكَ بِنَصِيحَتِهِ وَدَعْوَتِهِ غَيْرُهُ. فَاعْتَصِمْ بِحَبْلِ اللَّهِ الْوَتِيقِ وَهُوَ الْإِلْتِجَاءُ وَالْأَصْطِرَارُ بِصِحَّةِ الْإِقْتِنَارِ إِلَى اللَّهِ فِي كُلِّ نَفْسٍ، وَلَا يَغْرُوكَ تَرْسِنُهُ الطَّاعَاتِ عَلَيْكَ فَإِنَّهُ يَفْتَحُ لَكَ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ بَابًا مِنَ الْخَيْرِ لِيُظْفَرَ بِكَ عِنْدَ تَمَامِ الْمَائَةِ، فَقَابِلْهُ بِالْخِلَافِ وَالصَّدِّ عَنْ سَبِيلِهِ وَالْمُضَادَّةَ بِأَهْوَانِهِ^۳.

وسوسه که فرمودند در اینجا به منزله می قدم اول گناه است یعنی ممکن است به گناه بینجامد. این

است که وسوسه را باید رد کرد. مثل اینکه در زندگی معمولی به یک دو راهی می رسید که باید از این راه بروید ولی می بینید ظاهر آن راه بهتر است سبز است، چند قدمی می روید، در آنجا ممکن است خداوند کمک کند به همین طریقی که فرموده است که چند قدمی که در آن راه رفتید متوجه می شوید و یک مرتبه از میان بر بزنید بباید همین راه اول ولی احتمال هم دارد که غرق در آن مسیر بشوید. بنابراین از همان اول می فرماید در چنین راهایی قدم نزنید. وسوسه از این راهها است. خداوند می فرماید: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا تَوْسُوسًا بِهِ نَفْسُهُ^۴، ما انسان را آفریدیم و می دانیم که نفسش چه وسوسه هایی برایش می کند. خدایا تو که خودت می دانی، فرمودی که می دانی ولی باز فرموده است که وسوسه یعنی آنکه سلطه ای از شیطان است، بر کسانی که ایمان آوردند و به پروردگارشان توکل کردند، سلطه ندارد. البته اینها غیر از مخلصین هستند که خداوند خودش به شیطان فرموده برو اینجاها دیگر فضولی نکن، اینجا

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۸/۲ ه. ش.

۲. سوره فاطر، آیه ۶.

۳. سوره نحل، آیه ۹۹.

۴. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۶۵-۱۶۲.

۵. سوره ق. آیه ۱۶.

دست نخواهی داشت. خود شیطان هم فهمیده که می‌گوید: **وَلَا غَوِيَّتَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ**^۱، جز بندگان مُخْلَصِ ولی کسانی که ایمان آوردند و بر خداوند توکل کردند ممکن است گاهی وسوسه شوند چون معصوم فقط پیغمبران هستند و همین چهارده نفری که ما به‌عنوان چهارده معصوم می‌گوییم، دیگران هر لحظه در معرض خطر هستند و اینجاست که خداوند فرموده است: **وَتَعَلَّمْ مَا تَوْسُوْسُ بِهِ نَفْسُهُ**، اینها را خداوند توفیق می‌دهد، ایمان که دارند، هر وقت ایمانشان را حفظ کنند، توکل بر خداوند بکنند، خداوند نجاتشان می‌دهد. توکل بر خداوند بکنند، حتی توکل بر اراده‌ی خودشان هم نکنند. توکل یعنی تکیه کردن. ماده‌ی لغوی آن دو تا است ولی معنایش همان است. خداوند به ما نشان داد یعنی اول بار به بنده‌ی خاصّ خودش نشان داد. به موسی فرمود: در دستت چیست؟ موسی عرض کرده بود که این عصایی است که به آن تکیه می‌کنم **أَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا**^۲. فرمود: بیندازش. انداخت دید اژدها شد. خواست به موسی بفهماند که جز به من تکیه نکنی. تکیه به این می‌کنی این اژدهاست. تو برای خودت تکیه به اژدها می‌کنی؟ موسی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** ترسید. خداوند فرمود: ترس، حالا بردار. عصایش را برداشت. خواست بفهماند که بر من تکیه کن که هر وقت خواستم عصا را اژدها می‌کنم، اژدها را عصا می‌کنم. حتی در اینجا برای فرار از شیطان برای توفیق بندگی خدا هم، باز باید از خودش بخواهیم. خدایا ما که هستیم، چه هستیم که برای خودمان عبادت قائل بشویم، همّت قائل بشویم، اراده قائل بشویم؟ هر چه هست از توست، خودت به ما توفیق عبادت بده بعد هم خودت پاداشش را بده و خدایا خودت به ما توفیق گناه کردن نده.

در قرآن می‌فرماید یک سوره‌ای هم هست به نام سوره‌ی ناس، سوره‌ی مردم، **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ**^۳، پناه می‌برم به پرورنده، ربّ مردم **مَلِكِ النَّاسِ**^۴، مالک و سلطان مردم است **إِلَهِ النَّاسِ**^۵، خدای مردم است. از چه؟ مثل اینکه با دو دستش این گوشه‌ی دامن خدا را می‌گیرد، آن گوشه را می‌گیرد، آن گوشه را می‌گیرد، از شش طرف متوسّل به دامن خداست. **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلَهِ النَّاسِ**، ان شاء الله که پرسد که چه می‌خواهی که دامنش را گرفتی و ما این صدا را بشنویم. او می‌گوید، ما نمی‌شنویم. آنوقت می‌گوید: **مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ**^۶، از شرّ وسواسی که خناس می‌گویند، یکی از زادگان ابلیس است. از شرّ وسواس خناس، **الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ**^۷، آن وسواس خناسی که در سینه‌ی مردم وسوسه می‌اندازد. صدر که سینه باشد مرحله‌ی اول است، در واقع مرحله‌ی اسلام است. قلب مسأله‌ی ایمان است. می‌گوید خدایا از همین قدم اول به تو پناه می‌برم که دیگر وسوسه وارد قلب نشود. از همین صدر که آمد به تو

۱. سوره حجر، آیات ۴۰-۳۹.

۲. سوره طه، آیه ۱۸.

۳. سوره ناس، آیه ۱.

۴. سوره ناس، آیه ۲.

۵. سوره ناس، آیه ۳.

۶. سوره ناس، آیه ۴.

۷. سوره ناس، آیه ۵.

پناه می‌برم. خناس در اینجا وسوسه می‌اندازد. این سالک را آماده می‌کند که انواع گناهان بیاید. می‌فرمایند ببین شیطان خودش چه بود؟ گمراه بود، متکبر بود، حسود بود، می‌گویند هفتصد هزار سال عبادت کرد بعد حالا بیرون شد. می‌فرمایند این کسی که خودش اینطوری است تو نصیحتش را گوش می‌کنی که تو را به یک طرفی بکشاند؟ او با خودش چه کرد که با تو بکند؟ شیطان به خداوند عرض کرد که من بعد از هفتصد هزار سال عبادت اینطوری سگه‌ی یک پول شدم، سنگ روی یخ شدم.

عبادت هفتصد هزار سال هم بکنی، وظیفه‌ات است (حالا سال که نبود) مثل اینکه بشر منت می‌کند که خدایا من چهل سال است دارم برای تو نفس می‌کشم. باید نفس بکشی، تو را آفریده که باید بنده باشی، عبادت خودش به چشمش می‌آمد. مبدا این عبادت با تو هم همین کار را بکند، اگر هم عبادتی داری عبادتت به چشمت بیاید، اگر خدمتی داری خدمتت به چشمت بیاید.

آن تمثیل را عرض کردم. کسی را در صحرای محشر محاکمه می‌کنند. اینها تمثیل است. بعد از اینکه محاکمه‌اش تمام و جهنمی شد، خدا می‌گوید: چیزی نداری؟ این همه گناه و سیاهی، چه داری؟ کاری هم نکردی؟ گفت: فلان روز پنجاه نفر را اطعام کردم، خدا گفت: برای خاطر من نبود، می‌خواستی رأی بیاوری آن هم آوردی. کاری کردی مزدش را هم دیدی، برای خاطر من نبود. می‌گوید چند سفر مکه مشرف شدم، می‌فرماید مکه مشرف شدی که بروی رادیو بخری، یخچال بخری (البته این پیش می‌آید، خریدن گناه نیست، خیلی هم خوب است، هر کسی می‌رود باید از مکه سوغات برای اقوامش بیاورد، منتها سوغات مثلاً یک تسبیح، این منظور اغراق را می‌گوید) می‌گوید این هم که به‌درد نمی‌خورد. می‌گوید: رفتم زیارت حضرت رضا، شب تا صبح آنجا گریه کردم. خداوند می‌فرماید: گریه‌ات چیزی نبود برای اینکه ورشکست شده بودی رفتی آنجا، فرار کردی. خداوند که از خود ما به درون ما آگاه‌تر است، آن عمق ضمیرش را می‌گوید. او دیگر ساکت می‌شود. می‌گوید: خدایا دیگر هیچی ندارم. آنوقت خداوند می‌گوید یعنی در واقع به همین اقرار «هیچی ندارم»، خداوند فرمود: او را به بهشت ببرید. می‌فرماید آنجا به فلان مراجعه‌کننده در اداره لبخند زدی آن برای من بود. فلان جا در کوچه دیدی سنگ ریخته است پای پیرمردها اذیت می‌شود، سنگ‌ها را برداشتی آن گوشه گذاشتی، آن برای خاطر من بود یعنی برای بندگان من بود. اینهایی که خودت به حساب نیاوردی اینها حساب است. آنچه که بکنی در دفترت بنویسی آنها به‌درد نمی‌خورد. شیطان این کار را کرد. می‌فرمایند که مواظب باش شیطان تو را گول نزند و خدا می‌فرماید که شیطان دشمن شماست. بنابراین شما او را دوست نگیرید و او را دشمن بگیرید.

می‌فرماید شیطان مثل سگ گله است، سگ چوپان. سگ گله گفتند چون برای منازل آنوقت‌ها سگ نبود منظور سگ حارس است چون اجازه دادند در منازل در باغ‌ها که وسیع است دور از محل سکونت سگ داشته باشند. می‌فرمایند همانطوری که حارس نگه‌دارنده است (حارس از حرس می‌آید حرس با «س» است غیر از حارث با «ث» است یعنی نگه‌دارنده، محافظ) علاجش این است که به

صاحب سگ پناه بیری. خداوند شیطان را مثل سگی آفریده که از همه طرف به ما حمله می کند به اربابش پناه ببرید. ارباب من و او و همه، به اربابش پناه ببرید تا در زیر سایه‌ی او باشید.

وسوسه از چه ناشی می شود؟ چطور می شود؟ این را در علوم ظاهری می بیند، همه فکری در خاطرش می آید مثلاً می خواهد علاج فلان بیماری را پیدا کند روی حیواناتی که امتحان می کند تردید پیدا می کند که این خوب است یا نه. امتحان می کند، آن کار خوب است یا نه. این امتحان آن وسوسه نیست، تردیدی است که اگر تردید به قطعیت رسید دیگر باید به آن قطعیت رفتار کنیم. هر لحظه قطعیتی که پیدا کرده، ایمانی را که پیدا کرده در معرض امتحان قرار ندهد. به اصطلاح در معرض آزمایش قرار ندهد به ایمانش بچسبد. یک وسوسه‌ای هست که معمولاً گناهها یک سود ظاهری دارد، این سود ظاهری است که انسان را به ارتکاب خطا می کشاند، انسان یک مدتی مقاومت می کند. در اینجا همان اول یاد خدا و پناه خدا به کمکش می رسد، پناه بردن به خدا هم نه اینکه فقط بگوید: اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ، واقعاً از خدا بخواهد که خدایا تو خودت مرا نجات بده، گاهی شیطان دستش قوی است اینکه فرمودند:

نفس را هفتصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری

اینجا فرمودند نودونمورد کارهای خوب را به تو القا می کند برای اینکه یک موردی که دلش می خواهد تو را ببیندازد. البته چطور کار خوبی؟ از شیطان کار خوب نمی آید، کاری که ظاهراً خوب است. در آیات قرآن هم هست که می گوید این زراعت مال توست چرا دیگران بیایند چیزی بخورند؟ صبح زود بلند شو، درو کن مال خودت است. بعد هر چه خواستی به دیگران بده. ظاهراً کار بدی نیست. در کار زندگی آدم اموال خودش را خوب نگاه دارد خیلی خوب است یا باغ میوه‌ای داری این باغ مال خودت است، بیخود انفاق نکن، به دیگران نده، یک چنین کارهای خوبی. گاهی هم اصلاً کاری که دیگر نمی تواند بگوید خوب است یک جور می گرداند که اشتباه کند که این خوب است. خودت، خودت را گول می زنی. انسان خیلی اوقات دیده شده که خودش، خودش را گول می زند. می گوید ان شاء الله بز است به قول مشهور لطیفه‌ای است، می گویند یک شخص ناداری آبگوشت درست کرده بود بعد که آمد بخورد، دید که گربه‌ای دارد لب می زند، می خورد، گفت نجس شده ولی گردن گربه را گرفت کناری انداخت، گفت ان شاء الله بز است، گربه نیست. این خود گول زدن است ما خودمان هم خیلی خودمان را گول می زنیم. این تمثیل را این مسأله را آنقدر واضح کرده اند که ما متوجه اش می شویم. این شیطان است ما را گول می زند.

مثلاً هیچکس نمی تواند بگوید ربا حلال است، بعد می گوید (البته جلوی این را گرفتند) در اول به مسلمین گفت که اَحَلَّ اللهُ التَّيْبِعَ وَحَرَّمَ الرَّبَا. این حکم خداست ولی اینها می گفتند آقا چطور بیع حلال

است ولی ربا حرام است؟ حال آنکه مثل هم است، نه! أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا. می آید مثلاً وسوسه می کند می گوید آقا این زن محتاج است، می خواهد بیمارستان برود پول ندارد بیا اینقدر به او بده سال دیگر اینقدر به تو خواهد داد اگر سال دیگر نداد، آنوقت می توانی از او گذشت کنی. فعلاً همین قرارداد ربا را که می بندد این گناه است. اینطور گول می زند. از در و دیوار از تمام روزنه های وجود ما شیطان می تواند گول بزند.

به اشاره ی عقل معاش گفتیم عقل از حواس ناشی می شود بنابراین در مجاورت طبیعت انسانی است. عقل بچه که کم کم بزرگ می شود از دیدنی ها و شنیدنی ها، بویایی ها و آنچه که برای او واقع می شود از اینها بزرگ می شود. بنابراین عقل مجاور است با طبع. وقتی انسان از یاد خدا غافل باشد، متوجه نباشد، همه را می داند، منتها متوجه نیست یعنی متوجه نباشد که هم این عقل را خدا آفریده، هم آن حواس را خدا آفریده، هم کار خیر کار خداست، کار شر هم برای امتحان ما آفریده، وقتی این را متوجه نباشد این عقلی که مجاور طبع است نتیجه گیری غلطی می کند. او را به خطایی می کشاند. بنابراین علاجش این است که یاد خدا باشد ذکر خدا را داشته باشد هر وقت از یاد خدا غفلت کند شیطان بر او مسلط می شود و هر وقت آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ باشد شیطان دوروبرش راه ندارد برای اینکه:

دوست نزدیک تر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم

ما این دوری را از بین ببریم.

می فرمایند که شیطان تو را گول نزند به اینکه عملت خوب است. علاج از شر شیطان همیشه این است که به حَبْلِ الْمَتِينِ الهی متوسل بشوی و به اینکه هیچی نداری اقرار داشته باشی، هیچی نداشتن در برابر خداست. يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتُّبِحُوا لِقَاءِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ. ^۱ گلستان داستانی دارد می فرماید که یک زاهدی با فرزندش مهمان امیری بودند مثلاً خلیفه، موقع نماز شد زاهد نماز خیلی طولانی و با قرائتی خواند، بعد شام آوردند یا نهار آوردند خیلی کم خورد، دو، سه لقمه بیشتر نخورد، مجلس تمام شد، بلند شدند آمدند منزل، این شخص به پسرش گفت: بگو برای من شام بیاورند. او پرسید: مگر آنجا شام نخوردیم؟ گفت: چرا ولی چیزی نخوردم که به کار آید یعنی خیلی کم خوردم. پسرش جواب داد: «پس نمازت را هم اعاده بکن برای اینکه کاری نکردی که به کار آید.»

ما هیچکدامان کاری نکردیم که به کار بیاید. مگر خداوند خودش به جای اینکه در این دفتر اشقیاء بنویسد، در آن دفتر دیگر بنویسد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة متکی به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْعُجْبُ كُلُّ الْعُجْبِ مِمَّنْ يُعْجِبُ بِعَمَلِهِ وَهُوَ لَا يَدْرِي بِمِ يَخْتَمُ لَهُ؟ فَمَنْ أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ فِي فِعْلِهِ فَقَدْ ضَلَّ عَنْ مَنْهَجِ الرَّشَادِ وَادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ؛ وَالْمُدَّعَى مِنْ غَيْرِ حَقٍّ كَالذَّبِّ وَإِنْ اخْتَفَى دَعْوَاهُ وَطَالَ دَهْرُهُ. فَإِنَّ أَوَّلَ مَا يَفْعَلُ بِالْمُعْجَبِ نَزَعَ مَا أُعْجِبَ بِهِ لِيُعْلَمَ أَنَّهُ عَاجِزٌ حَقِيرٌ وَشَهِدَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْعُجْبِ لِتَكُونَ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَوْ كَذَّ كَمَا قَعَلَ بِأَنْبَلِسَ. وَالْعُجْبُ نَبَاتٌ، حُبُّهَا الْكِبْرُ، وَأَرْضُهَا التُّفَاقُ، وَمَاؤُهَا الْعَيْ، وَأَغْصَانُهَا الْجَهْلُ وَوَرَقُهَا الضَّلَالَةُ، وَثَمَرُهَا اللَّعْنَةُ وَالْخُلُودُ فِي النَّارِ. فَمَنْ اخْتَارَ الْعُجْبَ فَقَدْ بَدَّرَ الْكُفْرَ، وَزَرَغَ التُّفَاقَ؛ وَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ يُثْمَرَ بِأَنْ يَصِيرَ إِلَى النَّارِ.^۲

عُجْب در فارسی به همین لغت استعمال شده، گفته می‌شود. عُجْب یعنی خودپسندی یعنی خودش عمل خودش را بپسندد. می‌فرمایند عُجْب است از کسی که به عمل خودش عُجْب می‌ورزد یعنی خودپسندی می‌کند به واسطه‌ی عملی که کرده و هُوَ لَا يَدْرِي بِمِ يَخْتَمُ، نمی‌داند به چه منتهی می‌شود. این «به چه منتهی می‌شود» را هم می‌شود اینطور معنا کرد که یعنی زندگی و حیات خودش به چه منتهی می‌شود. آخرش برای او چه می‌شود؟ فردایش چه است؟ یک معنای دقیق و ریزه‌کاری بیشتری که دارد این است که نمی‌داند عُجْب به این عمل چه برایش می‌آورد؟ به چه ختم می‌شود؟

البته تمام این صفات و مباحثی که بیان شده است درجات دارد. همینقدر یکی خیلی خوشش بیاید از خودش از کار خودش اگر برای این باشد که عبرت بگیرد و بگوید بعد از این اینطور باشم یک پندگیری است اما به عنوان اینکه خودش خوشش بیاید که این مَنَم که این کار را کردم در آن صورت بستن به خودش است.

خودت خیال می‌کنی عملی که کردی خیلی خوب است، خودپسندی می‌کنی آنها به درد نمی‌خورد. عملی که اصلاً خودت به حساب نیآوری عمل خیر است. می‌فرمایند کسی که به نفس خودش در اصل به یک عملی خودپسندی کند و در واقع درون دلش آن عمل را به حساب خدا بگذارد در واقع این از راه درستی، راه هدایت دور شده، گمراه شده از راه هدایت و مدعی امری شده که مال او نیست.

کسی که به عمل خودش عُجْب بورزد این در واقع مدعی چیزی شده که ندارد مدعی شده است که این عمل برای او ثوابی دارد و حال آنکه ثوابی ندارد مِنْ غَيْرِ حَقٍّ.

اگر عُجْبش برای عملی باشد که نکرده، دروغ باشد، هم دروغگو است هم کُفْران حقیقت را کرده است. اگر راست هم باشد از آن طرف مدعی چیزی شده که ندارد.

علاج عُجْب و به اصطلاح مجازات عُجْب را خداوند فرموده است. اول مجازات عُجْب آن است که

همان چیزی که خودش مدّعی است صواب است و کار خوب است همان را از او می‌گیرد، جدا می‌کند بعد برای اینکه بداند خودش بفهمد که عاجز و حقیر است، خودش بر خودش شهادت بدهد، اگر این مجازات را خداوند در دنیا بدهد این کمال لطف الهی است برای اینکه بلافاصله خودش می‌فهمد که هیچی نیست، عَجَبش را کنار می‌گذارد ولی وای به اینکه خدای نکرده این حالت عَجَب برای ما باشد و با همین حالت برویم.

مثالی که برای این خداوند زده عمل ابلیس است، شیطان، به اصطلاح ابوالشیاطین و ابلیس اسم آن شیطان خاصی است که اوّل تمرّد کرد و عَجَب ورزید به هفتصد هزار سال که می‌گویند مثلاً عبادت کرد. البتّه تمثیل است و الاً آنوقتی که ما می‌گوییم که سال و ماه نبود. به هر جهت یعنی مدّت طولانی عبادت کرد بعد به عبادت خودش مغرور شد گفت: من که هفتصد هزار سال عبادت کردم به یک موجودی که الان آمده سجده کنم؟ من بالاتر از آن هستم.

به کار خودش عَجَب ورزید، نتیجه‌اش را دید. البتّه هم او نتیجه‌اش را دید هم ما ضرر عَجَب او را دیدیم و الان که ما اینجا هستیم در اثر همان عَجَب او و فریب پدرمان آدم است ولی در عوض آدم که عبرت گرفت، بنی آدم یعنی ماها از این عَجَب آن کسی که ما را فریب داد، پدر ما را فریب داد، عبرت بگیریم می‌ارزد. در مقابل آن گناه، آن خطا یک عایدی و یک چیز تازه‌ای فهمیدیم و حتّی شیطان هم در داستان شیطان و معاویه که در مثنوی هست و به صورت نثر در کتاب صحرائی محشر هم جمالزاده نوشته در مباحثه‌ای شیطان به بشر می‌گوید که تو خیال می‌کنی برای خاطر تو، خدا هفتصد هزار سال عبادت مرا دور می‌اندازد؟ اینجا هم خودش عَجَب می‌ورزد.

البتّه داستان تمثیلی است هم خودش عَجَب می‌ورزد هم به ما یاد می‌دهد که عَجَب نورزیم. ما را از اینکه عَجَب بورزیم جلوگیری می‌کند. البتّه این عَجَب علاجش یکی امید به کَرَمِ خداست که آیه‌ی قرآن در سوره‌ی انفطار دارد: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ**^۱.

در آیات قبلی و تمام آیات گفته است که مواظب باش آن گول زننده‌ی بزرگ (یعنی شیطان) گولت نزند، خطا نکنی. در اینجا خداوند می‌پرسد: چه چیزی تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد؟ باید گفت همین کَرَمِ پروردگار، خودش به زبان ما می‌دهد: **مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ**.

کمالینکه وقتی آدم را هم خدا می‌خواست ببخشد **فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ**^۲، برای آدم کلماتی یعنی در واقع معانی از خداوند الهام شد و توبه کرد، توبه هم از خودش است. می‌پرسد: **مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ** می‌گوید از همین کَرَمِ کریم که خودت فرمودی **مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ** آن رباعی عربی که هست:

۱. سوره انفطار، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۳۷.

وَفَدْتُ عَلَيَّ الْكَرِيمِ بَعِيرٍ زَادٍ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ
وَمَحْمَلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَيَّ الْكَرِيمِ

شما وقتی می خواهید منزل یک بزرگی بروید یا دعوتتان کرده اند یا بی دعوت می خواهید بروید

آنجا شامی، ناهاری باشید، آیا ساندویچ برمی دارید با خودتان می برید؟ چقدر زشت است؟!

می گوید وارد شدم بر کریمی هیچ توشه ای ندارم، نه قلب سلیمی و نه کارهای خوبی.

وَفَدْتُ عَلَيَّ الْكَرِيمِ بَعِيرٍ زَادٍ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ

وقتی وارد بر کریم می شوید توشه همراه ببرید زشت ترین کارهاست. حالا پس بدانید که هیچ کار

خوبمان توشه نمی تواند حساب بشود ولی مع ذلک باید کار کنیم. اینکه:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند در طلبش هر چه توانی بکوش

یکی از مصادیقش اینجاست. گر چه، هر چه ما بکنیم توشه حساب نمی شود به درد نمی خورد ولی

باز هم باید بکنیم خدا خودش درستش کند، صافش کند.

عُجْبُ به منزله ی یک گیاهی است، دانه اش، تخمش را که می کاریم کبر است، خودپسندی است

مثل گیاهی است که دانه ای در زمین نفاق می کارند. حالا نفاق را انسان با خودش می کند.

نفاق عبارت از این است که در دنیای ظاهر آن حرفی که می زند و آن کاری که می کند غیر از

اعتقادش باشد غیر از واقعیت باشد، در اینجا هم در واقع همینطور است یعنی خیال می کند که کار خوبی

می کند عملش این است ولی واقعیت این نیست، آبی که می دهند آب ستم است، بر خودش ستم می کند.

دستوری که خداوند داده در نظر نمی آورد.

شاخه هایش نادانی است برگش گمراهی است اینها همه از این تخم می روید. مَثَلِي است می گویند

هر که باد بکارد طوفان درو می کند. وقتی چنین چیزی بکاری، کبر را بکاری که سبز بشود در چه زمینی؟

در نفاق از نفاق ریشه بگیرد با ستم آبیاریش کنی یعنی مرتباً هم بر خودش انسان ستم بکند آنوقت این

گیاهی می دهد که شاخه هایش نادانی است، برگش گمراهی است. تشبیهی و تمثیلی برای این است.

میوه ی این درخت چیست؟ لعنت، لعنت خداست. وَالْخُلُودُ فِي النَّارِ.

میوه اش عبارت است از لعنت الهی، دوری از رحمت. لعنت یعنی دوری از رحمت الهی و دائماً در

آتش بودن. الْخُلُودُ فِي النَّارِ، خلود دائماً یعنی اگر ادامه بدهید این عُجْبُ یک صفتی می شود که همیشگی

با شماست. اگر یکی، دوبار عُجْبُ بورزید و بلافاصله متوجه بشوید که نه، در درگاه خدا نباید عُجْبُ بورزید

این پاک می شود. مثل روی تخته سیاه که چیزی می نویسند با تخته پاک کن، پاکش می کنند ولی اگر

زیاد باشد همه ی تخته را بگیرد اگر هم پاک کنند باز یک آثار کمی از آن می ماند. این است که اگر زود

پاک نکنید می ماند و دائمی می شود. نار منظور همان خودِ عُجْبُ است. کسی که عُجْبُ را اختیار کند این

کفر را بذر کرده؛ بذر کفر و زراعت نفاق. کفر و نفاق را کاشته هر چه بکارند مسلماً میوه دارد میوه ی اینها

چیست؟ خلود در آتش. حالا آتش، غیر از آتش آن دنیا در همین دنیا هم کسی که عجب بورزد دلش می‌خواهد همیشه کارهایش به نظر دیگران، همه خوب بیاید این خودش نفاق می‌شود، ریا و نفاق. این مسلماً این ثمر را می‌بیند هم در این دنیا و هم در آن دنیا.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: قَلَّةُ الْأَكْلِ مَحْمُودٌ فِي كُلِّ قَوْمٍ لِأَنَّ فِيهِ مَضَلَّةَ الْبَاطِنِ وَالظَّاهِرِ وَالْمَحْمُودُ مِنَ الْمَأْكُولَاتِ أَرْبَعٌ: ضَرُورَةٌ وَعَدَّةٌ وَقُوَّةٌ وَقُوَّةٌ فَالْأَكْلُ الضَّرُورِيُّ لِلْأَصْفِيَاءِ وَالْعَدَّةُ لِلْقَوَامِ الْأَتْقِيَاءِ وَالْقُوَّةُ لِلْمَتَوَكِّلِينَ وَالْقُوَّةُ لِلْمُؤْمِنِينَ. وَلَيْسَ شَيْءٌ أَضَرَّ عَلَى قَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الْأَكْلِ وَهِيَ مُورِثَةٌ لِشَيْئَيْنِ: قَسْوَةُ الْقَلْبِ وَهَيْجَانِ الشَّهْوَةِ. وَالْجُوعُ إِدَامُ الْمُؤْمِنِينَ وَغَدَاءٌ لِلزُّوْحِ وَطَعْمٌ لِلْقَلْبِ وَصِحَّةٌ لِلْبَدَنِ. قَالَ النَّبِيُّ صلی اللہ علیہ وسلم: مَا مَلَأَ ابْنَ آدَمَ وَعَاءٌ أَشْرَّ مِنْ بَطْنِهِ. وَقَالَ دَاوُدُ علیه السلام: تَرَكْتُ لُقْمَةَ مَعَ الضَّرُورَةِ إِلَيْهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قِيَامِ عَشْرِينَ لَيْلَةً. وَقَالَ النَّبِيُّ صلی اللہ علیہ وسلم: الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعَا وَاحِدٍ وَالْمُنَافِقُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ. وَقَالَ النَّبِيُّ صلی اللہ علیہ وسلم: وَيَلُ لِّلنَّاسِ مِنَ الْقَبْعَيْنِ . فَقِيلَ: وَمَا هُمَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: الْخَلْقُ وَالْفَرْجُ وَقَالَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ علیه السلام: مَا مَرِضَ قَلْبٌ أَشَدَّ مِنَ الْقَسْوَةِ وَمَا اغْتَلَّتْ نَفْسٌ بِأَضَعَبٍ مِنْ بَعْضِ الْجُوعِ وَمَا زِمَامَا الطَّرْدِ وَالْخِذْلَانِ.^۲

درباره‌ی خوردن، خوراک. ماه رمضان هم ظاهرترین چیزی است که همه‌ی ما به آن توجه داریم و روزه را فقط همان نخوردن می‌بینیم. ظاهرش این است که خوردنمان وضع خاصی به خودش می‌گیرد ولی در اینجا بطور کلی راجع به خوردن فرمودند. می‌فرمایند: کم خوراک، کم خوری در حال و در هر قومی پسندیده است، محموده است و اصولاً در غذا خوردن چهار نوع هدف (یا انگیزه‌ی خوردن) را باید در نظر گرفت؛ یکی ضرورت. کسی که می‌خواهد زندگی کند ضروری است که یک مقداری بدل ما یتَحَلَّل به بدنش برساند. بدل ما یتَحَلَّل یعنی یک چیزهایی در بدنش تحلیل می‌رود مصرف می‌کند، بدل برای آن بگذارد؛ بدل ما یتَحَلَّل این ضرورت را دارد. وَعَدَّةٌ یا وَعَدَّةٌ و اینکه نگه‌دارد یک مقداری برای دیگران. وَقُوَّةٌ، فتوح یک اصطلاحی است، شاید یکی از مواردی که می‌گویند این فرمایشات در سبک صوفیه است بنابراین از حضرت نیست همین اصطلاح فتوح باشد. چون فتوح اصطلاحی بود که در قدیم در بین درویش‌ها به کار برده می‌شد یعنی هدیه‌ای که برای خانقاه برای درویش‌ها می‌آوردند. در قدیم خانقاه بود، خانقاه مجمعی بود که مسافر از خارج می‌آمد یا خیلی از ساکنین محل می‌آمدند آنجا صحبت، عبادت، دعا می‌شد. ظهر می‌شد خودشان اگر غذایی داشتند درست می‌کردند، غالباً خانقاه غذایی داشت، یا دیگران (فتوح می‌گویند) فتوحی می‌آوردند، هدیه‌ای می‌آوردند، خوراک می‌آوردند روی ارادتی که داشتند اینها را مهمان می‌کردند.

وَقُوَّةٌ یا قُوَّةٌ یعنی به اندازه‌ای که نیرو بگیرد یا به اندازه‌ی قوت یا روزی خود بخورد. فَالْأَكْلُ الضَّرُورِيُّ لِلْأَصْفِيَاءِ، اکی که خوراک که از روی ضرورت باشد برای ضرورت باشد مال اصفیاء است

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۸/۱۶ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۷۱ - ۱۷۰.

برگزیدگان خداست یعنی برگزیدگان جز بر حسب ضرورت بدن غذا نمی‌خورند. چون باید بدن را هم حفظ کرد. بدن هم امانتی است که خداوند به ما سپرده. «ما» وقتی می‌گوییم این دست و پا و زبان و این چشم و گوش نیست، آن حاکمی است که درون ما به اینها حکومت می‌کند که ما اسمش را روح می‌گوییم. خداوند جسم را به این روح امانت سپرده باید لاقلاً به اندازه‌ی ضرورت مواظبش باشیم. امانت سپرده نه اینکه سپرده که پرورش کنیم نه، سپرده که نگهش داریم برای اینکه عبادت خدا بکند و به دیگران خیر برساند.

وَالْعَدَّةُ لِلْقَوَامِ الْأَتْقِيَاءِ؛ عُدَّة در مورد آنهاست که نگهبانانند هایی که اطراف بزرگان هستند قَوَامِ الْأَتْقِيَاءِ یا با تقواهایی که به اندازه‌ای که بدنشان سرپا بماند غذا می‌خورند.

وَالْقُوَّةُ لِلْمُؤْمِنِينَ؛ یعنی انتظار این متوکلین که غذا برایشان برسد.

وَالْقُوَّةُ لِلْمُؤْمِنِينَ اینها انگیزه‌هایی است که در خوردن باید داشت. می‌فرمایند که چیزی مضرتر نیست برای قلب مؤمن از زیادی خوراک، پرخوری. دو چیز بر می‌انگیزد یعنی دو خصلت در دل ایجاد می‌کند که هر دو خصلت خودش موجب انحراف زیادی می‌شود: قَسْوَةُ الْقَلْبِ و هَيْجَانِ الشَّهْوَةِ، قسوت و سنگدلی ایجاد می‌کند و هیجان شهوات. چه شهوت حبّ جاه، چه حبّ غذا، چه حبّ شهوات مختلف، شهوات جنسی و....

حال آنکه کم خوراک، جوع، گرسنگی، نان خورش مؤمن است و غذای روحش و طعام قلبش و صحت بدن اوست. اینها هر کدام از لحاظ طبیعی دلیلی دارد و اثبات می‌شود. به این معنی که مثال می‌زنیم: ما فرض کنیم که در منزلمان یک خوراکی‌هایی در انبار یا در یخچال ذخیره کردیم یا اینجا خوراک دو، سه روزی هست، درست است که خراب نمی‌شود و یخچال این را نگه می‌دارد ولی اگر از همان غذایی که آنجا هست فرض کنید ما معمولاً ماست و پنیر و لبنیات نگاه می‌داریم. از همان ماست یک ظرف جدید آوردیم ظرف قدیم را مصرف می‌کنیم این ظرف جدید را نگاه می‌داریم. مصرف کردن آنچه که انبار شده مفید است یعنی اول آن را که انبار کردیم مصرف می‌کنیم، تمام که شد می‌رویم تهیه می‌کنیم.

سلول‌های بدن ما، یاخته‌های بدن ما هم غذاهای خودشان را فراهم کردند و ذخیره کردند. این است که بشر بدون غذا می‌تواند مدت طولانی بماند. البته اگر مسأله‌ی مرتاضین هند را بگیرید که با یک بادام واقعاً چهل روز زندگی می‌کنند که من خودم شنیدم از دانشمندانی که رفته بودند آنجا دیده بودند، علی‌القاعده بخواهند بگردند ببینند که راست است یا دروغ است برایش حکمتی قانونی پیدا نکنند. شما این توجه را بکنید که اخیراً آن مسأله‌ی شکستن اتم پیدا شده. می‌گویند اگر بتوانید اتم‌های یک استکان آب را بشکنید نیروی این می‌تواند یک کشتی را از این طرف دریای مدیترانه تا آن طرف ببرد یعنی فرض کنید یک گندم

به اندازه‌ی صدتُن مواد سوختی کار می‌کند. اگر انسان هم که عالم صغیر است، در عالم کبیر این هست اثبات شده و دارند می‌کنند بمب اتم و همه‌ی چیزهای اتمی ساختند، حالا چطوری؟ بحث دیگری است، اگر بدن انسان، این بادامی که می‌خوریم اگر بتواند از نیروی واقعی‌اش استفاده کند چهل‌روز که سهل است یک‌سال هم می‌تواند با یک بادام زندگی کند. کم خوراکی که فرموده‌اند یک فایده‌اش صحت بدن است. این است که آن مواد ذخیره که بدن برای روز مبادا نگه‌داشته، آنها مصرف می‌شود. مواد جدید می‌گیرد، تازه می‌گیرد، مثل گوشت کهنه، یخ‌زده یا گوشت تازه، گوشت تازه می‌گیرد نگه‌می‌دارد گوشت‌های یخ‌زده‌اش را مصرف می‌کند. این فایده‌ی جوع است که فرموده‌اند: صحت بدن.

می‌فرمایند: گرسنگی غذای روح و طعام قلب است، البتّه نه به حدّی که برای فکر و بدن مضر باشد به قول سعدی:

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید

داستانی هم در *گلستان* دارد که دو نفر سیّاح با هم می‌آمدند، به شهری وارد شدند. یکی از آنها خیلی آدم چاق و پرخوری بود و یکی از آنها خیلی آدم لاغر و باریک و اصطلاحاً مردنی بود. اینها آمدند در این شهر یک قدری بودند به آنها تهمت جاسوسی زدند، گفتند بگیرید اینها را در اتاقی کنید درش را هم گِل بگیرید همین کار را کردند، بعد از یک‌هفته یا ده‌روز متوجّه شدند که اشتباه شده گفتند آن دیوار را بردارید اینها را ببینید. دیوار را برداشتند آن یکی که خیلی نیرومند بود، مرده بود و آن یکی که لاغر بود زنده مانده بود. برای اینکه سلول‌های بدنش هم به گرسنگی عادت کرده بودند.

از قول پیغمبر می‌فرمایند که آدمیزاد هیچ ظرفی را پر نکرد مگر بدتر از ظرف معده‌ی خودش که آن را پر کند و داود علیه السلام گفت که ترک یک لقمه‌ای که با ضرورت ترک کنی نزد من از اینکه بیست شب بیدار باشی و عبادت کنی بهتر است. حالا اینها از لحاظ ما مبالغه است. برای اینکه ما نه مقام داود را درک کردیم نه مقام پیغمبر را ولی دارای چنین مقاماتی بودند. پیغمبر می‌فرماید که مؤمن مثل اینکه یک شکم دارد، (اصطلاح بوده گفتند ولی ما به فارسی ترجمه کنیم باید بگوییم شکم، یک شکم دارد) منافق هفت شکم یعنی مؤمن به اندازه‌ی یک هفتم آدم دیگری باید غذا بخورد. باز پیغمبر فرمود که وای بر مردم از قَبَّیْنِ.

اینجا بعضی قَبَّیْنِ نوشته‌اند ولی قبضتین بهتر است. قبضتین یعنی به اندازه‌ی چیزی که در یک مشت جا بشود. عرض کردند: این دو تا چیست؟ قَبَّیْنِ. فرمودند: شکم و شهوت. در حدیث دیگری هم پیغمبر فرمود که من برای اُمّت خودم بر دو مسأله نگرانم همین شکم و شهوت.

عیسی علیه السلام فرمود که هیچ مرضی، مرض قلبی (مرض قلبی البتّه نه این مرض‌هایی که

حالا هست، مرض قلب یعنی دل) هیچ مرض دل، از سنگدلی بدتر نیست و هیچ علّتی و به اصطلاح معلولیت نقصی بالاتر از این نیست که کسی از جوع و گرسنگی نفرت و بغض داشته باشد. البته گرسنگی برای این است که آدم احساس کند بدنش احتیاج دارد. گرسنگی خودش فرمان الهی است ولی نباید بغض نسبت به آن داشت. برای اینکه این چنین بغضی موجب می شود که انسان خذلان، ضرر بکشد و از درگاه رحمت الهی طرد بشود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک باب از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام .
 قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام : مَا اغْتَنَمَ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا اغْتَنَمَ بَعْضُ الْبَصْرِ، لِإِنَّ الْبَصَرَ لَا يَعْضُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ، إِلَّا وَقَدْ سَبَقَ فِي قَلْبِهِ مُشَاهَدَةُ الْعُظْمَى وَالْجَلَالِ. سُئِلَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام : بِمَاذَا يُسْتَعَانُ عَلَى غَضِّ الْبَصْرِ؟ قَالَ: بِالْخُمُودِ تَحْتَ سُلْطَانِ الْمَطَّلِعِ عَلَى سِرِّكَ. وَالْعَيْنُ جَاسُوسُ الْقَلْبِ وَبَرِيدُ الْعَقْلِ، فُغِضَ بَصْرَكَ عَمَّا لَا يَلِيقُ بِدِينِكَ وَيَكْرَهُهُ قَلْبُكَ وَيُنْكِرُهُ عَقْلُكَ. قَالَ النَّبِيُّ صلی اللہ علیہ وسلم : غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ تَرَوْا الْعُجَابِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ. وَقَالَ عِيسَى. بَنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ: إِنَّا كُنَّا وَالنَّظَرَ إِلَى الْمَخْدُورَاتِ فَإِنَّهَا بَذَرُ الشَّهْوَةِ وَنَبَاتِ الْقُسُوفِ. وَقَالَ يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا علیه السلام : الْمَوْتُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَظَرَةٍ بَغْيٍ وَاجِبٍ. وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ لِرَجُلٍ نَظَرَ إِلَى امْرَأَةٍ قَدْ عَادَهَا فِي مَرَضِهَا: لَوْ دَهَبَتْ عَيْنَاكَ لَكَانَ خَيْرًا لَكَ مِنْ عِبَادَةِ مَرِيضَةٍ. وَلَا تَتَوَقَّرْ عَيْنُ صَبِيحَةٍ مِنْ نَظَرٍ إِلَى مُخْدُورٍ إِلَّا وَقَدْ اتَّقَفَدَ عُقْدَةً عَلَى قَلْبِهِ مِنَ الْغِيَةِ، وَلَا تَنْحَلْ إِلَّا بِأَخَذِ الْحَالَتَيْنِ: إِذَا بَيْنَكَ الْحَسْرَةَ وَالْتِدَامَةَ بِتَوْبَةٍ صَادِقَةٍ، وَإِنَّمَا يَأْخُذُ حَظَّهُ مِمَّا تَمَتَّى وَنَظَرَ إِلَيْهِ وَفَآخَذَ الْحَظَّ مِنْ غَيْرِ تَوْبَةٍ مَصِيرُهُ إِلَى النَّارِ، وَإِنَّمَا التَّائِبُ الْبَاطِلُ بِالْحَسْرَةِ وَالْتِدَامَةِ عَنْ ذَلِكَ فَمَا وَاهُ الْجَنَّةَ وَمُنْقَلَبُهُ إِلَى الرَّضْوَانِ.^۲

غَضُّ الْبَصْرِ یعنی سر به زیر انداختن البتّه در مقابل سر بالا داشتن نیست، در مقابل نگاه ارادی کردن است. یک وقت هست ما، در خیابان می‌رویم چشم‌مان باز است همه جا را می‌بینیم، این دیدن بر ما وارد می‌شود یعنی بر ما تحمیل می‌شود، ما این دیدن را، این منظره را کسب نمی‌کنیم. یک وقت هست که نگاه می‌کنیم، در فارسی هم هست، می‌گوییم دیدن یا نگاه کردن.

غَضُّ الْبَصْرِ در مقابل نگاه کردن است وَاِلَّا در مورد دیدن، هیچکس نمی‌تواند چشمش را ببندد که نبیند. اینجا هم غَضُّ الْبَصْرِ که در قرآن هم آمده است که فرموده‌اند: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ.^۳ این آیه در سوره‌ی نور در دنباله‌ی قضیه‌ی افک است که داستان‌ش همین تهمت است. بعد برای همین هشدار به مؤمنین، خدا به پیغمبر دستور داد که بگو: يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ، چشم‌هایتان را تیز نگاه نکنید، چشم را پایین بیندازید. قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ، مؤمنین فقط معنای مردها را نمی‌دهد، مؤمنین شامل مردان مؤمن و زنان مؤمن می‌باشد. در یک جای دیگری هم دارد خداوند می‌فرماید که يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ^۴، هم مردها اینطوری تیز، تند نگاه نکنند و هم زن‌ها. برای هر دو جداگانه می‌گوید.

ولی در اینجا فرموده است که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ، نظر به ایمان شنونده دارد که این ایمان شنونده شامل هم زنان مسلمان آن دوران است هم مردان مسلمان آن زمان است. برای اینکه یک حرف‌های ناشایستی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۸/۲۳ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۷۵-۱۷۳.

۳. سوره نور، آیه ۳۰.

۴. سوره نور، آیه ۳۱.

می‌زدند و همین که گفتم یکی قضیه‌ی افک بود که تهمت می‌زدند و یکی هم چون حجاب نداشتند حجاب رسم نبود آیات حجاب آمد اول برای زنان پیغمبر و زنان دیگر و زنان مؤمنین.

می‌فرماید که هیچ غیمتی، فایده‌ای برای مؤمن بالاتر از غض بصر نیست یعنی غض بصر یک موضوعی برای مؤمن فراهم می‌کند یک ثوابی که از همه ثواب‌ها بالاتر است. چرا؟ برای اینکه بصر در صورتی این کار را می‌کند که قلبش مشاهده‌ی عظمت و جلال خدا را تا حدی کرده باشد. البته این مشاهده هم درجانی دارد، کسی در مقابل آن عظمت و جلال الهی بطور کلی تسلیم است که کلاً در تمام شئون زندگی دنیا این را می‌بیند. گاهی یک لحظه‌ای مثل یک برقی که می‌چهد احساس این عظمت را می‌کند ولی به هر جهت غض بصر از این ناشی می‌شود که عظمت خدا را می‌بیند. در مقابل عظمت خدا چشمش خیره می‌شود. چیز دیگری را نه می‌بیند و نه نگاه می‌کند.

غض بصر همینطوری که گفتم خودداری از نگاه کردن ارادی است، نه اینکه خودبه‌خود دیدن. از علی علیه السلام پرسیدند که چطوری ما به غض بصر توفیق پیدا کنیم؟ چطوری، چه چیزی به ما در این کار کمک می‌کند؟ (خمود ترجمه کرده‌اند که ترجمه‌ی درستی به نظر من نیست، خمود یعنی سر به زیر افکندن چرا اشخاص خمود که می‌گویند سرشان همیشه به زیر است کم حال و حوصله‌اند؟ این را تشبیه کردند حالا یا از آن گرفته شده یا از این) می‌فرماید که نزد آن پادشاهی، آن سلطانی که به تمام اسرار تو وارد است وقتی احساس خمود کنی، بفهمی، در مقابل عظمت او سرت را خم کنی، تو را به این کار کمک می‌کند.

می‌فرماید که چشم، جاسوس قلب است و برید عقل؛ جاسوس قلب، برید یعنی پستیچی، نامه‌رسان. نامه‌رسان عقل، رابط عقل در خود چشم. اینجا از جنبه‌ی معنوی گفته‌اند ولی اصولاً هم بسیاری از اطباء قدیم بسیاری امراض را از چشم نگاه می‌کردند. امروز هم می‌بینیم یک کسی در حالی است که نمی‌دانند مرده است یا زنده است، اول به چشمش نگاه می‌کنند. در بسیاری بیماری‌ها هم امروز دکترها اول به چشم نگاه می‌کنند؛ این از لحاظ ظاهر. از لحاظ معنا هم چشم دریچه‌ای است به سوی داخل، دریچه‌ای به سوی درون. این است که از بزرگان هم رسیده است از نگاهی که می‌کنند می‌شناسند، تشخیص می‌دهند یا این به صورت ظاهر می‌بینیم که چشم در اینجاست، مغز که مرکز احساسات است همین پشتش است، پشت سرش است. این را تشبیه کرده‌اند که از اینجا نگاه می‌کنند آن داخل را می‌بینند. منتها هرکسی این قدرت را ندارد، این لیاقت را ندارد. بعد که می‌فرماید که این چشم را نگاه دارید برای اینکه چشم جاسوس قلب است و برای قلب جاسوسی می‌کند. به قول بابا طاهر:

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز فولاد ز نم بردیده تا دل گردد آزاد

بریدالعقل یعنی چپارچی، پستیچی عقل است. هرکسی تا نگاه مطلبی نکند تا نگاه کتاب یا جایی

نکند عقلش کار نمی‌کند که تصمیمی بگیرد البتّه در کسانی که این قوه‌ی بینایی را از اوّل ندارند خداوند آن نیرو را به گوش می‌دهد. از یک نعمت محروم هستند ولی توفیق این قسمت را دارند.

می‌فرماید حالا که اینطوری است این دو وظیفه را دارد پس چشمت را از چیزی که به دینت لطمه می‌زند و یا قلبت و عقلت تصدیقش نمی‌کنند و از آن اکراه دارند، بیوشان. قرآن هم می‌فرماید: **وَالَّذِينَ... إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا**، به هر چیز لغوی که رسیدند، با بزرگواری رد می‌شوند، نمی‌ایستند نگاه کنند. البتّه در اینکه لغو چیست و نگاه کردن چیست فرق می‌کند. برای عبرت اگر باشد و کسانی که مأمور به این کار هستند، می‌توانند. داستانی است مشهور در مورد شیخ بهائی که در دربار شاه‌عباس بود و خیلی مورد احترام و ادب همه بود، چندین بار به شاه‌عباس گفتند که این شیخ بهائی که تو اینقدر احترام می‌کنی آدم سبکی است. بارها دیدیم که جلوی معرکه‌ی معرکه‌گیرها، مارگیرها به تماشا ایستاده است. شاه‌عباس خجالت می‌کشید از شیخ بهائی بپرسد. یک روز در مجلس عمومی گفت که به من خبر دادند که بعضی از بزرگان درباری ما وقتی از جلوی معرکه‌ی معرکه‌گیرها رد می‌شوند به این آیه توجّه ندارند که مثلاً **مَرُّوا كِرَامًا**، رد بشوند و نگاه نکنند. به تماشا می‌ایستند. شیخ بهائی گفت: به شما دروغ گفته‌اند، من خودم بارها در آنجا ایستاده‌ام هیچکدام از این آقایان را ندیدم. شیخ بهائی وقتی نگاه می‌کند نگاهش عبرت است. آن غیر از دیگری است که آنجا می‌ایستد. منظور، همه‌ی چیزها، همه‌ی دستوراتی که از این قبیل است برای اشخاصی که از آن عبرت می‌گیرند جایز است.

می‌فرماید: پیغمبر فرمود که چشمانتان را **غَضُّ الْبَصَرِ** کنید تا عجایب را ببینید. البتّه این عجایب باز با این چشم دیده نمی‌شود. عجایی که در درون خودتان می‌بینید یعنی قدرت و نیروی اراده‌ای که برای شما حاصل می‌شود.

عیسی **ﷺ** هم همینطور، حواریون را از نظر منع می‌کرد و همین **غَضُّ الْبَصَرِ** را توصیه می‌کرد. یحیی **ﷺ** فرمود که من بمیرم بهتر از این می‌دانم که یک نظر و یک نگاه غیر واجبی بکنم.

عبدالله بن مسعود که از صحابه‌ی بزرگوار پیغمبر بود یک مرتبه در عیادت مریضی، زنی بود کسی به عیادت آمد، حالا توجّه به **غَضُّ الْبَصَرِ** نداشت، عبدالله بن مسعود به آن عیادت کننده گفت: اگر چشم نداشتی، بهتر از این عیادت بود که کردی.

حالا عدم توجّه به این **غَضُّ الْبَصَرِ** چه حاصلی دارد؟ می‌فرماید که نظر به امر حرام، نظر حرام یک عقده‌ای در دل ایجاد می‌کند. از میل و آرزو همان «هر چه دیده بیند دل کند یاد» که این عقده گشوده نمی‌شود مگر یا به اینکه به آن خیال خودش برسد و یا اینکه توبه کند و بر اشتباه خودش متأسّف باشد و گریه کند. اما آن که توبه کرده، توبه کند مثل همه‌ی توبه‌ها خداوند می‌پذیرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و متکی به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: اِنْ كُنْتَ عَارِفًا عَاقِلًا فَقَدِّمِ الْعَزِيمَةَ الصَّحِيحَةَ وَالنِّيَّةَ الصَّادِقَةَ فِي حِينِ قَضَاكَ إِلَى آيِّ مَكَانٍ ارَدْتَ، وَانَّهُ النَّفْسُ عَنِ التَّخَطِّي إِلَى مَحْذُورٍ، وَكُنْ مَتَفَكِّرًا فِي مَشِيكَ وَمُعْتَبِرًا بِعَجَائِبِ صُنْعِ اللَّهِ إِنَّمَا بَلَّغْتَ، وَلَا تَكُنْ مُسْتَهْزِئًا وَلَا مُتَجَبِّرًا فِي مَشِيكَ، وَغَضَّ بَصْرَكَ عَمَّا لَا يَلِيقُ بِالذِّينِ، وَادْكُرِ اللَّهَ كَثِيرًا. فَإِنَّهُ قَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ: إِنَّ الْمَوَاضِعَ الَّتِي يُذَكَّرُ اللَّهُ فِيهَا وَعَلَيْهَا تُشْهَدُ بِذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَتُسْتَفْعَرُ لَهُمْ إِلَى أَنْ يُدْخِلَهُمُ اللَّهُ الْجَنَّةَ. وَلَا تَكْثِرِ الْكَلَامَ مَعَ النَّاسِ فِي الطَّرِيقِ فَإِنَّ فِيهِ سُوءَ الْأَدَبِ. وَكَثُرَ الطَّرِيقُ مَرَاوِدُ الشَّيْطَانِ وَمَتَجَرَّهٌ فَلَا تَأْمَنُ كَيْدَهُ، وَاجْعَلْ ذَهَابَكَ وَمَجِيئَكَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَالسَّعْيِ فِي رِضَاةِ اللَّهِ فَإِنَّ حَرَكَاتِكَ كُلَّهَا مَكْتُوبَةٌ فِي صَحِيفَتِكَ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَوْمَ تُشْهَدُ عَلَيْهِمُ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ أَيْضًا: وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَيَارَهُ فِي عُنُقِهِ.^۲

راجع به تمام جزئیات زندگی انسان دستور فرمودند البته دستور به آن معنا نیست که بعضی‌ها گفته‌اند اینقدر دخالت در همه‌ی جزئیات زندگی، ما را گیج می‌کند. بلکه اگر مؤمن در ایمانش محکم باشد و همیشه توجهش به خداوند و به ذکر قلبیش باشد تمام این حالات بدون اینکه این فرمایشات را شنیده باشد در او پیدا می‌شود. برحسب اینکه درجه‌ی قدرت ایمانش چقدر باشد از مثلاً پنج درصد، ده درصد، تا نود درصد این فرمایشات را خودبه‌خود از آن باب فَاكُلُّهَا فُجُورًا وَتَقْوَاهَا^۳ احساس می‌کند.

مثلاً فی‌المشی که فرمودند یعنی طرز راه رفتن است یا فرمودند در اینجا در بین راه که راه می‌روید زیاد صحبت نکنید، صحبت کردن در آنجا سبک‌تان می‌کند. عملاً خودمان دقت کنیم می‌بینیم بخواهیم خوب راه برویم همینطور رفتار می‌کنیم. این مثالی است که می‌گویند: «به زمین هم پز می‌فروشد». این حالت کسی است که با تکبر روی زمین راه می‌رود یا غالباً خیلی از مؤمنین خودشان قهراً در بین راه صحبت نمی‌کنند، کمتر صحبت می‌کنند. این رفتاری که اینجا هست بستگی به درجه‌ی ایمان شخص دارد. یک‌بار هم بحث کردیم، صحبت شد. چون در همه جای قرآن می‌فرماید: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، ایمان دارند عمل خوب هم می‌کنند. این دو تا را مثل دوقلو همیشه با هم فرموده است. مسأله‌ی ایمان را که درجاتی دارد، انسان بخواهد درجات ایمانش بیشتر بشود یکی آن دستوراتی را که فرموده‌اند بهتر اجرا کند و همچنین بر عمل صالحش بیفزاید یا بر عملش یا بر صالح بودنش. عمل صالح هم نه اینکه بنشیند بیست و چهار ساعت تندتند مثل ضبط‌صوت که کار می‌کند هزار رکعت نماز بخواند این هزار رکعتی که به این صورت باشد فایده ندارد اگر دو رکعت نماز بخواند که دلش هم با بدنش مشغول

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۸/۳۰ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۷۹-۱۷۷.

۳. سوره شمس، آیه ۸.

نماز باشند به هزار رکعت نماز دیگری می‌ارزد. پس عمل صالح فرمودند، هم عمل داشته باشد هم آن عمل، صالح باشد برای ازدیاد ایمان بر عمل صالح بیفزاییم. عمل صالح ایمان را پشت سرش می‌آورد. باز ایمان وقتی رو به زیادی بود رو به قدرت بود عمل را بیشتر می‌کند. این دو تا مثل دو کفه‌ی ترازو هستند که تعادل را حفظ می‌کنند یکی در اندرون است فقط و فقط در اندرون است و یکی در بیرون که عمل باشد. رابط اینها آن نیت است و آن صالح بودن عمل است. این است که در اینجا و یا سایر جاها هم وقتی ذکر می‌کنند که چطور روی راه بروی، چه کار کنی، چه کار نکنی، این دستور به آن معنا نیست، در واقع صفت مؤمن را فرموده‌اند یعنی کسی که مؤمن باشد اینطوری است. شما هم بخواهید مؤمن باشید اقلأً این رفتار را بکنید. آن شعر مشهور عربی می‌گوید: *أَحِبُّ الْمُؤْمِنِينَ وَكَسَتْ مِنْهُمْ*، گر چه خودم از مؤمنین نیستم ولی مؤمنین را دوست دارم. اگر دوست داری، این حالات مؤمن است. این حالات، این اعمال و رفتار را انجام بدهید تا بر ایمان‌تان افزوده بشود. می‌فرمایند وقتی که نیت کردی به هر جا بروی هر کاری بکنی نیت را، عزیمت را صحیح قرار بده و نیت را هم پاک کن یعنی به قصد اطاعت امر خدا و به قصد پاک و خالص عزیمت کن و در تمام راه که می‌روی خودت را از هرگونه تخطی نجات بده. نگذار در بین هیچ راهی تخطی پیدا کنی.

البته دستور راه رفتن را فرمودند: *في المشي*. ما اگر این را برگردانیم به درون خودمان در مشی زندگی یعنی در رفتار زندگی مان هم باید همینطور باشیم یعنی هر کاری می‌خواهیم بکنیم با خلوص نیت باشد و در مسیر راه، مسیر کاری که می‌کنیم خودمان را از تخطی نگاه داریم. هر جا هم می‌رویم نگاهمان عبرت باشد. این را در فارسی هم گفته‌اند در *پندصالح* هم بود که «مؤمن نگاهش عبرت است» یعنی در واقع نگاه که می‌کند مقداری از نیروی عصبی، مقداری از قدرتی که خداوند به او داده، دارد مصرف می‌کند، نعمت خدا را مصرف می‌کند، باید عبرت بگیرد. باید بیشتر به یاد خدا باشد. هر چه می‌بینی تفکر در صنع خدا بکن تا نگاهت نگاه عبرت باشد. در قرآن یک آیه‌ای می‌فرماید: *وَوَرَى الْجِبَالِ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُغَّ اللَّهُ الَّذِي اتَّقَنَ كُلَّ شَيْءٍ*^۱، تو نگاه به کوه‌ها می‌کنی البته عظمت کوه‌ها انسان را به یاد عظمت خالقش می‌اندازد، خیال می‌کنی اینها همینطوری سرجا ایستاده‌اند، نه مثل ابر که به آهستگی حرکت می‌کند، شما حرکت ابر را نمی‌بینید مگر اینکه به دقت بایستید و مدتی نگاه کنید و آلا همینطوری حرکت ابر برای ما محسوس نیست. این کوه‌ها هم همینطور مثل ابر حرکت می‌کنند که اخیراً خیلی اخبار در روزنامه‌ها دیدیم اصطلاح کرده‌اند به «رانش کوه‌ها» حالا نمی‌دانم «رانش» لغت صحیحی است یا غلط.

به هر جهت کوه‌ها می‌آید جلو و خیلی اوقات بعضی دهات را زیر گرفته است. دنباله‌اش می‌گوید صنع خداوند است. صنع خداوندی که هر چیزی را متقن و محکم آفرید. در این فکر کنیم که اتقان این

صنع چطور است؟ به هر جهت تفکر کنیم در هر چه می بینیم و عجایب خداوند را ببینیم. نگاهت را از چیزهایی که به درد دینت نمی خورد مطابق دین نیست برگردان، بیخودی نگاه نکن. در تمام حالات هم یاد خداوند بکن. برای اینکه در خبر آمده است که محلّی و مکانی که در آنجا یاد خدا بشود یا یاد خدا بر آن بشود یعنی مثل دعایی که می خوانیم قبل از غذا دعا می خوانیم بر آن لقمه دعا می خوانیم و یاد خدا می کنیم در اینطور جاها این مکان یا این شیء در روز قیامت برای ما نزد خداوند شهادت می دهند. روز قیامت روزی است که همه چیز به زبان می آید؛ به این زبان نه! همه چیز آشکار می شود خداوند همه چیز را همیشه می بیند ولی آن روز بندگانش را هم طوری کرده که ببینند. در دنباله، در آیهی سورهی نور می فرماید: *فِي يُبَوِّتِ آذَانَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذَكِّرَ فِيهَا أَنَّهُمْ يُسْبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْأُذُنِ وَالْأَصْلِ*.^۱ البته بیت در اینجا، هم به معنی همین خانه ای که چهاردیواری است ممکن است گفته بشود، در سطح فکر ما، در خانه هایی که خداوند اذن داده که آنها را احترام کنیم، آنها را بالا ببریم. برای اینکه نام خدا در آنجا گفته می شود ولی تفسیری که ما شیعه ها می کنیم منظور بیت، اهل بیت است در این خاندانی که نام خدا همیشه برده می شود. این تعبیر این خاندان است ولی بر همین بیت ظاهری هم می شود اطلاق کرد.

می فرماید وقتی که راه می روی خیلی خودت را نگیر. متکبرانه نرو. آیهی قرآن هم هست. دنباله ای همین که چیست گردنت را شق و رق گرفتی راه می روی هر چه هم سرت را بالا بگیری از کوه نمی توانی بالاتر بروی. هر چه هم صدایت را نعره زنان حرف بزنی بدترین صدا صدای الاغ است، مثل آن می شوی. می فرماید که بر روی زمین با تکبر راه نرو برای اینکه روی زمین موقع راه رفتن بهترین کمینگاه شیطان است برای اینکه تمام دست و پا و چشم و گوش و زبان انسان آزاد است. هر کدام می توانند خطاهای منسوب به خودشان را انجام بدهند. شیطان هم از شش طرف (چهارطرف که جلو و عقب و راست و چپ باشد و پایین و بالا) مزاحم ما هست. پنج حواس ما هم که آزاد است این است که گفته اند در راه هر چه بیشتر به یاد خدا باش. به این طرف و آن طرف نگاه نکن مگر اینکه صنع خداوند را ببینی. برای اینکه مبادا در آن روز حساب، دست و پا و زبان گواهی خواهند داد که چه کار کرده اند. البته دست گواهی می دهد، دست جداگانه نیست، دست می گوید خدایا تو که من را به این شخص سپردی، این شخص این کار را توسط من کرد. قرآن می فرماید: *أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ*^۲، آیا ما برای او، دو چشم قرار ندادیم، زبان قرار ندادیم، لب قرار ندادیم؟ همان چشمی که خدا قرار داده نزد خدا گزارش می دهد. می فرماید این روحی که مرا به او سپردی با این جسم کلاً این خطاها را توسط من کرد. البته «می گوید» نه این زبان نیست، «دیده می شود» می بیند کما اینکه حالات روحی در جسم هم کاملاً دیده می شود. مثلاً وقتی کسی خجالت می کشد رنگش می پرد، می ترسد رنگش زرد می شود، عصبانی می شود

۱. سوره نور، آیه ۳۶.

۲. سوره بلد، آیات ۹ - ۸.

رنگش قرمز می‌شود، ما هم در این حد می‌بینیم. این در آن عالمی است که خداوند تمام اعمال انسان را طوری نشان می‌دهد که ما خودمان هم ببینیم و هر انسانی نتیجه‌ی عملش، شوم بودن یا مبارک بودن عملش با خودش است. طائرش بر گردنش است. طائر یعنی پرنده، اصلش هم این است که در عُرف آنوقت در اجتماع آنوقت تَفأل می‌زدند، بیشتر شوم می‌دانستند که الان هم در بین مردم هست، کلاغ را شوم می‌دانستند، اگر در یک موقعی کلاغ می‌آمد می‌رفت این را نحس می‌دانستند. این طائر یعنی پرنده، پرنده و طائر بر نحس بودن اعمال انسان اطلاق شد، نحس بودن یک چیزی و همچنین کم‌کم بر هر دو، شوم بودن و یا مبارک بودن یک عملی یا کاری، برای انسان.

می‌فرماید هرانسانی آن طائرش به گردن خودش است یعنی جداگانه نیست. به قول مشهور، آنچه می‌گوید که: «خودم کردم که لعنت بر خودم باد»؛ اگر طائرش بد باشد.

این روش راه رفتن زندگی معمولی است که البته بر زندگی معنوی هم می‌شود اطلاق بشود.

خواب (قسمت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک باب یا به اصطلاح فصل از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات

حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: نَمَّ نَوْمَةُ الْمُتَعَبِّدِينَ وَلَا تَمَّ نَوْمُ الْغَافِلِينَ، فَإِنَّ الْمُتَعَبِّدِينَ الْأَكْيَاسَ يَنَامُونَ اسْتِزْوَاحًا وَلَا يَنَامُونَ اسْتِظْطَارًا. قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: تَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي. وَأَنْوَ بِنَوْمِكَ تُخَيِّفُ مَوْتِكَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَاعْتِزَالَ النَّفْسِ عَنْ شَهْوَاتِهَا. وَاخْتَبَرْنَا بِهَا نَفْسَكَ. وَكُنْ ذَا مَعْرِفَةٍ بِأَنَّكَ عَاجِزٌ ضَعِيفٌ لَا تَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ حَرَكَاتِكَ وَسُكُونِكَ إِلَّا بِحُكْمِ اللَّهِ وَتَقْدِيرِهِ. فَإِنَّ النَّوْمَ أَخِ الْمَوْتِ فَاسْتَدِلَّ بِهَا عَلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا تَجِدُ السَّبِيلَ إِلَى الْإِنْتِهَاءِ وَالرُّجُوعِ إِلَى إِصْلَاحِ مَا فَاتَ عَنكَ. وَمَنْ نَامَ عَنْ فَرِيضَةٍ أَوْ سُنَّةٍ أَوْ نَافِلَةٍ فَاتَتْهُ بِسَبَبِهَا فَذَلِكَ نَوْمُ الْغَافِلِينَ وَسِرَّةُ الْخَاسِرِينَ، وَصَاحِبُهُ مَفْتُونٌ. وَمَنْ نَامَ بَعْدَ فَرَاعِهِ مِنْ آدَاءِ الْفَرَائِضِ وَالسُّنَنِ وَالْوَاجِبَاتِ مِنَ الْحُقُوقِ فَذَلِكَ نَوْمٌ مَحْمُودٌ. وَإِنِّي لَا أَعْلَمُ لِأَهْلِ زَمَانِنَا هَذَا شَيْئًا إِذَا اتَّوَا بِهَذِهِ الْخِصَالِ اسْلَمَ مِنَ النَّوْمِ لِأَنَّ الْحَلْقَ تَرَكَوْا مُرَاعَاةَ دِينِهِمْ وَمُرَاقَبَةَ أحوالِهِمْ وَآخَذُوا شِمَالَ الطَّرِيقِ.^۲

خواب یک مسأله‌ی بسیار جالب و از لحاظ علمای رشته‌های مختلف بشری یک امر غامضی است. اطبا یک‌طور در آن بحث می‌کنند، روانشناسان، روانکاوها یک‌طور در آن بحث می‌کنند، حتی شیمی‌دان‌ها و فیزیکی‌دان‌ها از اثراتی که شیمی در بدن دارد یعنی خوراک انسان یا فیزیک وضعیت محل خواب، راجع به خواب بحث می‌کنند. برای اینکه یک بشری که در زندگی عادی می‌بینیم تمام هوش و حواسش بجاست حرکاتش ارادی است یک مقداری که کار می‌کند، هر چه هم خودش را نگه‌دارد، نمی‌تواند ادامه دهد، می‌خوابد. خواب او را می‌برد به جایی که خودش هم نمی‌داند چطوری می‌رود.

در کتاب تنبیه النائمین مرحوم آقای سلطان علی‌شاه موجز مختصر و مفید این مسأله را از جهات مختلف بررسی کرده‌اند از جهات طبیعی و بدنی هم همین‌طور بررسی کرده‌اند که تقریباً به این نتیجه رسیدند چون هرگونه فعالیت بدن، هرگونه فعالیت انسانی یک مقداری به اصطلاح قدما سمومی ایجاد می‌کند به اصطلاح امروز سوخت بدن مقداری سوخته ایجاد می‌کند که این سوخته باید دفع بشود به طرق معمولی دفع می‌شود اما اعصاب که وضعیت خاصی دارند دسترسی‌شان مثل اینکه به دفع این سموم این خستگی‌ها، کامل نیست، دسترسی به آن اندازه ندارند. یک مرتبه گروهی از اعصاب از کارشان دست برمی‌دارند چون تمام حرکات انسان، تمام زندگی انسان بستگی به دستوراتی است که اعصاب می‌دهد. اعصاب هم مرکزش از لحاظ حرکت ستون فقرات است، از لحاظ تفکر و تصمیم‌گیری مغز است. این است که البته روح و جان باقی است و در همه جای بدن هست. فرض بفرمایید مثل مدیر مؤسسه‌ای که

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۹/۲۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۸۳-۱۸۱.

هر جا برود در سازمان خودش مدیر است، رئیس است دستور می‌دهد یک دفتر کار دارد که آنجا می‌نشیند، دفتر کار روح، مغز است. نه اینکه جایش مغز است. روح در تمام بدن هست. وقتی خستگی اعصاب پیدا شد، اعصاب ارتباطشان را با بدن کم کرده و یا قطع می‌کنند با دستوراتی که می‌دهند.

در بیداری وقتی می‌خواهد لیوان آب را بردارد این فکر اوّل تصمیم می‌گیرد که لیوان آب را بردارد به آن عصب مخصوصی که به دست می‌آید، دستور می‌دهد که لیوان را بردار. حتی در چیزهای غیرارادی مثل ترشح معده منظم شده است یعنی برنامه را خداوند اینطور چیده وقتی غذا به آن برسد عصب دستور می‌دهد ترشح بشود پس تمام کارهای تحرک بدن و به اصطلاح اعمال کار حیاتی با سلسله اعصاب و با مغز است اینها وقتی استراحت بخواهند، خواب پیش می‌آید. برای اینکه دیگر چیزی را دستور نمی‌دهند جز دستورات غیرارادی، این از لحاظ بدنی.

اما از لحاظ معنوی، از لحاظ روحی خود خواب سست شدن بدن است و به اصطلاح کنار گذاشتن فعالیت‌هاست. این خواب ظرفی برای رؤیا می‌شود. خواب دیدن را رؤیا می‌گویند که رؤیت هم از همان می‌آید. در رؤیا روانکاوان یک چیزی می‌گویند و البته مجموعه عقایدی که روانکاوان می‌گویند یکی امیالی است که انسان داشته و حتی امیالی که جامعه اجازه نمی‌دهد ظاهر بشود اینها در ذهن انسان می‌ماند، وادارش می‌کند که در خواب ببیند. اما بعضی روانکاوها گیر کرده‌اند در یک خواب‌هایی به نام رؤیای صادقه، رؤیایی که به ظهور می‌پیوندد. در قرآن هم از این رؤیای صادقه ذکر شده است. حضرت یوسف علیه السلام را که زندانی کردند دو تا از زندانی‌ها خواب دیدند، حضرت خوابشان را تعبیر کردند و هر دو همانطور شد ولی توجّه داشته باشید که اولاً یعقوب به یوسف فرزندش منت گذاشت. گفت خداوند می‌خواهد به تو تأویل احادیث یعنی تعبیر خواب را یاد بدهد. بنابراین تعبیر خواب یک چیزی نیست که دم دست باشد و در کتاب باشد و اتکا به کتاب کافی باشد. بله، کتاب‌ها هم بحث علمی می‌کنند ولی نه با کتاب حل بشود. یک قوه‌ی، نیروی الهی است یعنی خلوص نیت برای خداست که خداوند به یوسف این خاصیت را داد.

علّت این هم که گفتند خوابتان را به هر کس نگوید از این جهت است که هر کسی دارای این قوه نیست، ممکن است یک حرف نابجایی بزند بعد به اعتبار اینکه یک مؤمن به اصطلاح نفوسی زده آن چیز ایجاد بشود. چرا؟ در جایی که یکی از آن دو نفری که خواب دیده بود خدمت حضرت یوسف عرض کرد، (بعد از آنکه تعبیر خوابش را گفتند) گفت که من چنین خوابی را ندیدم این را بیخود جعل کردم. حضرت فرمود: *قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ*^۱، آن کاری که راجع به آن از من سؤال کردید، شد: *قُضِيَ الْأَمْرُ*. نفرمودند خواهد شد. *قُضِيَ الْأَمْرُ* یعنی گفته‌ی من ایجاب می‌کند، نه خواب تو. این هم توجّه داشته باشید که حضرت تعبیر درستی کردند.

یکی هم خواب خود فرعون بود که خواب دید هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را خوردند، هفت خوشه‌ی گندم پزمرده آمد به جای هفت خوشه‌ی گندم شاداب. از حضرت یوسف علیه السلام تعبیر خواستند. اینجا این توجه را هم داشته باشید که خداوند مقرر کرده بود که یوسف علیه السلام مدت زیادی در حبس بماند یعنی بیش از آنچه که در نظر داشت. زلیخا که دستور حبس حضرت را داد، خیال داشت چند روزی بیشتر نباشد و همینقدر بترساند. یادشان رفت، حضرت هفت سال ماندند که داستانش را می‌دانید. وقتی خداوند می‌خواهد حضرت یوسف را از زندان دریاورد، می‌خواهد حضرت یوسف را از زندان برصندلی وزارت بنشانند، خداوند العیاذبالله که دست ندارد از آن بالا دراز کند، کاری کند. چه کار می‌کند؟ بر فرعون مسلط می‌شود خوابی برای او درست می‌کند فراموشی آن زندانی قبل را هم محو می‌کند یک‌مرتبه یادش می‌آید که یوسف بی‌گناه زندانی است و تعبیر خواب بلد است. خداوند برای کاری که بخواهد بکند وسایل را فراهم می‌کند. می‌فرماید: **كُنْ فَيَكُونُ**^۱، باش پس خواهد بود. باش یعنی مقدماتش وقتی فراهم شد آن هم هست.

در رؤیای صادقانه روانکاوها که بحث می‌کنند درمانند. البته تفسیرهای مختلفی شده تا حدی از لحاظ علمی قابل درک است. ما می‌گوییم که خداوند بعد از آنکه انسان را خلق کرد یعنی جسم انسان را خلق کرد از روح خودش در او دمید. خداوند در هیچیک از جانداران از روح خودش ندمید، در آنها روح حیوانی دمید ولی در انسان از روح خودش دمید یعنی روح انسانی جزئی از روح الهی است. «ما ز بالایم و بالا می‌رویم». روح الهی مال بالاست، در دروازه‌های آسمان‌ها به روی او باز است. ملائکه او را می‌شناسند ولی روح حیوانی مال زمین است، مال پایین است. روح حیوانی در موقع خواب با بدن است. روح حیوانی سرچایش است، کما اینکه انسان نفس می‌کشد. اگر نور شدیدی باشد بیدار می‌شود، گرما و سرما را حس می‌کند، همه‌ی حالات را دارد ولی آن روح الهی را خداوند در آسمان‌ها می‌گرداند. البته آسمان‌ها این آسمان‌ها نیست «آسمان‌هاست در ولایت جان، کارفرمای آسمان جهان».

برحسب درجاتی که داشته باشد به آسمان اول می‌برد، دوم می‌برد، سوم، چهارم، تا پیغمبران را به آسمان هفتم هم می‌برد. همه جا را در خواب نشان می‌دهد. چرا؟ چون در خواب، دیگر انسان‌ها بستگی به دنیا ندارند، بستگی به حیوانیت ندارند. در زمان بیداری پیغمبر فرمود: **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلَكُمْ**^۲، من بشری مثل شما هستم.

ما چه هستیم؟ ما جان حیوانی داریم، جان انسانی هم اضافه بر او. پیغمبران هم وقتی این جان را گذاشتند با آن جان به همه جا می‌توانند بروند که خواب صادقانه این است که انسان

۱. سوره مریم، آیه ۳۵.

۲. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

را بر حسب درجاتش می‌برند، نشانش می‌دهند. یک چیزهایی را نشانش می‌دهند از آینده، از گذشته، این تعبیری است که ما از تعبیر عرفانی می‌خواهیم بکنیم. خداوند هم فرموده: این جان را در خواب می‌گیریم و بالا می‌بریم. (آیه‌ی قرآن را حالا عبارت را غلط نخوانم یادم نیست.) اگر قرار باشد این شخص در خواب بمیرد آن جان حیوانی‌اش را هم از او می‌گیریم و اگر قرار است بیدار بشود بعد از آن سیری که جان الهی کرد، روح انسانی‌اش کرد، دومرتبه به بدن برمی‌گردد. این سیر خواب است. بنابراین خواب یعنی رؤیا یک دریچه‌ای است به سوی عالم بالا و یک دلیلی است بر اینکه ما غیر از این بدن و غیر از حیات حیوانی یک حیاتی داریم.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: خوابت هم برای عبرت باشد. مثل خواب اشخاص غافل نباشد. برای اینکه خواب هم دنباله‌ی زندگی ماست. می‌فرماید مردمان زیرک پندگیر که از هر چیزی پند می‌گیرند. این است که برای ما، در عرفان در دستورات مذهبی همینجا گفته‌اند از مواقعی که بیشتر باید سالک به یاد خدا و سلوکش باشد آن لحظه‌ی خواب است. زیرا اولاً مثلی است مشهور می‌گویند: «خواب، برادر مرگ است» (ترس هم می‌گویند برادر مرگ است ولی خواب را می‌گویند برادر مرگ است) برای اینکه یک نمونه از مرگ است، با این تفاوت که در مرگ، آن کسی که یک موقعیت‌هایی از او فوت شده، می‌گوید: خدایا مرا برگردان که جبران کنم ولی برگشت ندارد. اما خواب یک مرگی است که برگشت دارد و برمی‌گردد. بنابراین فکر کنیم که ما رفتیم از خدا خواستیم که ما را برگردان که جبران مافات کنیم خداوند هم قبول فرموده ما را بیدار کرده. پس به جبران مافات پردازیم.

به علاوه، اگر موقع خواب یاد خدا بکنیم، ذکر خدا را داشته باشیم ادامه‌ی آن در خود خواب هم برای ما هست. شاید برای خیلی‌ها تجربه شده باشد که گاهی دیر خوابشان می‌برد آن موقع خواب، همینطور فکرشان ادامه پیدا می‌کند و تبدیل به رؤیا می‌شود. توجه ندارند که از چه زمانی خواب شد و ادامه دارد. همین را به یاد خدا اگر باشیم اینکه گفتند مؤمن اگر موقع خواب به یاد خداوند باشد و ذکرش را بگوید در خود خواب هم خداوند از او ذکر قبول دارد یعنی خوابش هم دنباله‌ی بیداری است. یک عبارتی که در واقع خطاب به ما بندگان گنهکار است، حضرت صادق می‌فرمایند: بخواب برای اینکه در خواب نَفَسْت را از امیال و هوی و هوس‌ها راحت کنی. گوا اینکه روانکاوها هم می‌گویند که آن امیال و هوی و هوس‌ها در خواب ظاهر می‌شود ولی برای اینکه ظاهر نشود همان ذکر الهی، ذکر خداوند در موقع خواب مؤثر است. اگر با ذکر خدا بخوابی و در خواب هم خدا ذکر بر دل ما جاری بکند، دیگر زحمتی برای ملائکه که دارند کارهای تو را می‌نویسند، ندارد. چون دیگر در خواب چیزی برای ما نمی‌نویسند ولی اگر بیدار باشیم این توفیق کار خوب را شاید پیدا نکنیم. این است که می‌فرمایند بخواب و از این خواب این عبرت را بگیر، چه وقتی که می‌خواهی بخوابی چه وقتی بیدار می‌شوی، عبرت بگیر که یک موجود

ضعیفی هستی. این چند بار هم صحبت شده نقل قول از یک عارف فرانسوی که در مورد قدرت و ضعف بشر می‌گوید، به ضعف‌های بشر و قدرت روحی‌اش هم (که آن بحث مفصلی است) توجه کن که ضعیفی. ما هر چه هم قوی باشیم همه حتی پیغمبران که فرمودند: *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ*، آنها هم به خواب نیاز دارند. در مقابل خواب بی‌اختیار می‌شوند. در بچه‌های کوچک که هنوز هیچگونه تکلیفی بر آنها نیست می‌بینیم بچه دلش نمی‌خواهد بخوابد، بازی می‌کند، همان وسط بازی یک‌مرتبه می‌افتد و می‌خوابد. چون مدتی است نخوابیده. همین وضعی که این دارد بزرگ بشود به ما می‌رسد. ما می‌توانیم یک شب نخوابیم، دو شب نخوابیم ولی شب سوم نه تنها بی‌اختیار می‌افتیم بلکه قوای عقلانی ما هم را کد می‌ماند. در همان مدت دیدید در اثر یک شب بی‌خوابی فکرتان خوب کار نمی‌کند. انسان این ضعف خودش را توجه کند.

خواب پیغمبر چطور بود؟ پیغمبر فرمود که چشمان من می‌خوابد اما دلم نمی‌خوابد که یکی از علائم پیغمبر این بود که می‌گویند سلمان فارسی که می‌دانست در این ایام پیغمبری ظاهر می‌شود و خصوصیات آن پیغمبر یکی خالی بود که در پشت گردن بود، یکی صدقه برایش حرام است و یکی اینکه چشمش می‌خوابد قلبش نمی‌خوابد. آنها را دیگر دید و بعد از پیغمبر پرسید: شما چطوری می‌خوابید؟ پیغمبر فرمود که *تَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي*، قلبم نمی‌خوابد البته چشم و قلب هر دو جزء همین بدن هستند. چطور قلب پیغمبر نمی‌خوابد؟ یعنی در همان ایام هم ذکر خدا را می‌گفت. پیغمبر که هیچ، ای کاش یک ذره‌ای از قدم پیغمبر را داشته باشیم یک ذره‌ای از خاک قدم او را داشته باشیم. ان شاء الله.

بعد می‌فرماید: کسی که به واسطه‌ی خواب یک واجب یا مستحبی از او سلب بشود، کسی که خوابیده زبناکار و غافل است، جزء غافلان حساب می‌شود. اما بعد از انجام سنن و انجام واجبات و انجام مستحبات اگر بخوابد، خوب است. نه اینکه تا نماز خواندیم بخوابیم یعنی توجه کنید که خواب موجب این نشود که واجبی یا مستحبی از شما سلب بشود.

دنباله‌ی این، حضرت یک عبرتی برای ما می‌فرمایند که من امروز می‌بینم این مردم بخوابند بهتر است. به این عبارت شعری است در فارسی می‌گوید:

ظالمی را خفته دیدم نیمروز (یعنی ظهر) گفتم این فتنه است خوابش برده به

فتنه بخوابد بهتر است. حالا همه‌ی ما آن دعای حضرت آدم که موجب بخشش خداوند شد باید بخوانیم: *رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ*، ما خودمان به خودمان ظلم کردیم. به همین جهت حضرت صادق می‌فرماید: این مردمی که من می‌بینم از این قبیل هستند، بخوابند بهتر است.

(قسم دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ادامه‌ی فصل خواب از مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و متکی به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

نوم برای خواب گفته می‌شود یعنی خوابی که بدن استراحت می‌کند. آن «خواب دیدنی» که ما، در فارسی می‌گوییم «خواب دیدن» لغتش «رؤیت» است یا «رؤیا». رؤیا یعنی خواب، خواب دیدن. رؤیت باز لغتی است اعم از اینکه کسی چیزی در خواب ببیند یا در حال مکاشفه‌ای ببیند که مکاشفات زیادی است. مکاشفاتی است مال اخنوخ جدّ حضرت نوح، مکاشفاتی است یا بگوئیم معراجش را شرح داده. مکاشفاتی در کتاب مقدّس عهد جدید است، مکاشفات یوحنا است که در واقع به رمز و اشاره، وقایع بعد را گفته و حتی اسلام را گفته. این رؤیا را همه می‌بینند اما اینجا راجع به نوم است، راجع به خواب.

وَالْعَبْدُ إِنْ اجْتَهَدَ أَنْ لَا يَتَكَلَّمَ كَيْفَ امْكُنَّهُ أَنْ لَا يَسْمَعَ إِلَّا مَا لَهُ مَانِعٌ مِنْ ذَلِكَ، وَإِنَّ النَّوْمَ خَيْرٌ مِنْ اخْتِذِ تِلْكَ الْأَلَاتِ فِي مَعَاصِي اللَّهِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^۱. وَإِنَّ فِي كَثْرَتِهِ آفَاتٍ وَإِنْ كَانَ عَلَى سَبِيلِ مَا ذَكَرْنَا: وَكَثْرَةُ النَّوْمِ يَتَوَلَّدُ مِنْ كَثْرَةِ الشُّرْبِ، وَكَثْرَةُ الشُّرْبِ مِنْ كَثْرَةِ الشَّبَعِ وَهُمَا يُثْقِلَانِ النَّفْسَ عَنِ الطَّاعَةِ وَيُقْسِيَانِ الْقَلْبَ عَنِ التَّفَكُّرِ وَالْخُضُوعِ. وَاجْعَلْ كُلَّ نَوْمِكَ آخِرَ عَهْدِكَ مِنَ الدُّنْيَا، وَادْكُرْ اللَّهَ بِقَلْبِكَ وَلِسَانِكَ، وَخَفِ إِطْلَاعَهُ عَلَى سِرِّكَ، وَاعْتَقِدْ بِقَلْبِكَ مُسْتَعِينًا بِهِ فِي الْقِيَامِ إِلَى الصَّلَاةِ إِذَا انْتَبَهْتَ؛ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَقُولُ لَكَ: نَمْ فَإِنَّ لَكَ بَعْدَ لَيْلًا طَوِيلًا؛ يُرِيدُ تَقْوِيَتَ وَقْتِ مُنَاجَاتِكَ وَعَرْضِ حَالِكَ عَلَى رَبِّكَ، وَلَا تُغْفَلْ عَنِ الْإِسْتِغْفَارِ بِالْأَسْحَارِ، فَإِنَّ لِلْقَاتِنِينَ فِيهِ أَشْوَابًا^۲.

می‌فرمایند سعی کن که حرف زنی، چون خودداری از حرف زدن کار بسیار مشکلی است حتی در ادیان سابقه در مذهب یهود روزه‌ی سکوت بوده که روزه می‌گرفتند که حرف نزنند. کما اینکه وقتی حضرت مریم را درد زایمان گرفت و برحسب امرالهی، وحی الهی، زیر درخت خرما خشکی رفت و تکیه داد، جلوی هم یک جوی خشک آبی بود، ناراحت شد گفت: کاش که کُنْتُ نَسِيًا^۳، کاش من فراموش شده بودم، اصلاً نبودم ولی این طفل نوزاد عیسی علیه السلام گفت که چرا ناراحتی؟ به این درخت تکیه بده تکانش بده برایت خرما تازه می‌ریزد، از این جوی آب هم که جلویت است آب خواهد آمد. از این خرما بخور از آن آب هم بیاشام. اگر از اقوامت، از دوستانت آمدند خواستند اذیتت بکنند با آنها حرف نزن بگو: لَنْ أَكَلَمَ الْيَوْمَ اِنْسِيًا^۴، امروز من روزه دارم که با هیچ بشری حرف نزنم. دنباله‌اش را هم می‌دانید آیات قرآن هست. منظور، روزه‌ی سکوت از کارهای بسیار سخت بوده. این را همه می‌توانیم امتحان کنیم، تصمیم

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۹/۲۸ ه. ش.

۲. سوره اسراء، آیه ۳۶.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۸۵-۱۸۳.

۴. سوره مریم، آیه ۲۳.

۵. سوره مریم، آیه ۲۶.

بگیرید حتی در یک فاصله‌ی کوتاهی ببینید می‌توانید حرف نزنید یا نه؟

این سکوت به صورت عبادت که در مسیحیت به اصطلاح بود، در یهود بود، در عرفان هم یکی از خصوصیات و حتی ریاضاتی است که می‌دهند. در شعری می‌گوید:

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر به دوام

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

صمت یعنی سکوت، جوع یعنی گرسنگی، خودش را گرسنه نگه‌دارد، سهر بیدار خوابی، عزلت گوشه‌گیری و ذکر به دوام. آن کسی که این شعر را گفته به این پنج‌تا معتقد بوده، به هر جهت این پنج‌تا جزء ریاضات است و کار واجبی است.

منظور می‌فرماید که اگر توانستی خودت را از حرف زدن نگهداری ولی گوش را چه می‌کنی؟ گوش که در اختیار تو نیست، می‌شنود. از آن طرف خداوند می‌فرماید: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا، گوش و چشم و قلب هر کدام به جای خود مسئول هستند. پس سمع را چه بکنیم؟ می‌فرمایند خواب از این جهت مفید است و از این جهت عبادت است. می‌شود گفت یک عبادتی تلقی می‌شود که اقلاً گوش را از شنیدن خطاها راحت می‌کند. برای اینکه گوش تو پس فردا سؤال می‌کند چشم تو سؤال می‌کند حالا چشم، دیدن تقریباً در اختیار خودت است. می‌توانی نگاه نکنی، قلب در اختیار خودت نیست، قلب یعنی آنچه که فکر می‌کنی آنچه که در خاطرت می‌آید اینها همه مورد پرسش قرار می‌گیرند در نزد خداوند سمع و گوش را که نمی‌شود از شنیدن بازداشت. مگر مانعی جلویش باشد. یکی از این موانع خواب است. بنابراین خواب در صورتی که این کار را در واقع برای اجتناب از گناه بکند یک ثواب تلقی می‌شود. اگر آن رعایت‌هایی که در اینجا فرمودند انجام بدهیم خودش یک ثوابی است. فرمودند که قبل از خواب توجه داشته باش که خواب جلوی عبادات، عبادات تنها نه، فرایض واجبات و مستحبات را نگیرد و اگر هرگاه بعد از انجام این واجبات و مستحبات خوابیدی آن خواب برای مفید است. برای اینکه هم کار خوبی کردی و هم اینکه از شنیدن بسیاری حرف‌ها و مسائل لغو راحت شدی.

اما چون خواب قوت اراده را از انسان می‌گیرد و از خصوصیاتش این است مضر است و لذا به همان اندازه‌ای که رفع خستگی بشود و آسایش بدهد کافی است که همانقدر مفید است ولی زیادی خواب مضر است. برای اینکه انسان را از انسانیت در آن لحظات باز می‌دارد.

در مورد زیادی خواب می‌فرمایند: خوردن مایعات، آشامیدنی خوردن، آب، چای و اینها را زیاد خوردن، زیادی خواب می‌آورد. زیادی تشنگی که نوشابه به اصطلاح هرگونه نوشیدنی بخورند. این از زیادی غذا خوردن از پُرخوری پیش می‌آید و این هر دو یعنی پُرخوری و پُرنوشی انسان را از طاعت خداوند باز می‌دارد. این را همه امتحان کرده‌ایم و می‌دانیم و قلب را هم سخت می‌کند. انسان را

سخت‌دل می‌کند و از تفکر در راه حق و از کوچکی و تواضع در مقابل خداوند باز می‌دارد.

هر بار که می‌خواهی تصوّر کن که این آخر عمرت است. برای اینکه خداوند هم فرموده است حالا به این عبارت نه ولی نفس انسانی را و نفس ناطقه‌ی انسانی را در موقع خواب می‌گیرد، روحش می‌ماند. بدن را اداره می‌کند یعنی خیلی ملایم و آهسته کار می‌کند، بعضی اعصاب کار می‌کند تا بعد اگر خداوند تصمیم گرفت که این زنده باشد نفس انسانی هم به او برمی‌گردد، اگر نه، تصمیم گرفت زنده نباشد آن روح حیوانی‌اش را هم می‌گیرد. بنابراین در هر لحظه ممکن است انسان در خواب برود، همانطوری که همه می‌خواهیم در موقع رفتن هوش و حواسمان به‌جا باشد و بندگی و خضوع خودمان را عرضه کنیم وقتی هم که می‌خواهیم بخوابیم باید همین فکر را بکنیم که داریم می‌رویم. به‌همین جهت است که در مورد دعاهای موقع خواب خیلی تأکید شده. در مورد همه‌ی این دستوراتی که نوشته شده و به اخوان دادند تأکید شده به‌خصوص در موقع خواب. از لحاظ روانشناسی امروز هم همینطور می‌گویند و حتی برای اینکه یک فکری را در ذهن جایگزین کنند، ایمان را زیاد کنند به خواب مصنوعی می‌برند که آن هم یک فصل مفصلی است. هیپنوتیزم می‌کنند و در آن هیپنوتیزم این حرف‌ها را می‌گویند که بشنود، زبانش نمی‌تواند بگوید. می‌فرمایند که وقتی می‌خواهی بخوابی فکر کن دیگر رفتنی هستی و یاد خدا بکن. با قلب و زبانت به یاد خدا باش، با توجه به اینکه خداوند بر همه‌ی اسرار درون قلبت اطلاع دارد و حتی از خودت بیشتر. این که می‌فرماید: *نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ*، از خودت به خودت نزدیکتر هستیم. آن چیزی است که حالا به آن ناخودآگاه می‌گویند. ناخودآگاه در اختیار ما نیست ولی خداوند تمام این جریان زندگی ما را اطلاع دارد. وقتی می‌خواهی از خداوند بخواه، استعانت کن که خداوند! تو که نفس ناطقه را از من می‌گیری می‌بری، از تو استعانت می‌کنم برای موقع برخاستن که برخیزم و وقتی هم که از خواب شب برخاستی (معمولاً منظور برای نماز است) به سمت نماز برو و گوش به حرف شیطان نده. برای اینکه شیطان در این لحظه به تو می‌گوید چرا بلند می‌شوی؟ هنوز شب طولانی است هنوز خیلی وقت هست خواب. خیلی برای خواب وقت داری. اینجا از جاهایی است که شیطان راست هم می‌گوید برای خواب خیلی وقت داری. عمر کوتاه ما، ۷۰، ۸۰ سال، ۱۰۰ سال، ۱۲۰ سال است ولی عمر آن خواب ما صدها هزار سال است. معلوم نیست چقدر است. اینجا شیطان راست می‌گوید، بخواب شب طولانی در پیش داری، هنوز وقت نشده. *أَمَّا الْبَتَّةُ* او برای خواب سحر می‌گوید برای اینکه تو را از بیداری سحر محروم کند.

استغفار همیشه خوب است که حتی می‌گویند پیغمبر هفتاد بار در روز استغفار می‌کرد که آن هم خودش بحث مفصلی است که پیغمبر از چه استغفار می‌کرد؟ ولی استغفار می‌کرد. اقلش این است که ما باید از پیغمبر یاد بگیریم. غیر از اینکه استغفار همیشگی است، در هر حال باید استغفار بکنیم ولی

تأکیدش بیشتر در مورد مؤمنین فرمودند: **وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ^۱**، از صفات مؤمنین این است که در سحر به درگاه خدا استغفار می‌کنند، در واقع سحر شروع کار، شروع زندگی مادی است که ممکن است خدای نکرده ما را از خدا دور کند و اینکه ما می‌خواهیم شروع بکنیم به کار غیر خود، غیر تذکر. خود این یک نحوه استغفار است. این است که در استغفار سحر خیلی تأکید شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک باب از ابواب کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و متکی به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: حُسْنُ الْمَعَاشِرَةِ مَعَ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى فِي غَيْرِ مَعْصِيَتِهِ مِنْ مَزِيدٍ فَضَّلَ اللَّهُ عِنْدَ عَبْدِهِ، وَمَنْ كَانَ خَاضِعًا لِلَّهِ فِي السَّرِّ كَانَ حَسَنَ الْمَعَاشِرَةِ فِي الْعَلَانِيَةِ. فَعَاشِرِ الْخَلْقِ لِلَّهِ تَعَالَى وَلَا تَعَاشِرْهُمْ لِنَصِيحَتِكَ مِنَ الدُّنْيَا وَلِطَلَبِ الْجَاهِ وَالرِّيَاءِ وَالشَّمْعَةِ. وَلَا تَسْقُطَنَّ بِسَبَبِهَا عَنْ حُدُودِ الشَّرِيعَةِ مِنْ بَابِ الْأُمَامَةِ وَالشَّهْوَةِ فَإِنَّهُمْ لَا يَغْنُونُ عَنْكَ شَيْئًا، وَتَفْوُتُكَ الْأَخْرَجَةُ بِلا فائدة. وَاجْعَلْ مَنْ هُوَ أَكْبَرُ مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ وَالْأَصْغَرَ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ وَالْمِثْلَ بِمَنْزِلَةِ الْإِخ. وَلَا تَدْعُ مَا تَعْلَمُهُ يَقِينًا مِنْ نَفْسِكَ بِمَا شَكَّ فِيهِ مِنْ غَيْرِكَ، وَكُنْ رَفِيقًا فِي أَمْرِكَ بِالْمَعْرُوفِ وَشَفِيقًا فِي نَهْيِكَ عَنِ الْمُنْكَرِ. وَلَا تَدْعِ النَّصِيحَةَ فِي كُلِّ حَالٍ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا. وَأَقْطَعْ عَمَّنْ تُسِيكَ وَصَلَّتْهُ ذِكْرَ اللَّهِ وَتَشَعَّلَتْ أَلْفَتُهُ عَنْ طَاعَةِ اللَّهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْلِيَاءِ الشَّيْطَانِ وَأَعْوَانِهِ وَلَا يَحْمِلُكَ زُؤْيُهُمْ عَلَى الْمُدَاهَنَةِ عِنْدَ الْخَلْقِ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ الْخُسْرَانَ الْعَظِيمَ.^۲

معاشرت یعنی ارتباط انسان‌ها با هم، به اصطلاح رفت و آمد؛ خداوند وقتی صفات پیغمبر را بیان می‌کند یک جا می‌فرماید: وَأَنْتَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ^۳، تو با یک اخلاق خیلی بزرگواری هستی، از روی نرمی. جای دیگری خداوند این بزرگواری را توضیح می‌دهد. می‌فرماید: فَمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ قَطًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ^۴، از رحمت خداوند، تو نسبت به آنها ملایم بودی و اگر غلیظ‌القلب بودی، سخت‌گیر بودی همه از دوروبرت می‌رفتند؛ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ. که در اینجا هم خداوند صفت پیغمبر را می‌فرماید، هم به طریق ضمنی اثر این صفت در اینکه پیغمبر به صورت ظاهر توانست در مدت کوتاهی در بیست و سه سال دنیا را عوض کند و دنباله‌اش هم می‌فرماید که اگر تو غلیظ‌القلب بودی از دوروبرت پراکنده می‌شدند. این به طریق اولی برای ما هم هست.

اما در اینجا همین مسأله‌ای است که بحث شد که ما، در تمام زندگی خودمان داریم از پل صراط رد می‌شویم، اینجا هم یک پل صراط است یعنی همان جواری که در اینجا هم فرمودند معاشرت و دوستی برای خدا باشد یعنی خداوند فرموده است که این مخلوق به منزله‌ی اعضای خانواده‌ی من هستند. بنابراین اگر شما به این اعتبار با مخلوق معاشرت و به آنها خدمت کنید در واقع با رئیس خانوار مربوط هستید و خدمت کردید. رئیس خانوار کیست؟ خداوند است ولی در همان قرآن همین دستوری که داده شده موارد دیگری هم منع شده است. البته یک منع‌هایی برای پیغمبر بود و ذکر شده، یک ممانعت‌های

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۱۰/۵ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۸۹-۱۸۷.

۳. سوره قلم، آیه ۴.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

کلی برای همه. مثلاً برای پیغمبر می‌فرمایند: **وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا**^۱، اگر به سمت اینها مختصر تمایلی پیدا کنی، اعمالت از بین می‌رود. در جای دیگر خداوند به پیغمبر می‌فرماید که در آنجا ما تو را نگه داشتیم و اگر ما نبودیم، اگر ما نگه نمی‌داشتیم تو به سمت آنها تمایل پیدا می‌کردی. در آن صورت **لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ**^۲، عملت از بین می‌رفت. این البته در مورد پیغمبر است. در مورد ما هم در مورد عموم هم دستوراتی فرمودند که با دیگران با غیرمسلمان، آنها را **بِطَائِفَةٍ مِنْ دُونِكُمْ**^۳، بطایف نگیرد. با آنها دوست صمیمی و به اصطلاح «جون در جونی» نشوید ولی معاشرت همینطوری فرمودند در حدود شرع مانعی ندارد. البته معاشرت در این است که همینجا فرمودند در امر خیر، به این معنی که مثلاً اگر با یک مسیحی در ارتباط یا مهمان هستید اگر دیدید مشروب می‌خورد معاشرت نکنید. لا اقل همانوقت بلند شوید. چون ما معتقدیم که خود عیسی آن را ممنوع کرد ولی می‌بینید در مکتب آنها جایز است. همینطور به دشمنان اسلام با اینها دوست نزدیک نشوید، معاشرت سلام‌علیک اشکالی ندارد این روی **حُسْنُ خُلُقٍ** است.

از اینکه خطاب به پیغمبر می‌فرماید **حُسْنُ** معاشرت موهبتی است که خداوند به تو داده برای ما هم اگر **حُسْنُ** معاشرت داشته باشیم موهبت الهی **تَلَقَّى** می‌شود. البته همینطور که فرمودند در غیر معصیت یکی از دستورات ما این است که به بندگان خدا به خصوص به اخوان، مؤمنین خدمت کنیم مساعدت کنیم ولی این مساعدت در راه معصیت نباشد یعنی اگر یک برادر شما خواست خدای نکرده کار بدی بکند، سرقتی بکند، از شما نردبان بخرد یا به شما گفت یک نردبان به من امانت بده، اگر بدانید برای ارتکاب گناه است، نباید بدهید. در راه خیر به هرجهت باید کمک کرد. می‌فرماید کسی که بخواهد در علانیه معاشرتش خوب باشد، در علن خوب باشد باید در **سِرِّ** با خداوند خالص باشد. در **سِرِّ** نسبت به خداوند مخلص باشد. نسبت به خداوند با اخلاص و فروتن باشد یعنی در واقع نسبت به او امر خداوند. می‌فرماید اینکه با خلق خدا معاشرت می‌کنی برای خداوند باشد یعنی به همین اعتبار که اینها همه بندگان خداوند هستند ولی از روی طلب جاه یا ریا و گول زدن مردم نباشد. معاشرت خالص باشد به عنوان اینکه با یک بشر، یک انسان هم‌ردیف خودت، معاشرت می‌کنی که اگر غیر از این باشد به امید اینکه این شخص دارای مقاماتی است کارهای دنیایی می‌کند یا برای شهوتی و امثال اینها با او معاشرت کنی در آن صورت آن شخص هیچ فایده‌ای به تو نخواهد رساند و آخرت هم از بین خواهد رفت.

وَلَا يُعْنِي عَنْكَ شَيْئًا^۴، به جای هیچ چیزی برای تو نخواهد بود. در این معاشرت کسانی را که از تو **مُسْنٌ** تر هستند به منزله‌ی پدر بگیر، کسانی که هم‌سن تو هستند به منزله‌ی برادر بگیر و کسانی که

۱. سوره اسراء، آیه ۷۴.

۲. سوره زمر، آیه ۶۵.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۱۸.

۴. سوره مریم، آیه ۴۲.

کوچک‌تر از تو هستند به منزله‌ی فرزندی و این محبت را به آنها داشته باش و با اینها معاشرت کن. در امر به معروف و نهی از منکر فرمودند در امر به معروف با رفیق و مدارا کار کن، رفیق باش یعنی رفیق و مدارا داشته باش. امر به معروف و نهی از منکر هم احکام و مقررات خاصی دارد و درجاتی دارد یک درجات عالی‌تر از درجاتی بود که در زمان پیغمبر، ائمه و وقتی حیات داشتند دستور آنها برای جهاد، برای جنگ با دشمنان دین بود. آنها را البته اول امر می‌کرد به اینکه دست از دشمنی و گناه بردارید بعد اگر اطاعت از اوامر الهی نمی‌کردند جهاد می‌کردند. در این امر به معروف با مدارا کار کن و در نهی از منکر هم از روی شفقت و مهربانی.

امر هم انواع دارد، گفتم که امر به معروف درجاتی دارد بالاترین درجه‌اش آن است. اولین درجه‌اش که کوچکترین درجه باشد این است که به روی گناهکار و به روی گناه لبخند نزی، نشان ندهی که از یک کار بد خوش آمد و در مقابل کار خوب، بالعکس یک لبخند هم اگر شده بزن که او بفهمد این کار خوب است، آن کار بد است. البته این مسأله این درجات یک وقت در مورد امر به معروف یا ناهی از منکر است. یک وقت در مورد آن اشخاص هستند. فرض کنید وقتی می‌گویند فرزند را تربیت کنید. تربیت چیست؟ تربیت هم خودش یک نوع امر به معروف و نهی از منکر است. منتها به مقتضای آن بچه وضع خاصی دارد. بچه وقتی می‌بینید کار نادرستی می‌کند متأسفانه خیلی هستند که محبت خاصی به بچه‌اش دارد، هر کاری می‌کند به رویش می‌خندد. نه! کار بد که می‌کند لاقلاً احمی کنید کار خوب که می‌کند یک بارک‌الله اقللاً به او بگویید. این اولین درجه‌ی امر به معروف و نهی از منکر است به مناسبت اینکه آن طرف صغیر است. همینطور در مورد بزرگترها. در مورد بزرگترها هم درجات دارد تا اینکه صحبت کنید، جلوی او را بگیرید تا حدی و به هر درجه‌ای مقتضی بود در آنجا انجام دهید. بعد هم یک خاصیتی که دارد که اول خودتان را امر به معروف و نهی از منکر کنید که آیه‌ی قرآن دارد: *أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ*، مردم را نصیحت می‌کنید ولی نفس خودتان را فراموش می‌کنید؟ شعر سعدی می‌گوید:

زهد و تقوی به مردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند

آنچه که از منکرات در خودتان هست ببینید ولی آن را به عنوان آینه در دیگران ببینید آنگاه همان منکر را به عنوان امر به معروف و نهی از منکر به دیگران توصیه کنید زیرا در آن صورت اثر هم نمی‌کند. خداوند می‌فرماید: *وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا* با مردم به مهربانی رفتار کنید. در مورد دیگران البته در مورد غیرمسلمین خداوند می‌فرماید: *وَجَادِبْهُمْ بِآئِي هِيَ أَحْسَنُ*، جدال هم که می‌کنی با آنها به بهترین طریق مذاکره کند.

با چه کسی معاشرت کنی؟ معاشرت با کسانی کن که وصلش ذکر خدا را به یاد تو بیاورد نه اینکه

۱. سوره بقره، آیه ۴۴.

۲. سوره بقره، آیه ۸۳.

۳. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

وصلش ذکر خدا را از یاد تو ببرد یا کسی که الفت با او تو را از طاعت خداوند باز دارد. برای اینکه چنین اشخاصی در واقع مأمورین شیطان هستند ولو خودشان ندانند. خیلی‌ها سفارشات، توصیه‌هایی می‌کنند که در معنا بد است، گناه دارد ولی از راه دوستی به خیال خودشان این توصیه را می‌کنند، اینها در واقع مأمور شیطان هستند، منتها مأموری که خودشان نمی‌دانند. به هر جهت با چنین اشخاصی معاشرت نکن. ان شاء الله ما گوش شنوا داشته باشیم. **أَنْ أَدُنُّ وَإِعِيَّةٌ** که خداوند فرموده به ما مرحمت کند، ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و مبتنی بر فرمایشات حضرت امام

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْكَلَامُ إِظْهَارُ مَا فِي قَلْبِ الْمَرْءِ مِنَ الصَّفَاءِ وَالْكَدْرِ وَالْعِلْمِ وَالْجَهْلِ، قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام:
 الْمَرْءُ مَحْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ. فَرِنْ كَلَامَكَ وَأَعْرِضْهُ عَلَى الْعَقْلِ فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ وَفِي اللَّهِ فَتَكَلَّمْ بِهِ، وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ
 فَالْشُّكُوتُ خَيْرٌ مِنْهُ. فَلَيْسَ عَلَى الْجُورِ عِبَادَةٌ أَحَفَّ مُؤَوَّنَةٌ وَأَفْضَلُ مَنَزَلَةٌ وَأَعْظَمُ قَدْرًا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْكَلَامِ فِي رِضَا
 اللَّهِ وَلَوْجْهِهِ وَنَشْرِ آيَاتِهِ وَتَعْمَائِهِ فِي عِبَادِهِ. أَلَا تَرَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَجْعَلْ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ رُسُلِهِ مَعْنَى يَكْشِفُ مَا أَسْرَرَ
 إِلَيْهِمْ مِنْ مَكْنُونَاتٍ عِلْمِهِ وَمَخْزُونَاتٍ وَخِيَةِ غَيْرِ الْكَلَامِ وَكَذَلِكَ بَيْنَ الرُّسُلِ وَالْأُمَّمِ، فَتَبَّتْ بِهَذَا أَنَّهُ أَفْضَلُ الْوَسَائِلِ
 وَالْأَطْفُ الْعِبَادَةِ. وَكَذَلِكَ لِمَعْصِيَةِ أَشْغَلُ عَلَى الْعَبْدِ وَأَسْرَعُ عُقُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأَشَدُّهَا مَلَامَةً وَأَجْلَهَا سَامَةً عِنْدَ الْخَلْقِ مِنْهُ.
 وَاللِّسَانُ تَرْجَمَانُ الصَّمِيرِ وَصَاحِبُ خَبَرِ الْقَلْبِ وَبِهِ يَنْكَشِفُ مَا فِي سِرِّ الْبَاطِنِ وَعَلَيْهِ يُحَاسَبُ الْخَلْقُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَالْكَلَامُ
 حَمْرٌ يُنَكِّرُ الْقُلُوبَ وَالْعُقُولَ مَا كَانَ مِنْهُ لِغَيْرِ اللَّهِ. وَلَيْسَ شَيْءٌ أَحَقَّ بِطُولِ السَّجْنِ مِنَ اللِّسَانِ. قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ: إِخْفِظْ
 لِسَانَكَ عَنِ حَبِيثِ الْكَلَامِ وَفِي غَيْرِهِ لَا تَسْكُتُ إِنْ اسْتَطَعْتَ. فَأَمَّا السَّكِينَةُ وَالصَّمْتُ فَهِيَ هَيْئَةٌ حَسَنَةٌ رَفِيعَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
 عَزَّوَجَلَّ لِأَهْلِهَا وَهُمْ أَمَنَاءُ أَسْرَارِهِ فِي أَرْضِهِ.^۲

لغت کلام در هر قلمرویی یک معنی دارد. از یک طرف کلام یک علمی است از علوم مذهبی در واقع مبانی بین فلسفه و تفسیر، راجع به صفات خداوند و مبانی اولیه‌ی دین و مبانی اعتقادی دین برحسب آیات و اخبار بحث می‌کند. این یک معنای کلام است. یک معنای کلام در معانی بیان و یا در صرف و نحو گفته می‌شود. می‌گویند کلام عبارت است از مجموع کلماتی که معنایی را برساند. مثلاً می‌گوییم «روزه»، این یک کلمه است، «واجب» یک کلمه است، می‌گوییم «روزه، واجب است».

می‌شود کلام.

کلام به این معنی از کلمه ناشی می‌شود خود کلمه هم باز معانی مختلفی دارد. در مورد خلقت عیسی علیه السلام اناجیل می‌گویند که عیسی کلمه بود. قرآن هم این اصطلاح لغت کلمه را برای عیسی علیه السلام به کار برده. فرمودند: وَكَلَّمْتَهُ أَقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ^۳، کلمه‌ای بود القا کرد بر مریم علیه السلام یعنی معنایی بود. اینجا یک معنای دیگری دارد.

در اینجا کلام منظور بیان کلام است. یک وقت در ذهن ما یک معنایی هست این معنا برای خودش فقط مال ماست، در ذهن ماست. یک وقت این معنا را می‌خواهیم به دیگری منتقل کنیم، این انتقال به‌وسیله‌ی کلام به عمل می‌آید و در اینجا منظور این است. برای اینکه می‌فرمایند کلام عبارت

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۱۰/۱۹ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۹۲-۱۹۰.

۳. سوره نساء، آیه ۱۷۱.

است از اظهار آنچه در قلب اشخاص است. چه صفای قلب و چه کدورت و تیرگی قلب، چه علم و چه جهل. در واقع بیان آن چیزی است که در ذهن است. یکی از روابط بین انسان‌ها کلام است.

در مقابل کلام که تکلم و صحبت کردن است یک فصل دیگری هست، در مصباح/الشریعة بود که راجع به سکوت بود که این دو تا در واقع مکمل هم است. در اینجا هم همین مطلب را راجع به سکوت ذکر کرده‌اند. با توجه به این تعریفی که از کلام شد، فرمایش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر ما روشن می‌شود. حضرت می‌فرمایند: هویت هر فرد زیر زبانش پنهان شده یعنی سکوت برای او روپوشی است، وقتی صحبت می‌کند، کلامی، چیزی می‌گوید این پرده برداشته می‌شود. به قول سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

چه عیب داشته باشد و چه هنر، این معنای فرمایش علی علیه السلام است. بنابر این فرمایش مرد مخفی است زیر زبانش و این شعری است که در واقع در شرح و تفسیر فرمایش علی علیه السلام است.

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

اینجا توصیه می‌فرمایند می‌گویند که کلامت را وزن کن، بسنج. وزن و میزان به منزله‌ی هرگونه سنجشی به کار می‌رود. می‌فرمایند کلامت را بسنج و او را بر عقل عرضه کن اگر برای خدا بود و در راه خدا بود یعنی نیت تو این بود که برای خدا کار کنی، کار خیر بکنی و در راه خدا بود، در این صورت آن حرف را بگو، و الا سکوت بهتر از گفتن آن است.

آنوقت با این توجه می‌فرمایند که مهمترین ارزش زبان، کلام است. اصطلاح «ارزش» امروز به کار می‌رود، ارزش کلام این است که رابطه‌ی بین خداوند و پیغمبران که بندگان خاصش هستند، آن روابطی که بندگان دیگر خدا هم حق دارند بدانند، توسط کلام است، و الا بین خدا و پیغمبرانش هزار رمز و سر هست که جز خودشان کسی نمی‌داند ولی آن ارتباطاتی که خداوند دستور داده است که این ارتباطات را برای بندگان بیان کن. رابط بین خداوند و پیغمبران کلام است، قرآن کلام است کلام الله می‌گوییم، کلام خدا و همچنین رابط بین این پیغمبران و اُمت، باز هم کلام است، چه این آیاتی که نازل شده و چه فرمایشاتی که می‌فرمایند. پس بطور کلی اینجا می‌شود اضافه کرد که وسیله‌ی ارتباط بین انسان‌ها، زبان است. به این حساب هیچ امری بالاتر از این نیست که کلام در راه رضای خدا و توجه به خداوند باشد و نعمات خداوند را بخواهد در بین بندگان نشر کند، صحبت کند. در این صورت چیزی افضل از کلام وجود ندارد.

تنها به این وسیله می‌بینیم که افضل وسیله‌هایی است که برای انسان در سلوکش به کار می‌رود. اگر کلام برای خدا باشد مثل عصای دست است، مثل چراغی است که جلوی راه را که راه را به سوی فلاح و نجات می‌برد به او نشان می‌دهد و اگر کلام در راه شیطان باشد راه ضلال را به او نشان می‌دهد و توصیه می‌کند. کلام در واقع مهمترین جلوه‌ای است که شخص از خودش نشان می‌دهد که دیگران

بدانند. به همین حساب هم درضمن اینکه افضل وسایل است ولی از لحاظ اینکه اگر خدای نکرده کلام در راه حق نباشد سریع‌ترین عقوبت‌ها برای اوست. برای اینکه می‌بینید نیات و کارهای مردم فهمیده نمی‌شود ولی زبان خیلی روشن است، همانوقت شخص فهمیده می‌شود، شناخته می‌شود. به همین حساب سریع‌ترین مجازات هم برای کلام بد است و در نزد خلق هم کلام بد، به اصطلاح شوم و بد یمن است و او را مورد نفرت قرار می‌دهد. زبان که کلام را بیان می‌کند ترجمان ضمیر ماست و رفیق همراه قلب ماست و با زبان، سِر و باطن ما آشکار می‌شود و روز قیامت هم از او حساب می‌گیرند؛ غیر از حسابی که بطور کلی می‌گیرند و البته به خود شخص می‌گویند.

كُنْ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيًّا، امروز فقط خدا حسابت را می‌کند یا آیه‌ی دیگری دارد که می‌گویند تو خودت می‌توانی، بگیر این در کتاب است، بگو تکلیفت چیست؟ که اول‌بار مهمترین چیز در رأس اینها حساب از کلام است. قرآن گفته است از همه‌ی اعضای انسان حساب می‌گیرند، دست می‌گوید من چه خطاهایی کردم، پا می‌گوید، چشم می‌گوید، از همه مهمتر زبان می‌گوید. می‌گوید من چقدر غیبت کردم، چقدر ناسزا به دیگران گفتم، چقدر دروغ گفتم، چقدر حقایق را پنهان کردم.

می‌بینیم گناهی که زبان می‌تواند بکند و خدای نکرده کرده است (ان شاء الله که ما نکنیم) از همه‌ی اعضا بیشتر است. این است که حساب او هم شدیدتر از همه است. در قرآن می‌فرماید که بعد از اینکه اعضا شهادت دادند، خود این شخص به آنها می‌گوید: به تو چه که آمدی شهادت دادی، تو دست و پا آمدی که من این خطاها را کردم؟ جواب می‌دهد، همان خداوندی که همه چیز را به زبان می‌آورد، همان خداوند مرا گویا کرد که این حرف‌ها را بگویم. البته این بحثی است که خیلی روشن است. زبان را که اینجا می‌گوییم شهادت می‌دهند این زبان نیست یعنی اصلاً وجودش شهادت می‌دهد. کما اینکه شما گوشه‌هایی در زندگی خودتان می‌بینید وقتی کسی خیلی ترسیده باشد رنگش می‌پرد، در واقع رنگ الان غضبناک است. به این صورت بیان می‌کند. حالا ما مخلوق خداوندیم از اعضای بدن دیگران شهادتش را می‌فهمیم، در واقع جلوی ما شهادت می‌دهد خداوند که خلق کرده، خودش تمام خصوصیاتش را به آن داده است خودش داده و می‌داند. این است که به این صورت شهادت می‌دهند.

کلام را اینجا به شراب تشبیه می‌کند. به شرابی که قلب و عقل را از قدرت می‌برد، مست می‌کند یعنی دیگر نه قلبی برایش می‌ماند و نه عقلی برایش می‌ماند. برای اینکه گفتیم که کلامت را بر عقل عرضه کن، اگر عرضه کرده بود این کلام را نمی‌گفت. در مورد کلام آمده پس معلوم می‌شود عرضه نکرده، معلوم می‌شود از اول به عقل اعتماد نداشته و عقل نداشته. به طریق اولی اگر عقل مانده باشد کلام ناروا آن عقل را هم از بین می‌برد. قلب، دل، هم همینطور. برای اینکه وقتی شخصی کلامی گفت

خودش موظف به آن کلام می‌شود، بدون اینکه وظیفه‌ی ظاهری داشته باشد و این است که قلب و عقلش هم دنباله‌ی کلام بد از بین می‌رود. می‌فرمایند قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ: بعضی‌ها می‌گویند کلامت را از بدی و زشتی حفظ کن و در غیر کلام زشت اگر می‌توانی حرف بزن برای اینکه در آن صورت خود حرف زدن عبادت است. سعدی می‌گوید (شاید از این مطلب گرفته چون معنایش همین است):

دوچیز طیره‌ی عقل است: دم فرو بستن

به‌وقت گفتن و گفتن به‌وقت خاموشی

طیره با «ط» به معنی بدیمنی، شومی است. دو چیز برای عقل شوم است: یکی اینکه وقتی باید

حرف بزنی ساکت باشی، یکی اینکه وقتی باید ساکت باشی حرف بزنی.

دوچیز طیره‌ی عقل است: دم فرو بستن

به‌وقت گفتن و گفتن به‌وقت خاموشی

سکینه که در اینجا فرمودند یعنی آرامش. البته سکینه یک معنای دیگری هم دارد و آن معنایی است که در قرآن فرموده: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ^۱، آرامش خود را بر مؤمنین و بر پیغمبر نازل کرد. البته آن سکینه هم نوعی آرامش است ولی سکینه‌ای که خداوند می‌فرستد غیر از آرامشی است که ما برای خودمان داریم. این است که اصطلاح سکینه در عرفان هم به‌اصطلاح ظهور صورت معنوی است در دل. می‌فرماید سکینه، آرامش (اینجا البته آرامش است که به دست خود شخص است) برای اینکه دنباله‌اش می‌فرماید سکینه و صمت. سکوت و آرامش. اگر منظور آن سکینه‌ی الهی بود، دیگر هم‌ردیف صمت و سکوت نمی‌آمد. می‌فرمایند آرامش و سکوت یک حالت خوبی است و بلندمرتبه از جانب خدا که از جانب خدا برای اهلش مقدر می‌شود. اهلش چه کسانی هستند؟ اهلش آنهایی هستند که امین اسرار الهی در روی زمین هستند. این اهمّیت سکینه و سکوت است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک فصل از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و مبتنی بر فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام می باشد.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَا يَصِيرُ الْعَبْدُ عَبْدًا خَالِصًا لِلَّهِ تَعَالَى حَتَّى يَصِيرَ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ عِنْدَهُ سَوَاءً، لِأَنَّ الْمَمْدُوحَ عِنْدَ اللَّهِ لَا يَصِيرُ مَذْمُومًا بِذَمِّهِمْ وَكَذَلِكَ الْمَذْمُومُ، وَلَا تَفْرَحُ بِمَدْحِ أَحَدٍ، فَإِنَّهُ لَا يَزِيدُ فِي مَنْزِلَتِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا يُغْنِيكَ عَنِ الْمَحْكُومِ لَكَ وَالْمَقْدُورِ عَلَيْكَ. وَلَا تَحْزَنُ أَيْضًا بِذَمِّ أَحَدٍ، فَإِنَّهُ لَا يَنْقُصُ عَنكَ ذَرَّةً وَلَا يَحْطُ عَنْ دَرَجَةِ خَيْرِكَ شَيْئًا. وَكَتَفَ بِشَهَادَةِ اللَّهِ تَعَالَى لَكَ وَعَلَيْكَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا.^۲ وَمَنْ لَا يَقْدِرُ عَلَى صَرْفِ الذَّمِّ عَنِ نَفْسِهِ وَلَا يَسْتَطِيعُ عَلَى تَحْقِيقِ الْمَدْحِ لَهُ كَيْفَ يُرْجَى مَدْحُهُ أَوْ يَخْشَى ذَمَّهُ. وَاجْعَلْ وَجْهَ مَدْحِكَ وَذَمِّكَ وَاحِدًا، وَقِفْ فِي مَقَامِ تَعَتُّبٍ فِيهِ مَدْحُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَكَ وَرِضَاةُ، فَإِنَّ الْخَلْقَ خُلِقُوا مِنَ الْعُجْزِ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ فَلَيْسَ لَهُمْ إِلَّا مَا سَعَوْا، قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.^۳ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا.^۴ ۵

در مدح و ذم است یعنی تعریف کردن و مذمت کردن که می فرماید به مدح و ذمی که خداوند از تو بکند توجه کن، به آنها اگر بنازی بجاست. بالاترین مدح خداوند از تو این است که مشمول عنایتش باشی و مشمول خطاب عبد باشی. در قرآن چندین جا عباد فرموده است: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، ای کسانی که بر خودتان ستم و زیاده روی کردید، از رحمت خدا مأیوس نشوید. خدا همه ی گناهان را می بخشد، منتها مجانی نمی بخشد یعنی اجازه نداده که شما همیشه گناه کنید و بعد بگویید که خدا می بخشد. جاهای دیگری فرموده است: کسی که خطایی کرد و هر چه زودتر و فوری فهمید یعنی توبه کرد خداوند می بخشد جای دیگر می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ^۶، خداوند از صاحبان نفس راضیه مَرْضِيَّةً تعریف کرده آنها را بندگان خودش شمرده. کسی که هم خدا از او راضی است و هم او از خدا راضی است. خدا از چه کسانی راضی است و از چه کسانی ناراضی است؟ می فرماید: وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ^۷، برای بندگان راضی به کفر نیست و دستورات دیگری که داده است. در اینجا می فرماید اگر می خواهی که بنده ی خالصی باشی و جزء یاعبادی که قرآن فرموده است محسوب بشوی، در این صورت برای اینکه

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۱۰/۲۶ ه. ش.

۲. سوره نساء، آیه ۷۹.

۳. سوره نجم، آیه ۳۹.

۴. سوره فرقان، آیه ۳.

۵. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۹۷-۱۹۵.

۶. سوره زمر، آیه ۵۳.

۷. سوره فجر، آیات ۳۰-۲۷.

۸. سوره زمر، آیه ۷.

برای خداوند خالص باشی، باید مدح و ذم دیگران برایت مساوی باشد. البته مدح و ذم وقتی است که انسان به آن دل خوش کند و الاً وقتی که یک معلمی، حالا معلّم ظاهری یا باطنی می‌گوید فلان کار را که کردی کار خوبی بود این به‌عنوان مدح نیست، خوشحالی در اینجا اگر از شکرگزاری باشد عیب ندارد یعنی در واقع شکر خدا می‌کند که خداوند شکر تو که من یک کار خوب کردم، استاد من تأیید کرد، نه اینکه به خودش بگیرد یا اگر کار خطایی کرد از استاد ممنون بشود که به او تذکر می‌دهد، حالا هر استادی باشد. این غیر از موردی است که ما، در اینجا از مدح و ذم می‌گوییم.

مدح و ذم در اینجا منظور یکی تملّق است که خیلی در بین بشر متداول است، هر چند وقتی یک‌بار در یک ملّتی زیادتر می‌شود و ملاک این تملّقات هم بیشتر شعرا هستند. برای اینکه شعرا از قدیم با اُمرا توافق داشتند. این از او تعریف می‌کرده، او از این تعریف می‌کرده. شعرا هم در مبالغه ید طولایی دارند یعنی از هنرهای شعری است. شعری یاد آمد که نمونه‌ی حداکثر تملّق است. می‌گوید که (هلال ماه را می‌گوید):

ای ماه چو ابروان یاری گویی یا همچو کمان شهر یاری گویی

شهر یار آنقدر مهم است که ماه کمان شدنش را دید. یا آن شاعر دیگر که می‌گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

قزل ارسلان را می‌خواهد تملّق بگوید، تعریف کند، می‌گوید کسی که می‌خواهد بوسه بر پای او بزند باید نه فلک را (فلک یعنی منظور جاهایی است که ستارگان هستند، آنها را بگذار روی هم که آنقدر بالا برود) برود بالا بوسه بزند. حالا این را می‌شود به این درجه بخشید. برای اینکه معلوم است که این حرف چرندی است، معنأ حرف درستی نیست ولی خُب هنر شعری به‌کار برده است.

اما تملّقاتی که در زندگی جاری ما هست خیلی ضرر می‌زند. تملّق هم یا به زبان است یا به عمل. در اخبار هست که در واقع در روایات تاریخی دارد، علی علیه السلام وقتی تشریف بردند به شهر انبار (از شهرهای ایران قدیم بود) دم دروازه‌ای که می‌خواستند وارد بشوند، دو طرف، رجال آن شهر صف کشیده بودند. حضرت که وارد شدند اینها به خاک افتادند، سجده کردند، حضرت فرمود: بلند شوید، این کار چیست؟ عرض کردند ما برای بزرگانمان اینطور سجده می‌کنیم. فرمودند سجده جز برای خدا جایز نیست یا در مورد دیگری متملّق را طرد کردند، فرمودند به تملّق گوش ندهید برای اینکه شما را خراب می‌کند. در همین مورد هم فرمودند تملّق نکنید. مرا می‌خواهید خراب کنید؟ علی علیه السلام که می‌داند خراب نمی‌شود، خداوند نمی‌گذارد علی خراب شود ولی برای اینکه ما بفهمیم می‌گوید. تملّق اینقدر خطرناک است. بنابراین اگر با کسی دشمن هستید، بله! می‌توانید این کار را بکنید! ولی نپسندید نه تملّق را از دیگران و نه به‌عکس مذمت را.

علی علیه السلام فرمود که ما را دوستانی است که اگر حنظل به خوردشان بدهیم و بگوییم بخور، مثل

عسل می‌خورند و (این تکه منظور من است) دشمنانی داریم اگر دستمان را پُر از عسل کنیم به دهانشان کنیم، دستمان را گاز می‌گیرند. حالا به این عبارت یا عبارت دیگری معنا همین است.

همانطور که دوستان ممکن است تعریفات زیاد کنند، دشمنان هم ممکن است مذمت‌های زیاد کنند به هیچکدامشان گوش ندهید فقط به خودتان نگاه کنید؛ به روابط بین خودتان و خداوند. آیا کاری کردید که این روابط محکم‌تر بشود؟ در این صورت خوشحال باشید ولو هیچکس نفهمد ولی اگر کاری کردید که این سست‌تر بشود، نگران باشید، ولو دیگران همه تأیید کنند. برای اینکه اگر منزلت خوبی نزد خدا داشته باشی، مقام خوبی داشته باشی، این تعریف و مدح و ذمّ مردم آن منزلت را اضافه نمی‌کند. البته این تعریف که می‌گوییم در اینجا منظور تعریف متملقانه است و الا از آن طرف داریم که مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، اگر به کسی کمک کردید وظیفه‌ی اخلاقی اوست که از شما تشکر کند. بگوید: احسنت. این تعریف حساب نمی‌شود این وظیفه‌ی او انجام می‌شود ولی خارج از این وظیفه، مدح است و همچنین اگر کسی ذمّ شما را انجام داد هیچ نگران آن ذم نباشید. از این محزون نشوید. برای اینکه چیزی که خداوند خیری برای شما مقرر کرده باشد یا خدای نکرده اراده‌اش به شری برای شما باشد، این مدح و ذم هیچکدام از آنها را تغییر نمی‌دهد. البته من یک چیزی که در یادنامه صالح هم در شرح حال حضرت صالح علیشاه نوشته شده یادآوری می‌کنم:

یک کاغذی مثل اینکه از بروجرد آمده بود، خدمت ایشان نوشته بودند که یک نفری اهل منبر، اینجا منبر می‌رود و همه‌ی منبرهایش بدگویی از ما درویش‌هاست و به نحوی شده که زندگی در شهر برای ما مشکل است. چه بکنیم؟ اگر اجازه بفرمایید اقدام بفرمایید که از تهران مرکز حکومتی او را بگیرند تبعید کنند.

کاغذ را به من لطف کردند که بخوانم، خواندم. ایشان اینطور امتحاناتی داشتند. این را من توجّه کردم که امتحان من است. فرمودند: به نظر تو چه جواب بدهم؟ چه کار کنیم؟ در تمام اعمال بزرگان اگر دقت کنید باید پند بگیرید. حضرت صالح علیشاه با من مشورت می‌کنند!

من خدمتشان عرض کردم که به نظر من بنویسید که اقدام به این کار ضرر دارد برای اینکه این آقا را وجیه‌الملّه می‌کند. مدّتی می‌ماند برمی‌گردد محکمتر از پیش و شما را اذیت می‌کند. در این راه شما تحمل کنید، به حرف‌هایش گوش بدهید، عصبانی هم نشوید. او چون دشمن شماست عیب‌هایی که ندارید به شما می‌بندد و عیب‌های کوچکی هم که دارید زیر ذره‌بین بزرگ می‌کند. گوش بدهید ببینید چه می‌گوید؟ اگر حرف‌هایش، انتقاداتش منطقی است، این ایراد بر شما وارد است. مثلاً خیلی‌ها می‌گویند در نماز، صف اولتان صاف نیست. آن کسی که می‌گوید این را به‌عنوان آن می‌گوید که اینها به نماز توجّه ندارند ولی من که می‌شنوم باید ببینم راست است یا نه؟ اگر این انتقادش راست است این کار را نکنم. عرض کردم اگر راست است خودتان را اصلاح کنید اگر هم بیجا است گوش ندهید. به تدریج خود مردم

همه خواهند فهمید، می بینند شما چه می کنید. این را من خدمتشان عرض کردم، مشغول صحبت بودند بعد که نامه‌ها، جواب‌ها تمام شد فرمودند: جواب نامه‌ی بروجرد را همانطوری دادم که تو گفتی. در واقع در این امتحان به من نمره‌ی بیست دادند این معنایش این بود ولی از هر چیزی باید درس بگیریم.

حالا شما از دمی که از شما می‌کنند، بدگویی که می‌کنند چه از لحاظ درویشی از شما بدگویی می‌کنند و چه از لحاظ دیگری، فکر کنید ببینید راست می‌گوید یا نه؟ دوست از شما جز خوبی نمی‌بیند مگر دوستی باشد که از لحاظ روحی درجه‌ی بالاتری داشته باشد، بر شما روحاً مسلط باشد و آلا دوستان معمولی جز خوبی نمی‌بینند اگر نقصی داشته باشید از دشمنانان باید پیرسید.

باز هم از قرآن مثال می‌زنم درس‌هایی که قرآن به ما می‌دهد خطاب به پیغمبر می‌فرماید: *فَمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ*^۱، از رحمت خدایی است که تو با اینها ملایم هستی. اولش هم می‌گوید: *فَمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ*، که ما اشتباه نکنیم که خداوند العیاذبالله دارد پیغمبرش را توبیخ می‌کند. می‌گوید رحمت خدایی با تو هست در حالی که اگر اینطور نبود، غلیظ بودی، از دوروبرت پراکنده می‌شدند. پیغمبر که غلیظ نبود اینجا برای ما گفته بعد دنباله‌اش می‌گوید: *وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ*^۲. با همین‌هایی که روی ملایمت تو آمدند، با همین منافقین مشورت کن (حضرت دیگر دشمنی بالاتر از منافقین نداشتند) منتها بعد که مشورت کردی خودت فکر کن که چه بکنی، هر تصمیمی گرفتی بر خداوند توکل کن و آن تصمیم را اجرا کن، نه هر چه آنها گفتند.

حالا منظور این است که از دشمن هم می‌توان این استفاده را کرد. آیه‌ی قرآن است که *مَدَمَّتْ مِي كُنْد: الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آوَأُوا*^۳، کسانی که خوششان می‌آید، فرح اینجا شادی معمولی نیست. شادی به اصطلاح فارسی که شنگول شدن می‌گوییم. آنهایی که از امور و حوادثی که به آنها می‌رسد سرحال و شنگول می‌شوند چه بدتر این است که از چیزی خوشحال بشوند که خودشان می‌دانند ندارند و اینها *يُجُونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا*^۴، خوششان می‌آید کاری را که نکردند مردم تعریف کنند بگویند به به عجب آدم خیری هستی به مردم کمک کردی و حال آنکه هیچ کمکی نکرده است. اینهایی که اینطوری دوست دارند: *فَلَا تَحْسَبَنَّاهُمْ بِمَقَارَةِ مِنَ الْعَذَابِ وَالَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ*^۵، فکر نکن اینها از خداوند نجات پیدا می‌کنند یک عذاب عظیمی برای آنها هست. این دیگر حدّ اعلاّی تملّق است که می‌خواهند در مورد امری که طرف نکرده هیچ خدمتی، هیچ کاری نکرده تملّق کنند.

آنوقت می‌فرماید همه‌ی این خلق خداوند مشمول این آیه هستند که *وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ*

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۸۸.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۸۸.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۸۸.

إلا ما سعى^۱، انسان هیچ بهره‌ای نمی‌برد جز آن که در راه او سعی و کوشش کرده است. یک آیه‌ی دیگری می‌فرماید: اینها نه مالک ضرر خودشان هستند نه مالک نفعشان، نه زندگیشان نه مرگشان، از شخصی که هیچ اختیاری برای خودش ندارد چطور خوشحال می‌شوی از تو تعریف کند؟! این یک مسأله‌ی بسیار دقیقی است که محتاج به تفکر هم هست، تغییر رویه دادن به یک لحظه نمی‌شود باید قبلاً این فکرها را بکنیم، این مسائل را در نظر بگیریم و سعی کنیم که از مدح و ذم بیجا دوری کنیم؛ هم از شنیدنش و هم از گفتنش. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و مبتنی بر فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: أَلْرَاءُ دَاءٌ دَوِيٌّ وَوَيْسٌ فِي الْإِنْسَانِ خَصْلَةٌ أَشْرُّ مِنْهُ وَهُوَ خُلُقٌ إِنْ لَيْسَ وَنُسْبَتُهُ. فَلَا يُمَارَى فِي حَالٍ حَالٍ إِلَّا مَنْ كَانَ جَاهِلًا بِنَفْسِهِ وَبِعَيْرِهِ، مَحْرُومًا مِنْ حَقَائِقِ الدِّينِ. زَوَى أَنْ رَجُلًا قَالَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام: أَجَلِسْ حَتَّى تَتَنَاظَرَ فِي الدِّينِ فَقَالَ: يَا هَذَا أَنَا بَصِيرٌ بِدِينِي، مَكْشُوفٌ عَلَيَّ هُدَايَ فَإِنْ كُنْتَ جَاهِلًا بِدِينِكَ فَأَذْهَبْ فَاطْلُبْهُ مَالِي وَلِلْمَمَارَاةِ؟ وَأَنَّ الشَّيْطَانَ لَيُوسِسُ لِلرَّجُلِ وَيُنَاجِيهِ وَيَقُولُ: نَاطِرِ النَّاسِ فِي الدِّينِ لِنَلَا يُظَنُّوا بِكَ الْعُجْرَ وَالْجَهْلَ. ثُمَّ الْمُرَاءُ لَا يَخْلُو مِنْ أَرْبَعَةِ أَوْجُهٍ: إِمَّا أَنْ تَمَارَى أَنْتَ وَصَاحِبِكَ فِيمَا تَعْلَمَانِ، فَقَدْ تَرَكْتُمَا بِذَلِكَ النَّصِيحَةَ وَطَلَبْتُمَا الْفُصِيحَةَ وَأَصْعَمْتُمَا ذَلِكَ الْعِلْمَ. أَوْ تَجْهَلَانِيهِ فَأُظْهِرْتُمَا جَهْلًا. وَأَمَّا تَعْلَمُهُ أَنْتَ فَطَلَمْتَ صَاحِبَكَ بِطَلَبِكَ عُمُرَتَهُ. أَوْ يَعْلَمُهُ صَاحِبُكَ فَتَرَكْتَ حُرْمَتَهُ وَلَمْ تُنْزِلْهُ مَنْزِلَتَهُ، وَهَذَا كُلُّهُ مُحَالٌ لِمَنْ أَصْفَ وَقَبِلَ الْحَقَّ. وَمَنْ تَرَكَ الْمَمَارَاةَ فَقَدْ أَوْثَقَ إِيْمَانَهُ وَأَحْسَنَ صُحْبَةَ دِينِهِ وَصَانَ عَقْلَهُ. إِنَّ مَلَكَ التَّوْبِ كَمَلَكَ التَّحِيْلِ فِي إِيْرَابِ الْوَهْنِ فِي الْمُدْرَكِ.^۲

این کتاب شریف فرمایشات حضرت جعفر صادق را جمع آوری کرده، تمام مبانی را که یک نفر شیعه‌ی واقعی و به اصطلاح ما، یک فقیر واقعی باید بداند و عمل کند و معتقد باشد در آن ذکر شده است. تمام عبادات را بحث کردند اخلاقیات و معاشرت‌ها همینطور. یک نمونه‌ی فارسی‌اش که در ذیل آن نوشته شده همین پندصالح است که تمام موارد زندگی معمولی را نوشته است. از حضرت جعفر صادق هم این کتاب در واقع یک برنامه‌ی زندگی است برای تمام گوشه و کنارهای زندگی ما. این مبحث مربوط به مراء یعنی جدل است.

جدل اصلاً در قدیم یک علم حساب می‌شد. در منطق ارسطو که الان کتاب‌های فارسی که کبری کتاب ساده‌اش است، راجع به منطق نوشته شده یک بحثی راجع به جدل دارد. در یونان قدیم، جدل خیلی متداول بود. سوفسطایی‌ها با جدل حریف را می‌خواستند مغلوب کنند و سقراط که آمد گفتند سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد یعنی در دسترس ما قرار داد. سقراط به آن نحو تبلیغ نمی‌کرد. سوفسطایی‌ها هم یک استدلال‌هایی دارند ظاهراً استدلال منطقی که چند تا از آنها را در موارد مختلف مثال زدیم که به صورت ظاهر نمی‌شد گفت بر کجای آن ایراد است. مثلاً در همان منطق می‌گویند که ازدواج موکول به رضایت طرفین است و طلاق موکول به ازدواج است یعنی از آن طرف تا رضایت طرفین نباشد ازدواجی نیست تا ازدواجی نباشد طلاق نیست. پس طلاق موکول به رضایت طرفین است. این ظاهراً یک استدلالی است که نمی‌شود انگشت بگذاریم که کجای آن غلط است. این را جدل می‌گویند.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۱۱/۳ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۰۱-۱۹۹.

در مورد جدل البتّه همه‌ی فرمایشات ائمّه تفسیر و بیان آیات قرآنی است. در اینجا هم ملاک این مسأله‌ی جدل، یکی سوره‌ی کافرون است که قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ... آن آخر لَكُمْ دِينَكُمْ وَبِئْسَ دِينٌ یعنی اهل جدل با شما نیستیم. تقریباً معنایش این است ولی جای دیگری خداوند صریحاً پیغمبر را از یک مورد مجادله منع کرده است. به طریق اولی ما هم همینطور. در داستان اصحاب کهف که می‌دانید سوره‌ی کهف مدت‌ها معطل بود، نیامد. مردم هم ناراحت شدند. بعد که آمد جبرئیل گفت که بعد از این همیشه ان شاء الله بگو. البتّه به قول مولوی:

ترک استثناء مرادم قسوتی ست نی همین گفتن که عارض حالتی ست

یعنی ان شاء الله نگفتن (منظور من این است) یک سنگینی که دل، قساوت و خشونت به خودش می‌گیرد، نه اینکه بطور معمول، خیلی اوقات ممکن است بسم الله به اسم نگوید، ان شاء الله به زبان نیاورد، استثناء یعنی ان شاء الله در واقع:

ای بسا ناورده استثناء به گفت جان او با جان استثناست جفت

اینکه خداوند توسط جبرئیل پیغام می‌دهد بعد از این هر چه می‌گویی، بگو ان شاء الله، برای پیغمبر نیست. پیغمبر آنچه می‌کند امر خداست. این در واقع برای ماست. ما بفهمیم که در هر کاری که می‌کنیم خواست خدا را در نظر بگیریم. این در مورد سوره‌ی کهف است. در سوره‌ی کهف بعد از آنکه داستان اصحاب کهف را می‌فرمایند راجع به عده‌ی آنها می‌فرماید که سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ^۱، می‌فرماید که هفت نفر بودند و بعدی آنها سگشان بود که اینجا خیلی بحث کرده‌اند، اشعاری هم گفته‌اند:

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

راجع به این عده می‌فرماید، بحثشان را در واقع مسکوت می‌گذارد، می‌گوید هیچکس نمی‌داند، إِلَّا قَلِيلٌ مَّوَدَّ عِدَّةَ يَوْمٍ فِيهِ تَحُولٌ^۲ مگر عده‌ی کمی که در اینجا منظور از معاصرین پیغمبر است. چون اینهایی که آمدند به عنوان امتحان به پیغمبر عرض کردند که قضیه‌ی اصحاب کهف چیست؟ اگر با خدا ارتباط داری پیرس، که سوره‌ی کهف نازل شد. آنها بعضی‌هایشان که از بزرگان مسیحیت بودند می‌دانستند ولی همه که نمی‌دانستند. به پیغمبر هم می‌فرماید عده‌شان همینقدر است.

فَلَا تَمَّارٍ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا^۳، راجع به عده‌شان مجادله نکن، هیچی نگو، جدل نکن، مگر به صورت ظاهر یعنی خیلی سرسری.

این چند دلیل دارد یکی اینکه مرء یعنی مجادله، جدل را در یک مسأله‌ای منع کرده چه

۱. سوره کهف، آیه ۲۲.

۲. سوره کهف، آیه ۲۲.

مسأله‌ای؟ مسأله‌ای که فرق نمی‌کند. علمش مهم نیست. چه سه نفر باشد، چهارمی‌شان سگشان باشد یا پنج نفر، ششمی سگشان باشد یا هفت نفر، هشتمی سگشان باشد، در قضیه فرق نمی‌کند. بنابراین می‌فرماید در این قضیه مجادله نکن. به علاوه از خصوصیات مراء که می‌گویند، تفاوتش با به اصطلاح جدال مجاز این است که برای مغلوب کردن طرف است. به این طریق اگر در بین مجادله آن کسی که برای جدل کار می‌کند بفهمد که حق با او نیست بر نمی‌گردد، ادامه می‌دهد ولی می‌خواهد طرف را مغلوب کند که این خصلت، خودش خصلت خوبی نیست. در تمام زندگیش ظاهر می‌شود. خصلت خودخواهی و میل به غلبه بر همه. این است که می‌فرماید: *فَلَا تَمَارِ فِيهِمْ*. آنجا هم می‌فرماید: *لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي*. اما مجادله‌ای که مجاز است می‌فرماید: *وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ*، با آنهایی که می‌آیند با تو صحبت کنند جدال کن (جدال به معنای بحث)، بررسی کن به بهترین طریقی که خود این جدل هم طرق مختلف دارد. جدلی که مجاز است، *جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ* برای امور دینی است و فهماندن یک مطلبی به شخص، نه به عنوان اینکه من می‌فهمم و تو نمی‌فهمی. به عنوان اینکه من موظفم آنچه که می‌دانم به تو عرضه بکنم، می‌خواهی قبول بکن یا نه یا برای این است که یک مطلبی را بفهمد. یک کسی سؤال می‌کند فلان مسأله چیست؟ چرا اینطوری است؟ جوابش را که دادید از آن وسط یک سؤال دیگری برایش پیدا می‌شود که اگر اینطوری است پس چرا آنطوری است؟ به تدریج سؤال و جواب می‌شود. اینجا مجادله برای فهم یک مطلب است یا برای فهماندن یا برای فهمیدن. غیر از این اگر مجادله برای احساس غلبه بر طرف باشد و برای مغلوب کردن آن طرف باشد جز خاصیت ابلیس نیست. خاصیت ابلیس در این مسأله‌ای که می‌خواهد هر چه خودش می‌گوید بشود، در اول کار معلوم شد. به خداوند گفت: چرا من به این سجده کنم؟ *خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ*^۲، مرا از آتش آفریدی او را از خاک. چرا سجده کنم؟ مجادله‌ای می‌کرد برای اینکه حرف خودش را به کرسی بنشانند. پس در اینجا فرق مراء با جدال شرعی معلوم می‌شود. جدال شرعی یعنی نه به معنای شریعت در مقابل طریقت، جدال مجاز یکی در نیت مجادله است. می‌فرمایند روایت شده که شخصی به حضرت حسین بن علی علیه السلام عرض کرد بنشین با هم راجع به دین مناظره کنیم. حضرت فرمودند که نه من نمی‌نشینم راه خودم بر من مشخص است من هیچ شکمی در آن ندارم اگر تو در چیزی شکمی داری، برو دنبالش. دنبال حقیقت برو دریاب، مرا چه به مجادله؟ البته اینجا این شخص طلب مجادله کرد یعنی من و تو هم‌سنگیم بیا ببینیم چه می‌گویی؟ ولی اگر طلب حق می‌داشت، حق همانجا بود ولی در طلب حق نبود، اگر در طلب حق بود این حرف را نمی‌زد. این است که چون اینطوری بود حضرت هم اینطور جوابش را دادند.

مراء یعنی مجادله از چهار صورت خارج نیست. خطاب به شخص می‌کنند به شخص فرضی که

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۲.

مخاطب است یعنی همه‌ی ما، می‌فرمایند یا این مطلب را تو می‌دانی، مطلبی که مورد بحث است تو حقیقت و واقعیتش را می‌دانی و آن طرفت نمی‌داند، که در این صورت مجادله معنی ندارد. مجادله اگر بکنی نصیحت را ترک کردی تو در اینجا وظیفه‌ات این است که به او نصیحت کنی نه مجادله کنی و اگر هر دو نفر شما جاهل هستید، غالباً جهال بیشتر جدل می‌کنند مصداق داستان مثنوی است که یک بحثی دارد البته در مورد جدال نیست بطور کلی در مورد هر نوع معارضه‌ی بین دو نفر که شامل جدال لفظی هم می‌شود. می‌گوید دو نفر عاقل هرگز با هم مجادله ندارند یک عاقل با جاهل یا جاهلی با عاقل هم مجادله ندارد برای اینکه عاقل از مجادله دور می‌شود، جاهل هم اگر به جهلش پی‌ببرد ترک می‌کند. همیشه دو جاهل هستند که با هم مجادله می‌کنند. مجادله یعنی حق را قبول ندارد و هدف این است که حرف خودش را به کرسی بنشانند.

می‌فرمایند که محکمترین وثیقه، محکمترین امر برای ایمان و صحت دین ترک مرء است. ترک ممارات است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک فصلی از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مبتنی بر فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.
 قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْغَيْبَةُ حَرَامٌ عَلَى كُلِّ مُسَلِّمٍ، مَأْتُومٌ صَاحِبُهَا فِي كُلِّ حَالٍ. وَصِفَةُ الْغَيْبَةِ أَنْ تَذْكَرَ أَحَدًا بِمَا لَيْسَ
 هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَيْبٌ وَتَذَمُّ مَا يَحْمَدُ أَهْلُ الْعِلْمِ فِيهِ. وَأَمَّا الْخَوْضُ فِي ذِكْرِ غَائِبٍ بِمَا هُوَ عِنْدَ اللَّهِ مَذْمُومٌ وَصَاحِبُهُ فِيهِ مَلُومٌ
 فَلَيْسَ بِغَيْبَةٍ وَإِنْ كَرِهَ صَاحِبُهُ إِذَا سَمِعَ بِهِ وَكُنْتَ أَنْتَ مُعَاقٍ عَنْهُ خَالِيًا مِنْهُ وَتَكُونُ فِي ذَلِكَ مُبَيِّنًا لِلْحَقِّ مِنَ الْبَاطِلِ بَيِّنَانِ
 اللَّهِ وَرَسُولِهِ صلوات الله عليهم وَلَكِنْ يَشْرَطُ أَنْ لَا يَكُونَ لِلْقَائِلِ بِذَلِكَ مُرَادٌ غَيْرُ بَيِّنِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ فِي دِينِ اللَّهِ تَعَالَى. وَأَمَّا إِذَا
 أَرَادَ بِهِ نَقْصَ الْمَذْكُورِ بِهِ بِغَيْرِ ذَلِكَ الْمَعْنَى وَهُوَ مَاخُوضٌ بِفَسَادٍ رَأَى مُرَادَهُ وَإِنْ كَانَ صَوَابًا. فَإِنَّ اغْتَابَ فَبَلَغَ الْمَغْتَابَ
 فَاسْتَيْلَ مِنْهُ، وَإِنْ لَمْ يَبْلُغْهُ وَلَمْ يَلْحَقْهُ عِلْمُ ذَلِكَ فَاسْتَعْفَرَ اللَّهُ لَهُ. الْغَيْبَةُ تَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ،
 أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ علیه السلام: الْمَغْتَابُ إِذَا تَابَ فَهُوَ آخِرُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَإِنْ لَمْ يَتُبْ فَهُوَ أَوَّلُ
 مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ.^۲

غیبت از لحاظ شرعی مبانی و شرایطی دارد. در مورد غیبت کتاب‌های فراوانی هم نوشته شده هم از جنبه‌ی به اصطلاح روانکاوی و هم از جنبه‌ی مذهبی. مبناى تمام این مباحث فرمایشات ائمه است که منطبق با آیات قرآنی و در واقع شرح آیات قرآنی است که در اینجا ذکر خواهد شد. اصل آن آیه مال سوره‌ی حجرات است. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَّ بَعْضُكُم بَعْضًا أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ^۳، تجسس نکنید یعنی در واقع به کارهای مردم سر نکشید که از آنها سر در بیاورید، در مورد آنچه به شما مربوط نیست. هیچکدامتان دیگری را غیبت نکنند. دنباله‌اش می‌فرماید که: آیا خوششان می‌آید که برادرتان مرده باشد شما در عین کراهت گوشت مردار برادرتان را بخورید؟ خیلی تشبیه حدّ اعلائی فرمودند. البته بحث است که آیا این تشبیه برای تمام دستورات آن آیه است یا برای غیبت؟ به هر جهت برای غیبت هست. مبناى تمام این فرمایش حضرت صادق، همان آیات قرآن است. البته این لغت غیبت در ادبیات فارسی هست و ادبیات عرب که مسلماً از قرآن برداشت کردند و سایر مللی هم که مسلمان شدند به احتمال قوی در ادبیات آنها و اشعارشان این لغت غیبت آمده. در عرف ما هم خیلی متداول است صحبت می‌کنیم می‌گوییم غیبت نکنید. غیبت چه هست؟ می‌فرمایند: غیبت بر هر مسلمانی حرام است و به هر صورت کسی که غیبت بکند گناهکار است. البته اینجا در ترجمه‌ی این جمله بعضی تفاسیر ترجمه‌ای کردند که به نظر صحیح نمی‌رسد. به نظر من صحیح این است که یک صفتی، یک چیزی نزد خداوند خوب است مثلاً می‌فرماید نماز را با طمأنینه بخوانید، این را مسخره کنید که فلان کس نمازش، نماز جعفر طیار است، آنقدر طول می‌دهد، به صورت ذم بگویید و یا چیزی که به عکس، همه

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۱۱/۱۰ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۰۵-۲۰۳.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۲.

بد می‌دانند به صورت تعریف بگویند و چیزی که خوب است نزد خداوند به صورت مذمت بگویند و اما اینکه واقعیت، چیزی را که نزد خداوند خوب نیست خداوند نمی‌پسندد و کسی که دارای آن خصوصیت هست مورد ملامت قرار گرفته، ذکر این و بررسی این غیبت نیست؛ البته تحت شرایطی.

اینکه غیبت‌کننده می‌گوید که این حرف من راست است و غیبت نیست. نه! راست یا دروغ، غیبت حرام است. اگر دروغ باشد تهمت هم هست، گناهش بالاتر است، اگر راست باشد غیبت است یعنی تهمت خودش جداگانه جرمی دارد که می‌فرمایند: وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا، کسی که خودش کار بدی می‌کند دیگران را به آن کار متهم کند بسیار گناهکار است. در این جا هم غیبت اعم از این است که تهمت داشته باشد یا نداشته باشد. اگر دروغ باشد غیبت است به اضافه‌ی تهمت. شرطش این است که در اینجا فرموده‌اند: این کسی که دارای آن عیب است، واقعاً عیبی که خداوند عیب می‌داند نه عیبی که یا ناشی شده از اینکه کسی معلول است، به اقتضای معلول بودنش حرکاتش با آدم غیرمعلول متفاوت است. این را به صورت مسخره بگویند، این غیبت است. اما اگر واقعاً اینطور باشد مثلاً فلان کاسب گرانفروش است، فلان کاسب احياناً من چند بار جنس خریده‌ام، تقلب دارد، این را گفتند تحت شرایطی غیبت نیست، ولو به گوش خودش هم برسد. این شرایط چیست؟ اولش این است که خودت آن عیب را نداشته باشی، آیه‌ی قرآن می‌فرماید: أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُرِّ وَالْإِتْقَانِ وَالْأَنْفُسَ كُمْ، آیا مردم را به خوبی و نیکی امر می‌کنید، خودتان را یادتان می‌رود؟ سعدی شعری دارد می‌گوید:

زهد و تقوی به مردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند

آن عیبی را در دیگری باشد که در خودتان نباشد. این یک نکته‌ی روانشناسی بسیار جالبی است. اگر دقت کنید انسان بسیاری عیب‌هایی که در دیگران می‌بیند و می‌خواهد بگوید اگر منصفانه سرش را بیندازد پایین، به دل خودش به وجود خودش نگاه کند می‌بیند حالا به صورت کامل نباشد یک رگه‌ای از همان عیب در خودش هست. این است که تقریباً به این صورت می‌شود گفت که کسی مشمول این نمی‌شود که خودش خالی از آن باشد.

شرط دیگرش این است که برای بیان حق و باطل باشد یعنی هدفشان همین مثالی که زدیم. فلان کاسب گرانفروش است یا فلان کاسب تقلب می‌کند، این را می‌گویند مرادتان این باشد که حقی را یا باطلی را آشکار کنید، مرادتان ضرر زدن به او نباشد. مرادی غیر از این مراد به اصطلاح نداشته باشید. غیر از اینکه می‌خواهید حقی را، حقیقتی را آشکار کنید مراد دیگری نداشته باشید. این دیگر برمی‌گردد به دروتان یعنی اگر این کار را می‌کنید به دلیل اینکه با آن کاسب بد هستید این یک قدری مشکوک است که غیبت باشد یا نه؟ اینجا برمی‌گردد به نیت شخص، نه به عمل شخص. بنابراین نیت را باید همیشه

اصلاح کنید در همه جا و در همه‌ی کارها. نیت شما این باشد که این آقا، این که می‌خواهد از آنجا خرید کند راهنمایی کنید نتیجه‌ی تجربه‌ی خودتان را به او بگویید. البته نتیجه‌ی تجربه‌ی شما این است که مشتری‌های آن آقا کم می‌شود، درست است، اشکال ندارد ولی از اوّل هدفتان این نباشد که او را ورشکست کنید. یکی از طرق رقابت‌های تجارتي، ورشکستگی‌ها همین است که هم‌شغل‌ها به انواع مختلف تبلیغ می‌کنند که آن شخص بد است.

سال‌ها پیش شاید هفتاد، هشتاد سال پیش اوّلین کارخانه‌ی کبریتی که در ایران شد قوطی کبریت را مثلاً ده شاهی (نصف قران) می‌فروختند. خیلی هم مردم راضی بودند. اجازه داده شد که کبریت خارجی وارد کنند. همان شرکت خارجی که رقیب بود تعداد زیادی یعنی موجودی فعلی انبار این کارخانه‌ی ایرانی را خرید. بعد همه را در یک محیط مرطوب مدّتی نگه داشت، آنوقت اینها را پخش کرد. مردم یک قوطی کبریت می‌گرفتند می‌زدند مرطوب بود نمی‌گرفت، دوّمی، سوّمی شاید از یک جعبه کبریت فقط یکی می‌گرفت. دیگر مردم از آن کارخانه کبریت نخریدند. به این طریق کارخانه، رقیبش را ورشکست کرد. البته این را غیبت نمی‌گویند، این رقابت است ولی همین کار را اگر با حرف انجام دهند غیبت می‌شود. می‌فرماید اگر مرادش، هدفش غیر از بیان حق و باطل باشد، غیر از آشکار کردن حکم الهی در مورد اخلاق یا احکام باشد در این صورت ولو حرفش درست باشد مأخوذ به گناه است ولو حرفش صحیح باشد. بعد می‌فرماید که چون دستور است: فَإِنْ اِغْتَبْتْ، اگر غیبت کردید، خود حضرت این آیه‌ی قرآن را قرائت فرمودند و این اشاره به آن می‌شود که خداوند می‌فرماید: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا تَوْسُوْسَ بِهِ نَفْسُهُ، ما آفریدیم و خودمان می‌دانیم که چه وسوسه‌هایی می‌کند، یکی از این وسوسه‌ها غیبت است، انسان را به غیبت وسوسه می‌کند.

به‌قول کسی که در مجلسی خیلی صحبت‌های جدّی بود یک‌مرتبه گفت این صحبت‌ها را ول کنید بیایید غیبت کنیم که خیلی خوشمزه است. از کسی غیبت کردید، اگر به گوشش رسیده بود از او معذرت بخواهید، توبه کنید. پیش او بگویید من معذرت می‌خواهم چنین چیزی گفتم و اگر به گوشش نرسیده و از این غیبت، اطلاع نداشت، نزد خدا برای او استغفار کنید و البته به‌طریق اولی خودتان استغفار کنید، استغفار کنید و برای او هم استغفار کنید.

اینجا نشان داده می‌شود که این غیبت، این گناه از جرایمی است که احیاناً حقّ الله هم در آن هست. به این معنی که مثلاً در سرقت، یک مقدار مختصری کسی بدزدد اگر آمد پس داد، گناهی ندارد ولی بعضی از جرایم هست که اگر بیاید گذشت هم بکند خداوند برای آن مجازات معین کرده است. غیبت هم معلوم می‌شود که از آن جرایم است، از آن گناهان است که در بعضی شرایط خداوند هم مجازاتش می‌کند. این است که فرمودند که برای او استغفار کنید برای خودتان هم استغفار کنید، او که

نیست اینجا استغفار می‌کنید به درگاه خدا، برای خودتان به منزله‌ی اینکه خدا اختیاردار همه‌ی بندگان است به بنده دستتان نمی‌رسد مثل آن دعایی که دارد: **فَأَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبِيدِكَ أَوْ أَمَةٍ مِنْ إِمَائِكَ كَانَتْ لَهُ قِيلِي مَظْلَمَةٌ ظَلَمْتُهَا إِيَّاهُ فِي نَفْسِهِ أَوْ فِي عِرْضِهِ أَوْ فِي مَالِهِ أَوْ فِي أَهْلِهِ وَوَلَدِهِ أَوْ غِيْبَةً اَعْتَبْتُهُ بِهَا أَوْ تَحَامُلٌ عَلَيْهِ بِمِثْلِ أَوْ هَوًى أَوْ أَنْفَةٍ أَوْ حَمِيَّةٍ أَوْ رِيَاءٍ أَوْ عَصِيَّةٍ غَائِبًا كَانَ أَوْ شَاهِدًا وَحَيًّا كَانَ أَوْ مَيِّتًا فَفَضَّرْتُ يَدَيَّ وَصَاقَ وَصُجِي عَنْ رَدِّهَا إِلَيْهِ وَالتَّحَلُّلِ مِنْهُ...** ^۱ می‌فرماید: خدایا او را از من راضی کن هر طور خودت می‌دانی. خدایا از خزانه‌ی تو کم نمی‌شود، من را ببخش و او را هم از من راضی کن. می‌فرماید: خدایا! اگر هر یک از بندگان تو بر من حقی دارند، چه کار کردم، چه کار کردم... غیبتشان کردم و دسترسی به آنها ندارم چه غایب هستند و چه حاضر هستند، چه زنده هستند و چه مرده‌اند، دسترسی ندارم، تو از طرف من از آنها معذرت بخواه، تو من را ببخش او را هم اینقدر در موردش مرحمت کن که از من راضی بشود. این نشان‌دهنده‌ی اهمیت غیبت است.

اهمیت غیبت هم از این نظر است که وجود غیبت و شیوع غیبت ارکان همبستگی مردم را به هم سست می‌کند و متأسفانه در بعضی شرایط غیبت خیلی زیاد شده بود. بطوری که مثلی است یکی از بزرگان دانشمندان مشهور به غیبت و ریاکاری بود. می‌گفتند که چندین بار شده بود در مجلسی صحبت می‌کردیم از یکی مرتباً غیبت کرد در این ضمن آن شخص وارد شد تا وارد شد اول کسی که از او احوالپرسی کرد همین شخص بود، گفت الان ذکر خیر شما بود. کم نگیرید لغت «ذکر خیر شما» یعنی اینقدر غیبت در نظر ما متداول شده که تبدیل به ذکر خیر می‌شود یا مثال است می‌گویند که ذکر خیر شما بود من دفاع کردم.

اینها مثل تب، علامت وجود یک بیماری است اینطور ضرب‌المثل‌ها که در جامعه ایجاد می‌شود یا جوک‌هایی که ایجاد می‌شود نشان‌دهنده‌ی یک نقصی در روحيات است و وقتی جامعه می‌گوییم ما هم در جامعه هستیم. اقللاً می‌توانیم از خودمان شروع کنیم، به خودمان توجه داشته باشیم و به دیگران هم بگوییم. در مجالسی اگر غیبت می‌شود اقللاً رو ترش کنیم، دیگر شرکت نکنیم. می‌فرماید: همانطوری که آتش چوب را می‌خورد، چطور آتش به جان چوب افتاد همه‌اش را می‌خورد و تبدیل به خاکستر می‌کند، غیبت هم تمام خوبی‌های آدم را خراب می‌کند که حالا دنباله‌اش توضیح این مطلب خواهد بود.

بر حضرت موسی عليه السلام وحی شد که اگر کسی غیبت کرد اگر توبه کرد حالا توبه یکی حلال بودی از طرف است و اگر هم دسترسی به او نبود، توبه یعنی برگشت، برگشت به دستور خدا. اگر توبه کرد در روز قیامت آخرین نفری است که به بهشت می‌رود. فوری او را به بهشت نمی‌فرستند. به حساب‌هایش رسیدگی می‌کنند یک مقداری معطل می‌شود و اگر توبه نکرد اولین نفری است که به جهنم می‌رود این وحی خداوند به موسی عليه السلام است. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد همه‌ی دستوراتش را انجام بدهیم.

(قسم دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ادامه‌ی باب غیبت از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب و منسوب به فرمایشات

حضرت جعفر صادق استنباط از شرح آنها.

قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ. وَوُجُوهُ الْعِيَةِ تَقَعُ بِذِكْرِ غَيْبِ فِي الْخَلْقِ وَالْخُلُقِ وَالْفِعْلِ وَالْمَعَامَلَةِ وَالْمَذْهَبِ وَالْجَهْلِ وَأَشْبَاهِهِ. وَأَصْلُ الْعِيَةِ تَنْوُغُ بِعَشْرَةِ أَنْوَاعٍ: شَفَاءِ غَيْظٍ، وَمَسَاءَةِ قَوْمٍ، وَصَدِيقِ خَبَرٍ، وَتَهْمَةٍ، وَصَدِيقِ خَبَرٍ بِلَا كَشْفِهِ، وَسَوْءِ ظَنٍّ، وَحَسَدٍ، وَسُخْرِيَةٍ، وَتَعَجُّبٍ، وَتَبْرُّمٍ، وَتَزْيِينٍ. فَإِنْ أَرَدْتَ السَّلَامَةَ فَادْكُرِ الْخَالِقَ لَا الْمَخْلُوقَ قِصِيرَ لَكَ مَكَانَ الْعِيَةِ عَبْرَةً وَمَكَانَ الْإِثْمِ ثَوَابًا. كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ وُلِدَ مِنْ حَلَالٍ وَهُوَ يَأْكُلُ لَحْمَ النَّاسِ بِالْعِيَةِ. اجْتَنِبِ الْعِيَةَ فَإِنَّهَا إِدَامٌ كِلَابِ النَّارِ.^۱

قسمتی که امشب قرائت شد با آیه‌ی قرآن شروع می‌شود. مبنای غیبت آیه‌ای است که در سوره‌ی حُجرات ذکر شده است. سوره‌ی حُجرات چند آیه در اواخرش دارد که راه و روش معاشرت را تا حدی بیان می‌کند. می‌فرماید که: وَلَا تَجَسَّسُوا، که در این قسمتش امر است، دنباله هم دارد آیه مفصل است: وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا، هیچکدامتان غیبت دیگری را نکنید. آنوقت می‌فرماید: آیا دوست دارید، خویشتان می‌آید کسی برادرش نباشد، مرده باشد این گوشت آن مرده را بخورد؟ آن هم مردار برادرش را؟ این دیگر بالاترین تشبیه است که انسان از تصوّرش باید چندی بیاید و لرزه بر اندامش بیفتد. البته این عبارت را بعضی‌ها می‌گویند مربوط است به غیبت که قاعدتاً هم باید مربوط به غیبت باشد برای اینکه می‌گوید: أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ، برادرش مرده، غایب را هم مثل مرده حساب کرده ولی بعضی‌ها می‌گویند به تمام دستورات قبلی آیه هم برخورد می‌کند که می‌فرماید وَلَا تَجَسَّسُوا، خلاصه در کار دیگران فضولی نکنید. جاسوسی نکنید وَلَا تَجَسَّسُوا بهرجهت راجع به غیبت مسلماً هست. مسلّم جواب این آیه به صورت استفسار است. یکی از صنایع ادبی به قولی آن است که یک مطلبی که جوابش خیلی روشن است به صورت استفسار و سؤالی بگویند. مسلّم است که هیچکس چنین وضعیتی را دوست ندارد، این است که به صورت سؤال فرمودند. این بیشتر در مورد چیزهایی است که خیلی بدیهی است. اصل و اساس غیبت چند نوع است که یکی به ذکر عیبی است در خلقت کسی و یا در خُلق کسی در اخلاق و روش کسی. البته این ذکر اگر برای آگاهی او باشد آن هم در خلوت به او بگویند نه تنها بد نیست بلکه خوب هم هست ولی در حضور جمع گفتن بد است. اصولاً این است که عیب کسی در حضور دیگری گفته بشود، اگر دیگری نباشد و خودش باشد عیبش را بگویند، در این صورت می‌شود گفت که این برای یادآوری و تربیت اوست که البته این هم برمی‌گردد به امر معروف و نهی ازمنکر. تا حدی آنچه

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۱۱/۱۷ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۰۶ - ۲۰۵.

راجع به عیب در خُلق است که به اختیار او نیست گفتن ندارد. وقتی کسی فرض کنید لکنت زبان دارد یا در اصل چه مادرزادی چه غیر از آن یک وضعیت بدی دارد ذکر این، فایده ندارد. بنابراین بطور مطلق در این مورد نباید اقدام کرد. اما اگر عیبی در خُلقش است، عیب در خُلق را بخواهد بگوید باید تابع مقررات امر به معروف و نهی از منکر باشد. اولاً برای اینکه اثر کند باید در خلوت و به خودش گفت که این در دستورات کتب عرفانی نوشته شده، در پندصالح هم نوشته شده توصیه هم همیشه شده که اگر به برادر ایمانی تان می‌خواهید یک یادآوری بکنید، یک مطلبی بگویید در خلوت بگویید و به خودش مستقیم بگویید. یکی ذکر عیبی که در کارهایش هست، یکی ذکر عیبی که در معاملات و مذهبش هست.

مذهب در لغت و در ادبیات به چیزهای مختلفی گفته می‌شود. مذهب حتی مثل حالا که در دنیا احزاب سیاسی رسم است هر حزبی یک مرامی دارد، این پیروی آن مرام را بکند، هر مرامی می‌شود، از لحاظ لغت عربی به آن مذهب گفته می‌شود ولی در فارسی البته مذهب به معنای آیین و دین است. آیین هم یکی از چیزها تلقی می‌شود. در دستوراتی که آمده می‌فرمایند که هر وقت به یک نفر غیرمسلمان برخورد کردید به جای اینکه غیبتش کنید شکر خدا را بکنید که توفیق اسلام به شما داده است. این را در مورد همه‌ی مسائل دیگر هم می‌شود گفت. همانطوری که دفعه‌ی قبل صحبت شد. معمولاً کسی که عیب دیگری را می‌بیند البته عیب‌هایی که خیلی آشکار نیست می‌بیند اگر خوب دقت کند آن عیب در خودش هم هست منتها ممکن است ضعیفتر از آن باشد. اگر عیبی در دیگری دید به جای اینکه به صورت غیبت او را بیان کند، خودش شکر کند که خدایا من اینطور نیستم. شکر خدا چون همه‌ی این چیزها را خداوند می‌دهد هم خُلق را خداوند داده هم خُلق را خداوند داده است.

و در مورد جهل کسی، ذکر جهل او و بیان کردنش به صورت طنز، این هم از موارد غیبت است. وَأَصْلُ الْغِيْبَةِ تَنْوُخُ بَعْشَرَةِ أَنْوَاعٍ، اصل غیبت از ده نوع است که هر نوعی برای یک هدفی است احتمالاً یکی از این جهات، از این محرک‌ها موجب غیبت شده است؛ یا غیظ دارد، نسبت به کسی بدبین است، غیظی دارد می‌خواهد آن غیظ خودش را نرم کند. در یکی از آیات قرآن هست: يُشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ^۱، خداوند شفای قلب مؤمن را می‌دهد، از محبت‌هایی که خداوند به مؤمنین دارد، نمی‌گذارد که یک غیظ ناروایی زیاد در ذهنش بماند. شفا می‌دهد. بنابراین به نظر می‌رسد که شفای غیظ یکی از علائم ایمان باشد و اگر کسی می‌خواهد ایمان داشته باشد باید در شفای غیظ بکوشد. وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ (درجه‌ی اول ایمان است) وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.^۲ یک مثلی هست می‌گویند: حُبُّ النَّاسِ يَمِي وَيَصِم، دوست داشتن یک امری، یک شیء کر و کور می‌کند (وقتی شیء می‌گویند به همه چیز اطلاق می‌شود. یک شخص باشد، یک ساختمان باشد، یک عمل باشد، یک چیزی باشد). با کسی که شخص بدی باشد با

۱. سوره توبه، آیه ۱۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

بدبینی از تمام اعمال او (ولو ظاهر خوبی داشته باشد) بدگویی می کند و بد می بیند، بطور مثال فکر کنید که یک نفر در خیابان حالا ممکن است مثلاً تعقیبات نمازش را نخوانده یا در کتابی دستوری دیده، ورد می خواند ذکر می گوید تسبیح دستش است، الله الله الله، یک چیزی می گوید یک نفر که دوستش است می گوید که ببین چقدر آدم خوبی است از راه رفتنش هم برای ذکر خدا استفاده می کند. آن که با این دشمن باشد می گوید عجب آدم حقّه باز و ریاکاری است. عمل یکی است، برداشت کسی که غیظ دارد با کسی که ندارد یا خوش بین است فرق می کند.

وَمَسَاءَةٌ قَوْمٍ، وَصَدِيقٍ خَبْرٍ، وَتُهْمَةٌ يَأْتِي بِدَغْوٍ، بد دانستن قومی، یک عده ای یا یک فردی را و حتی این اگر به درجه ای باشد که جرمی گناهی به آن نسبت بدهد این خودش تهمت است و در واقع یک گناه اضافه تری از غیبت است.

وَصَدِيقٍ خَبْرٍ بَلَا كَشْفِهِ و یک خبری یک چیزی که به او گفتند شنیده بدون اینکه بر خودش آشکار بشود که واقعاً اینطوری است تصدیق کند که این تصدیق هم از زمینه ی فکری پیدا می شود، همان زمینه ی فکری که برای کسی نامناسب باشد، جز این طریق اعمالش را به بدی برمی دارد و اگر کسی بد بگوید باور می کند.

وَسَوْءٌ ظَنٌّ، وَحَسَدٌ يَكُونُ مِنْهُمُ، یکی هم از سوءظن برخاسته می شود. بدبینی یعنی درست ضدّ دستورالعمل «حمل عمل مؤمن بر صحت» است. به صورت ظاهر «حمل عمل مؤمن بر صحت» یک قاعده ی فقهی است ولی در اسلام قواعد فقهی از قواعد اخلاقی جدا نیست از قواعد عبادی جدا نیست برای چه؟ برای اینکه این قواعدی که راجع به اسلام چه در قرآن آمده چه بزرگان فرموده اند از یک منبعی آمده که همه چیز در اختیار اوست. فقه و اخلاق و عرفان و همه چیز حتی زراعت و همه ی اینها. یک خبری که می دهد خبری است که بر تمام مخلوق او صدق می کند. در مورد سوءظن هم فرمودند: عمل مؤمن را بر صحت، حمل و تعبیر کنید یعنی تا می توانی یک کاری که از مؤمن دیدی ولو به نظر شما بد آمد، بد نگوئید. اگر می توانی برایش دلیل موجهی در ذهنتان پیدا کنید، همان دلیل را بچسبید. حتی به عنوان مثال (البته این مثال است گفته اند) اگر به مسافرت با یک رفیقی رفتید، از ظهر با هم بودید تا موقع شب دیدید که مثلاً این جلوی شما به نماز نایستاد ولی همینقدر که به اندازه ی اینکه از عرض یک درخت رد بشود از چشم شما غایب شد فرض کنید او نماز خوانده است یعنی نه تنها سوءظن نداشته باشید، حُسن ظن هم داشته باشید. این در واقع همانطوری که قبلاً چند بار گفته شد، محاسن اخلاقی، محاسن دیگر را با خود می کشد همینطور معایب اخلاقی، معایب دیگر را با خودش می کشد. اگر این قاعده را رعایت کنیم از غیبت به دور می شویم ولی به عکس غیبت بکنیم نه تنها این معایب می آید بلکه احیاناً از حسد هم ناشی می شود. کسی که نسبت به دیگری حسادت دارد هیچ چیز او را خوب نمی بیند و دستش برسد می خواهد او را بگیرد و به پایین بکشد. که اینجا هم از حسد. فرموده اند یکی تعجب از یک امر

است که البتّه برمی‌گردد به همان مسأله‌ی «حمل عمل مؤمن بر صحت». می‌گویند فلان کس چنین کاری کرده شما می‌گویید من از او توقّع نداشتیم که کار به این خوبی بکند! این تعجّب خودش یک غیبت است و تَبْرُؤُ یعنی نام کسی را وقتی می‌برید با اخم و تخم و با یک حالت کراهتی نامش را ببرید و عیب‌هایی که دارد یعنی اشکالات معمولیش را شاخ و برگ بدهید.

دنباله‌اش می‌فرماید اگر می‌خواهی به خداوند تسلیم باشی، اسلام داشته باشی همیشه خالق را به یاد بیاور نه مخلوق را. یکی پرسید که این دست و پای کج و معوج و اینها چیست؟ عیب می‌کرد. گفت: عیب خالق می‌کنی؟ هشدار! یک چنین چیزی عیب من نمی‌کنی عیب خالق را می‌کنی مواظب باش.

آنوقت اگر این حالت را داشته باشی به جای اینکه مخلوق را به یاد بیاوری، ذکر کنی، خالقش را به یاد بیاوری، به جای غیبت، عبرت برایت حاصل می‌شود.

همین که گفتم وقتی دیدید که مثلاً یک کسی، یک نقص بدنی یا نقص اخلاقی دارد اگر خودتان ندارید شکر خدا می‌کنید. اگر نقص در عملی دیدید به جای اینکه غیبت کنید، عبرت می‌گیرید یعنی خودتان نمی‌کنید. همان که لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت: از بی‌ادبان نگاه کردم هر چه آنها کردند من نکردم. در این صورت به جای گناه، ثواب می‌برید. شکر خدا را کرده‌ای و به دستور خدا عبرت گرفته‌ای. در این آخر در واقع یک دشنامی به کسی که غیبت می‌کند دادند. فرمودند: آیا کسی که غیبت می‌کند خیال می‌کند حلال زاده است؟ البتّه منظور از حرام ضدّ حلال نیست ولی منظور طرّقی که فرمودند نباشد. آیا خیال می‌کنید حلال زاده می‌تواند گوشت مردم را بخورد؟ که باز غیبت را به خوردن گوشت تشبیه کردند. ان شاء الله خداوند ما را از معاصیش نگاه دارد ما کسی نیستیم که بتوانیم از همه‌ی معاصی دوری کنیم، ما باید کوششمان را بکنیم ولی دعا کنیم که خدایا خودت ما را حفظ کن.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک باب از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب و متکی به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَا تِرَاءَ بِعَمَلِكَ مَنْ لَا يُحْيِي وَلَا يُمِيتُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا. وَالرِّيَاءُ شَجَرَةٌ لَا تُثْمِرُ إِلَّا الشَّرَّكَ الْخَفِيَّ وَأَصْلُهَا التَّفَاقُ، يُقَالُ لِلْمُرَائِي عِنْدَ الْمِيزَانِ: خُذْ ثَوَابَكَ وَثَوَابَ عَمَلِكَ مِمَّنْ أَشْرَكَهُ مَعِيَ فَأَنْظُرْ مَنْ تَعْبُدُ، وَمَنْ تَدْعُو، وَمَنْ تَرْجُو وَمَنْ تَخَافُ. وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَقْدِرُ عَلَى إِخْفَاءِ شَيْءٍ مِنْ بَاطِنِكَ عَلَيْكَ وَتَصِيرُ مَخْدُوعًا بِنَفْسِكَ، قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. وَأَكْثَرُ مَا يَقَعُ الرِّيَاءُ فِي الْبَصْرِ، وَالْكَلَامِ، وَالْأَكْلِ، وَالْمَشْيِ، وَالْمُجَالَسَةِ، وَاللَّبَاسِ، وَالصَّحَاكِ، وَالصَّلَاةِ، وَالْحَجِّ، وَالْجِهَادِ، وَقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ، وَسَائِرِ الْعِبَادَاتِ الظَّاهِرَةِ. وَمَنْ أَخْلَصَ بَاطِنَهُ لِلَّهِ تَعَالَى وَخَشَعَ لَهُ بِقَلْبِهِ وَرَأَى نَفْسَهُ مُقَصِّرًا بَعْدَ بَدَلِ كُلِّ مَجْهُودٍ وَجَدَ الشُّكْرَ عَلَيْهِ حَاصِلًا فَيَكُونُ مِمَّنْ يُرْجَى لَهُ الْخَلَاصُ مِنَ الرِّيَاءِ وَالتَّفَاقِ إِذَا اسْتَقَامَ عَلَى ذَلِكَ فِي كُلِّ حَالٍ.^۱

ریا چیزی است که ما، در فارسی به دو رویی ترجمه می‌کنیم یعنی دو صورت دارد. مثل آدمی که دو صورت دارد یک صورتش رو به شماست یک چیزی می‌گوید، یک صورتش رو به آن طرف است، خلاف آن را می‌گوید. این را ریا می‌گویند. فرموده‌اند که در عمل خودت ریا برای چه کسی می‌کنی؟ ریا می‌کنی در مقابل کسی که نه می‌میراند و نه زنده می‌کند، اختیار مرگ و حیات دستش نیست و هیچ چیزی هم از نیازهای تو را نمی‌تواند برآورد: لَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا.^۲ ریا مثل درختی است که ریشه‌ی آن، نفاق است. نفاق را هم ما ترجمه می‌کنیم به دو رویی منتها نفاق یک قدری قوی‌تر از دو رویی است یعنی توأم با اقدام است. ریشه‌ی آن از نفاق است و میوه‌ی آن هیچ چیزی ندارد. هیچ میوه‌ای ندارد جز شرک خفی. شرک هم دو رو دارد. البته شرک نه اینکه فقط از ریا حاصل می‌شود، نه! از مسائل دیگری هم ممکن است شرک خفی حاصل بشود ولی اینطوری که فرمودند از ریا فقط شرک خفی ظاهر می‌شود.

شرک را به شرک جلی و شرک خفی تقسیم کردند. در تکامل تمدن بشری و فرهنگ بشری می‌شود گفت که امروز شرک جلی وجود ندارد. شرک جلی آن بت پرست‌هایی بودند که بت می‌پرستیدند و بعد که می‌گفتند چرا بت را می‌پرستید مگر این بت زمین و آسمان را خلق کرده؟ می‌گفتند: نه، ما این بت را در جهان مؤثر می‌دانیم و نزد خداوند به این شفاعت می‌کنیم یعنی می‌گفتند هم الله را قبول داریم هم این بت را. این شرک می‌شد که آیات قرآن هم دارد که از اینها می‌پرسند: مگر اینها خلقی کردند؟ جواب می‌دهند: نه ما اینها را به‌عنوان شفیع می‌پرستیم و در واقع کارهای خدا را اداره می‌کنند. اما شرک خفی یک چیزی است همانطور که در اسمش گفته شده درجات مختلفی دارد که می‌شود گفت درجات

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۱۱/۲۴ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۰۹-۲۰۸.

۳. سوره مریم، آیه ۴۲.

پابین آن خیلی شایع است و تقریباً در بسیاری مردمان هست.

شرک لغتاً یعنی کسی را غیر از خدا مؤثر بدانند یعنی آن صفاتی را که برای خدا گفته شده نظیر آن صفات یا خود آن صفات را برای موجود دیگری هم قائل باشد. بنابراین مثلاً این آیه یکی از موارد شرک خفی است: **مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعُنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعُنكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^۱**، مثل کسانی که غیر از خدا را ارباب می‌گیرند مثل عنکبوت است. خانه‌ای درست کرده خیال می‌کند اینجا خیلی محکم است و حال آنکه سست‌ترین خانه، خانه‌ی عنکبوت است. کسی که این کار را می‌کند قدرت خدا را فراموش کرده اگر به این نسبت بگیریم فاتحه‌ی همه‌ی ما خوانده شده ولی باز شفقت و رحم خداوند به سراغ ما می‌آید. وقتی می‌گوییم که **هُوَ الرَّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ^۲**، او روزی دهنده‌ی ماست، قوت دارد، نیرومند است و محکم است. اگر این را می‌گوییم چرا صبح بلند می‌شویم می‌رویم کار می‌کنیم که روزیمان را در آوریم؟ چرا گندم می‌پاشیم که درو کنیم؟ البته اینجا خود خداوند به داد ما می‌آید خودش فرموده است این کار را بکنید. نیت ما اگر صحیح باشد خود این نیت، ما را از آن شرک خفی نجات می‌دهد. بله گندم می‌کاریم می‌گوییم که باید گندم بدهد محصول بدهد یا باغ و امثال اینها ولی اگر نیتمان این است که چون خدا فرموده است که در روی زمین فعالیت باید بکنیم و زمین را آباد کنیم یعنی از آن روزی در بیاوریم به این جهت ما این کار را می‌کنیم. در این صورت شرک نیست. خداوند وسیله‌ی نجات ما را از شرک خفی هم به این صورت داده است. در اینجا بر می‌گردیم به نیت و خلوص نیت، همان چیزی که خلاف این شرک خفی می‌شود، خلاف ریا می‌شود. پس برای اینکه از ریا فرار کنیم از شرک خفی فرار کنیم به ضد ریا باید متوسل بشویم و آن اخلاص است. همان اندازه‌ای که ریا مورد تقبیح قرار گرفته است اخلاص مورد تأکید قرار گرفته است.

در درجه‌ی اول پیغمبران، بزرگان، اولیاء دارای اخلاص هستند یعنی هر کاری می‌کنند بنابه امر خداوند است. البته وقتی خداوند خودش توفیق داده بنده‌ی مخلصی به یک درجه‌ای از اخلاص برسد به درجه‌ی مخلص هم می‌رساند. **مُخْلِصٌ** یعنی «من تو را خالص کردم». اخلاص یعنی من اراده دارم (هنوز در عالم اراده هستم) و برای خاطر امر الهی دارم این کار را می‌کنم. **مُخْلِصٌ** آن است که خودش اصلاً نمی‌فهمد، از خود بیخود است خداوند او را خالص کرده است. شیطان می‌گوید: **لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ^۳**، همه را گمراه می‌کنم. **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ^۴**، مگر آن بندگان که خودت مخلصشان کردی. این اخلاص

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۱.

۲. سوره ذاریات، آیه ۵۸.

۳. سوره ص، آیه ۸۲.

۴. سوره ص، آیه ۸۳.

است در مقابل ریا.

می‌فرمایند در روزی که میزان می‌گذارند و اعمال را بررسی می‌کنند، اعمال ما را سبک، سنگین می‌کنند، به آن کسی که ریا کرده می‌گویند ثواب را برو از آن کسی که برایش ریا کردی بگیر. نگاه کن آن کسی که برایش ریا کردی بین اینچا چطوری است؟ از آن کسی که می‌ترسیدی یا به او امید داشتی، از آن کسی که برای خاطر او ریا کردی بین چطوری است؟ آیات دیگری هست همه یک‌جور است که اگر خودش هم از این قبیل باشد از او هم حساب می‌گیرند. اگر نه، گناهی ندارد که این شخص او را پرستیده است و شرک کرده است.

می‌فرمایند که هر ریایی، هر کار خفی که بکنی بر خودت که پوشیده نیست. خودت می‌دانی قضیه چیست؟ ریاکار خدعه می‌کند، نسبت به دیگران مکر و فریب به کار می‌برد ولی بدان که تو اول این خدعه را در مورد خودت انجام می‌دهی. خودت، خودت را گول می‌زنی و فکر می‌کنی این ریا مؤثر است. خداوند در این موقع می‌فرماید: *يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ*^۱، در مقابل مؤمنین و خداوند خدعه می‌کنند و حال آنکه اینها خدعه‌شان فقط برای خودشان است یعنی خودشان را گول می‌زنند در حالی که آگاهی به آن ندارند: *وَمَا يَشْعُرُونَ*.

بیشتر ریاکاری از کار چشم است، کلام است، بیان است، خوردن و آشامیدن است، روش زندگی است، مجالست، مجلس داشتن و لباس و خنده، خنده‌های مصنوعی یا گول‌زننده، نماز و حج و جهاد و قرائت قرآن و سایر عبادات ظاهری است. عبادات ظاهری فرمودند برای اینکه عبادات غیرظاهری هم هست. دعا خودش بالاترین عبادت است البته دعا نه اینکه این کتاب را بردارند از شب تا صبح بخوانند هیچی هم نفهمند. کتاب را هم بگذارند (ببندند) خودشان از خدا بخواهند هر چه می‌خواهند. دعا خواندن نیست. دعا کردنی و دعا داشتنی است. دعا هم از عبادات است. حالا این دعا اگر از لحاظ ظاهری باشد، خواندن این دعا خیلی ریا در آن محل نفوذ دارد که یکی از مزایای ذکر خفی بر ذکر جلی همین است. در ذکر جلی همیشه دریچه‌ای وجود دارد که ممکن است ریا با آن قاطی بشود ولی در ذکر خفی یعنی آنچه که انسان خودش با خودش می‌گوید ریایی نیست. دعاها را غیر از اینکه بلند بخواند، اگر خودش بخواند امکان ورود ریاکاری در آن نیست، برای اینکه خودش برای خودش می‌خواند. ریا متضمن این است که یکی برای کس دیگری بخواند. تمام اینهایی را که نوشته ما فکر کنیم خودمان نمونه‌هایش را می‌بینیم. کسی که باطنش را برای خداوند خالص کند و قلباً در مقابل امر خداوند خاشع باشد، متواضع باشد و همیشه خودش را مقصّر بداند، مقصّر و نه گناهکار، فقط گناهکار نیست، قصور یعنی کوتاهی. می‌گوید من می‌توانستم خیلی کارها بکنم نکردم، تنبلی کردم، مقصّر ببیند بعد از آنکه حداکثر جهدش را به کار برد خواهد دید که خداوند بر آن جهد او شکرگزار است.

اخلاص باطن، اخلاص درست مقابل ریا است یعنی برای فرار از ریا باید سعی کرد وزن اخلاص را سنگین کرد که *مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانٍ*، یک چنین عبارتی ممکن است پس و پیش شده باشد چون قرآن نیست. همینقدر شاید مفهوم باشد کسی که چهل روز صبح خودش را برای خدا خالص کند یعنی جز خدا فکر نکند اقللاً ما می‌گوییم چون فرموده‌اند: *أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا*، نفرمودند چهل روز، فرمودند چهل صبح. ما اقللاً برویم چهل روز صبح، نماز صبح‌مان را با خلوص نیت بخوانیم سر موعد بخوانیم سعی کنیم با خلوص کامل باشد. به هر اندازه بیشتر این خلوص را داشته باشیم بیشتر مورد مرحمت خواهیم بود و اگر مؤمن بتواند این حالت را ادامه بدهد یعنی حالت اخلاص را به هر اندازه بیشتر بتواند ادامه بدهد او از ریا دور است و از ریا ایمن است. ان شاء الله خداوند به قلب و به سر ما و به تمام جوارح ما این قدرت و این توفیق را بدهد که از ریا فرار کنیم. ان شاء الله.

(قسمت دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یک باب است از ابواب کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَا تِرَاءَ بِعَمَلِكَ مَنْ لَا يُحْيِي وَلَا يُمِيتُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا. وَالرِّيَاءُ شَجَرَةٌ لَا تُثْمِرُ إِلَّا الشُّرْكَ الْخَفِيُّ وَأَصْلُهَا التَّفَاقُ، يُقَالُ لِلرَّمَانِي عِنْدَ الْمِيزَانِ: خُذْ تَوَابِكَ وَتَوَابَ عَمَلِكَ مِمَّنْ أَشْرَكَهُ مَعِيَ فَانظُرْ مَنْ تَعْبُدُ، وَمَنْ تَدْعُو، وَمَنْ تَرْجُو وَمَنْ تَخَافُ. وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَقْدِرُ عَلَى إِخْفَاءِ شَيْءٍ مِنْ بَاطِنِكَ عَلَيْكَ وَتَصِيرُ مَخْدُوعًا بِنَفْسِكَ، قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. وَأَكْثَرُ مَا يَقَعُ الرِّيَاءُ فِي الْبَصْرِ، وَالْكَلامِ، وَالْأَكْلِ، وَالْمَشْيِ، وَالْمَجَالَسَةِ، وَاللَّبَاسِ، وَالصَّخِكِ، وَالصَّلَاةِ، وَالْحَجِّ، وَالْجِهَادِ، وَقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ، وَسَائِرِ الْعِبَادَاتِ الظَّاهِرَةِ. وَمَنْ أَخْلَصَ بَاطِنُهُ لِلَّهِ تَعَالَى وَخَسَعَ لَهُ بِقَلْبِهِ وَرَأَى نَفْسَهُ مَقْصُورًا بَعْدَ بَذْلِ كُلِّ مَجْهُودٍ وَجَدَ الشُّكْرَ عَلَيْهِ حَاصِلًا فَيَكُونُ مِمَّنْ يُرْجَى لَهُ الْخَلَاصُ مِنَ الرِّيَاءِ وَالتَّفَاقِ إِذَا اسْتَقَامَ عَلَى ذَلِكَ فِي كُلِّ حَالٍ.^۱

ریا را باید دو رویی ترجمه کرد ولی تفاوتش با دو رویی و نفاق این است که نفاق در دلش یک چیزی دارد و در ظاهرش یک چیز دیگری می‌گوید ولی ریا این است که آن عملی که ظاهرش خوب است یا حرفی که ظاهرش خوب است با نیت اخلاص نمی‌گوید. بنابراین ریا به اصطلاح مقابل اخلاص است، بنابراین از هر کدام صحبت کنیم خصوصیات آن دیگری فهمیده می‌شود.

در مورد اخلاص می‌فرماید: *مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ*. شاید این عبارت بعضی جاها، یک کم از آنچه من خواندم پس و پیش باشد ولی آیه‌ی قرآن نیست. معنا همین است که اگر کسی چهل روز، چهل صبح عملش را برای خدا خالص کند، اخلاص داشته باشد، از قلبش بر زبانش چشمه‌های حکمت جاری می‌شود، *فَالهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا*^۲ یکی از این مواردش است. البته آدم

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۱/۱۲/۲۸ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۰۹-۲۰۸.

۳. سوره شمس، آیه ۸.

مخلص در درجات بالا که مخلص اگر بشود دیگر از هرگونه شیطانی مصون است. در قرآن در یک سوره‌ای چند تا از پیغمبران را ذکر می‌کند در آخرش می‌فرماید به این عبارت که او از مخلصین بود یعنی اینقدر اخلاص داشت که ما خالصش کردیم ما نجاتش دادیم. مخلص بود. عکس این ریا است. کسی که ریا داشته باشد از قلبش چشمه‌های ضلالت و گمراهی جاری می‌شود بر زبانش هم چشمه‌های ضلالت و گمراهی جاری می‌شود. ریا در مقابل یک شخصی است یا یک گروهی یا با یک عملی می‌خواهد خودش را خوب نشان بدهد. بنابراین یک‌طرف دارد. به همین حساب در اینجا فرمودند که تو خودت که از خودت خبر داری می‌دانی که چرا این کار را می‌کنی، چرا این حرف را می‌زنی، آیا خالص است و برای خداست یا نه؟ این است که انسان برای خودش ریاکاری نمی‌کند، خودش که می‌داند چیست؟ ریا برای دیگری است ولی خداوند اینقدر برای منافقین مذمت کرده است که فرموده است منافقین می‌خواهند با خدا خدعه کنند، با مؤمنین خدعه کنند و حال آنکه جز به خودشان خدعه نمی‌کنند. بطور معمول همانطور که در مورد ریا، خدعه صحبت کردیم کسی خودش به خودش خدعه نمی‌کند. اینها مثل اینکه در واقع نمی‌فهمند دارند به خودشان خدعه می‌کنند به این معنی که کار بد می‌کنند دو رویی و نفاق نشان می‌دهند و بعد خودشان به خودشان می‌خواهند بقبولانند که این روش ما کار خوبی است. این که به خودشان خدعه می‌کنند اینطوری است و حال آنکه یک آدم معمولی و حتی یک آدم گناهکار هم به خودش که خدعه نمی‌کند خودش از خودش خبر دارد که چیست. اینها به خودشان در واقع خدعه می‌کنند در حالیکه خبر ندارند، نمی‌فهمند.

می‌فرمایند که می‌خواهی جلوی چه کسی ریا کنی؟ جلوی کسی که نه می‌تواند تو را زنده کند نه می‌تواند تو را بمیراند و هیچ یک از نیازهای تو به دست او نیست که برآورد. البته نگویید که یکی نیازمند است یکی کمک می‌کند، در اصل این کمک توسط آن شخص نیست بلکه خداوند می‌خواهد به او کمک کند او را وادار می‌کند. نیاز انسان نیازهایی است که فطرت و طبیعتش اینها را می‌خواهد. نفس کشیدن نیاز ماست، خوردن و آشامیدن در حد معمول نیاز ماست. می‌فرمایند: چرا می‌خواهی با عمل خودت به چنین شخصی ریا کنی برای تو چه فایده دارد؟ می‌فرمایند: این چنین شخصی در روز جزا که می‌پرسند، وقتی که مثلاً کارهای خوبش را می‌گویند به مردم خدمت کرده بیمارستان ساخته، راه ساخته، به مردم تعلیم داده. از جانب خداوند خطاب به او می‌رسد: تو این کارها را که برای خاطر من نکردی برو از همان کسی که این کار را برای خاطر او کردی مزدت را بگیر یعنی مزدی نداری. حالا اینجا حضرت صادق علیه السلام مازادش را فرمودند که نه تنها او مزدی ندارد، من مزدی به تو نمی‌دهم بلکه مجازات هم می‌کنم که این داستان بارها صحبت شده است. البته اینها سمبلیک است برای اینکه روز قیامت را کسی که ندیده فقط قرآن و فرمایشات پیغمبران و ائمه را ما استناد می‌کنیم و به اصطلاح نشانه‌ای، نمادی است. روز قیامت کسی را محاکمه می‌کنند بعد خداوند می‌فرماید که خودت بگو کارهایت را، چه کار خوبی

کردی؟ این یکی یکی می گوید. می گوید مثلاً به فلان یتیم خدمت کردم خطاب می رسد: نه، برای خاطر من نبود، اخلاص نبود برای خاطر این بود که مثلاً خانواده اش را راضی کنی بیایند به تو کمک کنند. فلان جا پل ساختم، می گویند باز هم برای خاطر من نبود برای این بود که خودت می خواستی از آنجا رفت و آمد کنی این کار را کردی. هر چه می گوید خطاب می رسد که این را برای خاطر من نکردی در آن اخلاص نبود، ریا بود. تا آن آخر می گوید من دیگر چیزی نمی دانم خداوند می گوید: دیگر چه؟ می گوید: دیگر هیچی نمی دانم. خداوند می فرماید: حساب کنید در همانجا که به روی یک دردمندی لبخند زدی، یک لبخند او به حساب من قبول است.

خدا به ما دستور اخلاص می دهد اگر نه به این کارهای ما نیاز ندارد که بیمارستان بسازیم یا چه بسازیم. البته به شرط اخلاص بسیار خوب است. اخلاص داشته باشیم اینها کارهای خیر است ولی منظور اگر کار خیر با اخلاص نباشد به درد نمی خورد. فلان جا یک یتیمی دیدی گریه می کند گفتی چرا گریه می کنی؟ اشکش را پاک کردی، گفتی گریه نکن، او را در منزل رساندی. خدا می فرماید این را برای خاطر من کردی. از تمام این جزئیاتی که خودش نمی داند، آن آخر هم که می گوید من اینها را نمی دانستم. خطاب می رسد همین که نمی دانستی کارهای خودت را به حساب نگذاشتی که مطالبه می مزد کنی همین هم مزد دارد همین هم محضاً لله است. وقتی مزدی نمی خواهی یادت می رود چه کار خیری کردی همین محضاً لله است. اخلاص اینقدر اهمیت دارد که از خود عمل مهمتر است البته با عمل توأم بشود عمل را ارزش می دهد. می فرمایند که ریا یک درختی است که ثمره اش، میوه اش شرک خفی است و ریشه اش، اصلش نفاق است (شرک خفی هم یک چیزی است که راجع به آن خواندیم). ریا هم مثل یک آب، رطوبتی است که هیچ دیده نمی شود همه جا می تواند نفوذ کند و پایه های یک ساختمانی را سست کند. یک چیزی هم هست که دیده نمی شود. شرک خفی را کسی نمی بیند دیده نمی شود خود شخص می داند و ریا هم که ثمره اش آن است. ریا بیشتر در این مواردی است که فرمودند: یکی در دیدن برای چشم، کار چشم یا کار صحبت، کلام یا خوردن و نوشیدن یا راه رفتن و روش زندگی. مثلاً هر کسی هر روز برای نشان دادن خودش برود به مسجد نماز بخواند اگر با ریا باشد برای او خیلی خطرناک است و اگر با اخلاص باشد خیلی ثواب دارد. در لباس، در خنده، تبسم کردن، مثلاً در امر به معروف و نهی از منکر می گویند، کار ناروایی که دیدید به روی آن لبخند زنید. کسی اگر به این حساب به روی کار ناروا لبخند نزد خودش ثوابی است و اگر برای دیگران لبخند زد تا خوششان بیاید ریا است.

در نماز، در حج، در جهاد، در خواندن قرآن و سایر عبادات در اعمال بطور کلی یعنی در آنچه که دیگران از انسان می بینند اگر آن عمل و آن کار را برای خاطر خدا نکرده باشد یک نحوه ی ریا است منتها ریا گاهی کم و زیاد است. ثمره ی این ریا شرک خفی است به این معنی که همان شخصی که در روز قیامت، در روز حساب به او می گویند که برو مزدت را از همان کسی که برای او ریا کردی بگیر یعنی

چه؟ یعنی دچار شرک خفی شدی. خداوند می‌گوید: غیر از من که جزا می‌دهم تو کس دیگر را خیال کردی که ارزش دارد؟ در آنجا ریا کردی. شرک خفی است. اگر ایمانی باشد که با شرک خفی توأم است در آن اخلاص نیست.

می‌فرماید کسی که باطنش را برای خدا خالص کند باطنش یعنی آنچه خودش دارد، نیتی و انگیزه‌ای که او را وادار به عمل می‌کند، خالص کند و قلبش در مقابل خداوند متواضع باشد البته قلبش متواضع باشد نه اینکه بدنش متواضع نباشد نه. قلبش خاشع باشد و بدنش خاضع یعنی کسی که به مرحله‌ی خشوع رسید حتماً خضوع دارد و در راه رضای خدا هر چه بتواند کوشش کند ولی همیشه خودش را مقصّر ببیند یعنی فرمایش پیغمبر: مَا عَبْدُكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، آنچه شایسته‌ی معرفت تو است، معرفت پیدا نکردیم و آنچه شایسته‌ی عبادت تو است، عبادت نکردیم. تمام کوشش خودش را بکند ولی معذک این حرف را بزند برای اینکه هر چه اخلاص به کار ببرد هر چه در راه خدا کار بکند از آن بیشتر هم امکان دارد. خودش را از این جهت مقصّر بداند و این چنین شخصی امید هست که از ریا و نفاق خلاصی پیدا کند البته در صورتی که بر این حالت همیشگی بماند. برای همه‌ی مؤمنین ولو مقصّر که بخواهند در سلوک جلو بروند لحظاتی هست که خداوند از ریا و نفاق خلاصشان می‌کند. در آن لحظات لذت اخلاص را می‌فهمند. برای همه‌ی مؤمنین این حالت امید هست، حالا این حالت اگر زیادتر بشود کم‌کم همیشگی بشود بطور کلی نجات پیدا کرده‌اند. ان شاء الله برای ما قسمت بشود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: الْحَاسِدُ يُضُرُّ بِنَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَضُرَّ بِالْمَحْسُودِ كِبَلَيْسَ أَوْزَتْ بِحَسَدِهِ لِنَفْسِهِ اللَّعْنَةُ وَلَا أَدَمَ عليه السلام الْإِجْتِيَاءَ وَالْمُدَى وَالرَّفْعَ إِلَى مَحَلِّ حَقَائِقِ الْعَهْدِ وَالْإِصْطِفَاءِ. فَكُنْ مَحْسُودًا وَلَا تَكُنْ حَاسِدًا، فَإِنَّ مِيزَانَ الْحَاسِدِ أَبَدًا ضَعِيفٌ يَثْقُلُ مِيزَانَ الْمَحْسُودِ وَالرِّزْقُ مَقْسُومٌ. فَمَاذَا يَنْفَعُ الْحَسَدَ الْحَاسِدَ وَمَاذَا يَضُرُّ الْمَحْسُودَ الْحَسَدُ؟ الْحَسَدُ أَصْلُهُ مِنْ عَمَى الْقَلْبِ وَجُحُودِ فَضْلِ اللَّهِ وَهُمَا جَنَاجِنٌ لِلْكَفْرِ. وَبِالْحَسَدِ وَقَعَ ابْنُ آدَمَ فِي حَسْرَةِ الْأَبَدِ وَهَلَكَ بِذَلِكَ مَهْلِكًا لَا يَنْجُو مِنْهُ أَبَدًا. وَلَا تَوْبَةَ لِلْحَاسِدِ لِأَنَّهُ مُصْرٌ عَلَيْهِ مُعْتَقَدٌ بِهِ، مَطْبُوعٌ فِيهِ يَتَدُو بِمَا مُعَارِضٌ لَهُ وَلَا سَبَبَ. وَالطَّبْعُ لَا يَتَغَيَّرُ عَنِ الْأَصْلِ وَإِنْ عُولَجَ.^۲

حسد یکی از معایب و نواقص اخلاقی است که از آن خیلی مذمت شده و همه‌ی این مفاسد و معایب، نواقص اخلاقی این خاصیت را دارند که به تدریج سایر عیوب را هم جذب می‌کنند و یک هسته‌ای می‌شود. همه‌ی معایب نه ولی بیشتر معایب دور و بر آن را می‌گیرند و به کلی شخص را منحرف می‌کنند. این است که به محض اینکه ریشه کرد، ریشه دیده شد، باید حسد را کند و آلا وقتی که ریشه‌اش قوی شد همینطوری که اینجا فرمودند علاج ندارد. ما چون کشاورزیم مثل از کشاورزی می‌زنم. یک علفی هست ما فریز می‌گوییم. به نظرم عشقه می‌گویند. این ریشه‌اش اول خیلی کوچک است ولی بعد هر چه بکشی در می‌آید. یک تکه‌ی کوچکی از این در زمین مانده باشد دو مرتبه آشکار می‌شود. حسد هم در درون انسان یک چنین چیزی است. یک چنین بلایی را ما باید سعی کنیم خوب بشناسیم.

حسد این است که وقتی کسی می‌بیند که دیگری در امور مالی یا در امور اجتماعی یا حتی در امور معنوی مثلاً علم و دانش بدون اینکه هیچ ضرری به او رسیده باشد ترقی کرده، این سعی می‌کند او را خراب کند، پایین بکشد، مثل اینکه کسی از نردبانی بالا رفته، به پله‌ی چندم این نردبان رسیده، این شخص که خود به آنجا نرفته، توفیق پیدا نکرده او را پایین می‌کشد. در واقع حسد یک درخت دو شاخه‌ای است که از یک ریشه سر می‌زند. یک شاخه‌اش حسد است یک شاخه‌اش نه.

مثلاً کسی وقتی می‌بیند که دیگری که به نظر او یا لایق نبوده یا لااقل هم افق با این شخص بوده یک ترقی کرد از این ترقی یک جنبشی در درونش پیدا می‌شود. جنبشش این است که می‌گوید چرا من ترقی نکردم. در اینجا اگر خداوند به مددش بیاید یعنی خودش از خداوند استمداد کند و مایه‌های ایمانش قوی باشد می‌گوید من هم باید بروم ترقی کنم، من هم بروم بالا. به آن کسی که رفته بالا، به آن کاری ندارد، بخواهد کاری داشته باشد فکر می‌کند که آن چه کار کرده که بالا رفته آن کارها را می‌کند که خودش بالا برود. این شاخه اگر

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۱/۷ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۱۱-۲۱۲.

بگوئیم مثلاً غبطه یا بگوئیم رقابت به این شکل مذموم نیست.

حتّی فرض کنید حضرت سلیمان در قرآن دعا می‌کند و می‌گوید: خدایا! به من قدرت و موهبتی بده که تا حالا به هیچکس ندادی. این آنچه می‌خواهد از خدا می‌خواهد یا ما دعا می‌کنیم که از خداوند می‌خواهیم که به پیغمبر ما یک مقام خیلی عالی بده که به هیچکس نداده باشی. این در دنباله‌ی یک چنین روحیه‌ای یک چنین دعایی ضرر ندارد ولی کسی که آن مایه‌ی ایمانش قوی نباشد و یک جمله‌ای از خُبثِ طینت هم در ضمیرش باشد فکر می‌کند که من که نمی‌توانم به او برسم، او را می‌خواهد پایین بکشد، این حسد است و این حسد همه‌ی شاخه‌های خوبی و خیر را در انسان می‌کشد.

می‌فرمایند حسود قبل از آنکه به دیگری ضرر بزند، به خودش ضرر زده است. برای اینکه در یک حال تشنّج و حال ناراحتی است که آن طرف هنوز خبر ندارد. به قول سعدی می‌گوید:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم که ز خود به رنج در است

او خود به خود رنج می‌برد من به او کاری نمی‌کنم. مثال‌هایی هم دارد. یک مثال در قرآن است به‌عنوان داستان می‌گویند ابلیس حسادت کرد، اوّل حسادتی که به‌وجود آمد ابلیس بود که بعد از خلقت آدم و اینکه دید اینقدر این آدم، این مخلوق خداوند مورد توجه اوست بطوریکه همه‌ی ملائکه و حتّی به شیطانی که هفتصد هزار سال به‌قول خودش عبادت کرده بود می‌گوید به این سجده کنید. این حسادت موجب این کار شد ولی این حسادت چه شد؟ اوّل به خودش ضرر زد که از بهشت بیرونش کردند و الی‌الابد هم لعنت به خودش را خرید اما آن محسود کمتر ضرر دید برای اینکه محسود که آدم و حوّا بودند به پایین آمدند ولی بعد، از خداوند کلماتی دریافت کردند و گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّكَ تَغْفِرُ لَنَا وَتَرْحَمُنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۱ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ^۲، بعد از این توبه، خداوند آنها را برگزید و هدایت کرد. پس محسود فقط یک ضرر کرد که از بهشت رانده شد ولی خداوند به نحوی جبران کرد، اما شیطان الی‌الابد لعنت به خودش را خرید.

مثال دوم: دو فرزند حضرت آدم: هابیل و قابیل. هابیل با خلوص نیّت بهترین گوسفندش را قربانی کرد. قابیل نه، یک کالای کم ارزشی آورد. نیاز هابیل به درگاه خداوند قبول شد قابیل به او حسادت کرد و از همه‌ی محاسن رد شد. طوری که در کتب قدیم نوشتند که قابیل را طرد کردند، رفت و آدم به فرزندان دیگرش شیت و فرزند او توصیه کرد با آنها در ارتباط نباشید، اصلاً پیش آنها نروید. قابیل طرد شد و هابیل مرحوم شد.

می‌فرمایند سعی کن که هرگز حسد نورزی، محسود باشی بهتر است تا حسد بورزی یعنی محسود

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره طه، آیه ۱۲۲.

باشی خوب است، محسود باشی یعنی اینقدر خداوند به تو نعمات بدهد و اینقدر دنبال خیر باشی که موقعیت تو موجب حسادت دیگران واقع بشود، نه اینکه خوب است این کار را بکنی که دیگران به تو حسادت کنند، نه! منظور این است که به جای اینکه حسد بورزی سعی کنی خودت بسیار موفقیت داشته باشی که قابل حسد باشی که بتوانند به تو حسد بورزند. می‌فرمایند که در وزن حسد، حاسد کسی که حسد می‌کند همیشگی خفیف است یعنی کم‌ارزش است. کم‌ارزشی او به اندازه‌ی پر ارزشی محسود است. البته محسود به شرط اینکه باز خودش حسد نکند ولی در این قضیه هر چه حاسد سنگین‌تر باشد محسود هم سنگین‌تر است منتها این در وزر و بال و آن در موقعیت ثواب. برای اینکه اینها فکر نمی‌کنند خدا دستور داده ما کار کنیم، فعالیت کنیم روزی را خداوند می‌رساند. پس حاسد چه استفاده‌ای از حسد می‌برد و محسود چه ضرری می‌کند؟ فقط دلیلش این است که این از فضل الهی محروم و کور دل است، دلش نابینا است. این نابینایی از آن نابینایی است که در قرآن هم می‌فرمایند: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِرَحْسَرَتِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ آتَيْنَا آيَاتِنَا فَتَسِيهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى^۱، کسی که از یاد خدا، من جمله از فضل خدا غافل باشد روز قیامت خدا او را کور می‌آفریند، کور دلی از همین کوری که اینجا فرمودند. بعد می‌گوید: خدایا من که در آن دنیا چشم داشتم بینا بودم، اینجا چرا کورم؟ خطاب می‌رسد که تو در آن دنیا آیات ما را فراموش کردی در اینجا ما تو را فراموش می‌کنیم. «فراموش می‌کنیم» اصطلاح است یعنی تو را از قلم حذف می‌کنیم.

حسد در تاریخ اسلام هم خیلی ضرر زده، شاید هم انحراف است چون ما از دل دیگران که خبر نداریم. جانشینی پیغمبر از مسیر اصلی، انحرافی پیدا کرد، به احتمال قوی حسد در آن دخالت داشت. یکی از حسادت‌ها که تواریخ و روایت چه شیعه، چه سنی نوشته‌اند این است که پیغمبر همیشه از خدیجه تعریف می‌فرمودند و او را بر همه برتری می‌دادند بر همه‌ی زن‌ها. می‌نویسند عایشه خیلی از این ناراحت بود و حتی به خدیجه‌ای که مرحوم شده بود حسد می‌ورزید. یکی، دوبار هم به پیغمبر عرض کرد که اینقدر از خدیجه تعریف می‌کنی من که بهتر از او هستم. حضرت به هر جهت جواب مناسبی دادند و بعد هم اینکه می‌دید که خودش اولاد ندارد ولی خدیجه دارد. همین روایات را اگر بشکافیم از لحاظ روانشناسی مایه‌ی اصلیش در عمق ضمیر حسد است. همچنین بعد در داستان جنگ جمل هم دنباله‌ی آن حسادت‌ها موجب چنان فاجعه‌ای شد.

مثال خیلی زیاد است؛ مثلاً در یک جنگی رفتند و فتح کردند و غنائمی آوردند. اینهایی که نرفتند به پیغمبر گفتند چرا ما را نبردید و چنین و چنان. آیه‌ی قرآن هم آمد که به آنها بگویید که نه این حرف‌های شما درست نیست بَلْ تَحْسُدُونَنَا^۲، حسد می‌ورزید یا در سوره‌ی قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ^۳، از خداوند

۱. سوره طه، آیات ۱۲۶-۱۲۴.

۲. سوره فتح، آیه ۱۵.

۳. سوره فلق، آیه ۱.

فلق، صبح (فلق یعنی شکافنده) چیزها را می شکافد از تمام شروری که خداوند آفریده مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ^۱ الی آخر و آن آخر، وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ^۲، چرا شرّ حاسد اینقدر سنگین است؟ برای اینکه آن کسی که مورد حسادت قرار می گیرد و شرّ حسود به او می رسد خودش خبر ندارد. حسادت معمولاً به نزدیکترین اشخاص تعلق می گیرد و طرف، خودش هم هیچ نمی فهمد. نمی فهمد به او حسادت کردند، توطئه می کنند و امثال اینها. این است که خطرناک است و اصطلاح اینکه می گویند «از پشت خنجر زدند» حسود از پشت خنجر می زند.

اینجا می فرماید: وَلَا تَوْبَةَ لِلْحَاسِدِ لِأَنَّهُ مُصِرٌّ عَلَيْهِ مُعْتَقِدٌ بِهِ. می فرمایند نه اینکه توبه اش قبول نمی شود می فرمایند اصلاً نمی تواند توبه کند. برای چه؟ برای اینکه اگر در حسد خیلی جلو رفته باشد این حسد جزء فطرت و طبیعتش شده و خیلی به ندرت ممکن است بتواند از این حسد دست بردارد. به اضافه ای اینکه حسد یک امر یک مرتبه ای نیست، یک بار حسد شد تمام بشود، یک خصلتی است در او پیدا می شود به جای اینکه یک قضیه ای خاصی را در نظر بگیرد باید به تربیت اخلاقی خودش توجه کند که این تربیت هم با توجه به دستورات الهی و تکیه بر ایمان خودش می تواند به این مسأله برسد. بنابراین اینکه وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ فرمودند واقعاً حسد از بالاترین شرهاست، برای حاسد خیلی بیشتر، محسود هم چون خبر ندارد از کجا می خورد برای او هم ضرر دارد. این است که فرمودند از شرّ حاسد به خداوند پناه می بریم.

۱ . سوره فلق، آیه ۲.

۲ . سوره فلق، آیه ۵.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایش حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: بَلَغَنِي أَنَّهُ سُئِلَ كَعْبُ الْأَخْبَارِ: مَا الْأَصْلَحُ فِي الدِّينِ وَمَا الْأَفْسَدُ؟ فَقَالَ: الْأَصْلَحُ الْوَرَعُ، وَالْأَفْسَدُ الطَّمَعُ. فَقَالَ لَهُ السَّائِلُ: صَدَقْتَ يَا كَعْبُ الْأَخْبَارِ. وَالطَّمَعُ حَمْرُ الشَّيْطَانِ يَسْتَقِي يَدَيْهِ لِخَوَاصِّهِ، فَمَنْ سَكَّرَ مِنْهُ لَا يَضْحُو إِلَّا فِي أَلِيمِ عَذَابِ اللَّهِ وَمَجَاوِرَةَ سَاقِيهِ. وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الطَّمَعِ سَخَطٌ إِلَّا مُشَارَاةُ الدِّينِ بِالدُّنْيَا لَكَانَ عَظِيمًا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالََةَ بِالْهَدَى وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ.^۲ وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: تَفَضَّلْ عَلَى مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أَمِيرُهُ، وَاسْتَعْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَأَنْتَ نَظِيرُهُ، وَافْتَقِرْ إِلَى مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أَسِيرُهُ. وَالطَّمَعُ فِي الْخَلْقِ مَنْزُوعٌ عَنْهُ الْأَيْمَانُ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ، لِأَنَّ الْأَيْمَانَ يَحْجُزُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ الطَّمَعِ فِي الْخَلْقِ فَيَقُولُ: يَا صَاحِبِي خَزَائِنُ اللَّهِ تَمْلُؤُهُ مِنْ الْكِرَامَاتِ وَهُوَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا وَمَا فِي آيَدِي النَّاسِ فَإِنَّهُ مَشُوبٌ بِالْعَلَلِ، وَيَرْزُدُهُ إِلَى التَّوَكُّلِ وَالْقَنَاعَةِ وَقَضِرَ الْأَمَلُ وَلُزِمَ الطَّاعَةَ وَالْيَأْسَ مِنَ الْخَلْقِ، فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ لَزِمَهُ وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ تَرَكَهُ مَعَ سُوءِ الطَّمَعِ وَفَارَقَهُ.^۳

طمع در لغت، هم در فارسی هست و هم در عربی. در بطن این لغت یک معنای کراهتی هم وجود دارد. در هر صورت، طمع عبارت از این است که از کسی یا مرجعی که هیچی ندارد یا دارد و به تو یک کمکی کرده توقع داشته باشی.

حضرت می فرمایند که من شنیدم، به من خبر رسید یا کسی گفت: بَلَغَنِي، به من این مطلب از کعب الاخبار رسید، کعب الاخبار، یکی از به اصطلاح امروز جامعه شناسان و روانشناسان بوده. اینکه کعب الاخبار می گویند، غلط است، کعب الاخبار است. در بین یهودی ها بود و خیلی مشهور بود به هوش و حکمت، به هر جهت آدم حکیمی بود. در مورد او عده ای بد گفتند عده ای تعریف کردند فعلاً به آن قسمتش کار نداریم ولی همین که حضرت جعفر صادق علیه السلام نام او را بردند معلوم است که در این قسمت به او و حرف هایش اهمیت می دادند.

می فرمایند: کسی از او پرسید که مناسب ترین چیز برای دین انسان چیست؟ و فاسدترین چیز برای دین انسان چیست؟ جواب داد: الْأَصْلَحُ الْوَرَعُ، وَرَعٌ یعنی پرهیزگاری. مناسب ترین پرهیزگاری توأم با استغناء است یعنی احساس نیاز به کسی نمی کند، به چیزی نمی کند و به آن مسأله ای که باید پرهیز کند فاسدترین چیز برای دین طمع است. آن کسی که سؤال کرده بود بعد از آن گفت که راست می گویی همینطور است. حالا از اینکه حضرت صادق گفتار آن سائل را هم گفتند معلوم می شود که این سائل هم به احتمال قوی آدم با ارزشی بوده (حالا نگوئیم از خود ائمه بوده) یکی از ارادتمندان ائمه بوده که این سؤال را از او کرده برای اینکه هم به پاسخ او حضرت اهمیت قائل شدند و هم به تأییدی که این شخص

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۱/۱۴ ه. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۵.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۱۷-۲۱۵.

کرده. بهترین چیز وَرَع است. وَرَع به معنای همان پرهیزگاری و طمع زیاده‌طلبی. از موجودی که خودش اگر چیزی دارد از رحمت الهی است، چیزی خواستن نفهمی است. بنابراین اگر کسی از خدا بخواهد هر چه می‌خواهد این اسمش طمع نمی‌شود؛ به‌خصوص در اموری که خداوند فرموده است. این است که بارها گفته شده که زیاده‌طلبی در امر دنیا خوب نیست، مکروه است. نگوئیم غلط است، مکروه است.

البته این هست که امر دنیا این نیست که فقط درآمد و ملک و مال باشد، تمام اموری که به دنیا مربوط است و به‌علاوه اینکه دنیا را به آخرت ترجیح بدهد. آیه‌ی قرآن هم در مورد این اشخاص می‌فرماید که ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ، آنهايي که دنیا را از آخرت بیشتر دوست دارند آنها را کافر حساب می‌کند و به‌علاوه دنیا چیست؟ کسی زحمت می‌کشد برای اینکه به مردم نیازمند نباشد و زحمت می‌کشد برای اینکه به خانواده‌ی خودش در درجه‌ی اول یک رفاهی بدهد، نه اینکه رفاه نادرست، رفاه صحیح. یا به دیگران خدمت کند یا کارخانه‌ای درست کند که عده‌ی زیادی از آن نان بخورند در واقع هدف او در استفاده‌ی دنیایی نیست، هدف او آن هدفی است که خدمت می‌خواهد بکند. آن هدف جزء اهداف اخروی حساب می‌شود، نه دنیوی ولی دنیا را هم اگر می‌خواهد باید از خداوند بخواهد، خواستن از خداوند هم چطوری است؟ این است که در خفا، در آنجایی که جز خداوند نیست، خودش با خداوند است، از خداوند درخواست کند، هر چه می‌خواهد درخواست کند تا خداوند بدهد. این است که گفته شده در کار دنیا زیاده‌طلبی خوب نیست ولی در کار اخروی مشوق انسان می‌شود یعنی از خداوند بخواهد که خدایا من را در راه مستقیم هدایت کن و هر لحظه هم به من بیشتر کمک کن. که می‌گوید: اسْبَعْ نِعْمَهُ عَلَيْهِ، نعمت‌هایت را بر من زیادتر کن. طمع را اینجا به شرابی تشبیه کرده است که مال شیطان است. این شراب را شیطان به اصحابش می‌دهد به آنهايي که بتواند بخوراند، می‌خوراند. کسی که این را خورد و از آن مست شد دیگر از مستی به در نمی‌آید. مگر در موقعی که در عذاب خداوند گرفتار است. به شربِ خَمَر تشبیه کرده‌اند. خَمَر از خصوصیاتش این است که شخص قوه‌ی منطقی را از دست می‌دهد، شاید دیده باشیم اغلب آنهايي که مست هستند اصلاً عقل و منطقی در آن لحظه ندارند. به‌قول ناصر خسرو قصیده‌ی مفصّلی دارد می‌گوید:

چه خوری چیزی، کز خوردن آن چیز تو را

نی چون سرو نماید به‌نظر، سرو چو نی

قوه‌ی منطقی یعنی عقلی که انسان باید محسوساتش را با هم ترکیب کند. در روانشناسی وقتی که از عقاید یک انسان یا درک انسان از مطلبی بحث می‌کنند، به حس و درک تقسیم می‌کنند. حس، مال حواسّ خمسّه است، چشم می‌بیند، گوش می‌شنود یا دهان مزه می‌کند، دست لمس می‌کند، این را حس می‌گوید. حس، خودش هیچ معنی ندارد. چشم یک چیزی می‌بیند مثل دوربین عکاسی، دوربین عکاسی

عکس که برمی‌دارد یا دوربین فیلمبرداری عکس برمی‌دارد آن معنایی ندارد. خود دوربین که آن را معنا نمی‌کند، دوربین فقط عکس برمی‌دارد. این عکس به اصطلاح به مغز می‌رود ولی حالا می‌گویند که به ناخودآگاه می‌رود، وقتی به آنجا رفت با حواس که قبلاً در آنجا جمع شده ترکیب می‌شود. فرض کنید قبلاً چند تا عکس از این قبیل دیده، حرف‌هایی شنیده، چیزهایی گفته اینها همه در خاطره‌اش در آنجا جمع شده این عکس وقتی به آنجا می‌رود این خاطرات دورش را می‌گیرند و برحسب آن خاطرات معنی می‌کنند.

مثلاً در آن عکس‌های قدیم، عکس‌هایی که فرد از پیش داشته، یک عده‌ای را دیده و می‌شناسد وقتی این عکس آنجا رفت می‌گوید این فلان کس است و آن فلان کس است، (می‌گوید یعنی به ما می‌گوید در درون) آنوقت ما می‌فهمیم. می‌فهمیم که این عکس یا این فیلمی که نشان می‌دهند عبارت است از یک مجلس شب جمعه یا شب دوشنبه، با آن چیز ترکیب می‌شود. خاصیت و اثر مستی این است که آن قوه‌ی معنی کردن اینها، ترکیب اینها، از بین می‌رود. چشمش کار می‌کند، می‌بیند، عکس برمی‌دارد، برای اینکه این چشم تا باز است خودبه‌خود از آنچه می‌بیند عکس برمی‌دارد، گوشش خودبه‌خود حرف‌ها را می‌شنود، اما وقتی رفت آنجا، آن حواس دیگر با آنها جمع نمی‌شوند که معنی کنند. هیچی از این نمی‌فهمد. یک حرف‌های نامربوط می‌زند، کارهای نامربوط می‌کند. طمع هم اینجوری است، در واقع مست می‌شود در راه طمع خودش و در راه کوشیدن برای اینکه آن طمع‌هایش را برآورد. این است که اینجا به طمع تشبیه کردند. طمع را به شراب معنی کردند. منتها چه شرابی؟ شرابی که حیوانیت می‌دهد.

می‌فرمایند: اگر طمع هیچ عیبی نداشت جز اینکه دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهد همین یک عیب برای آن بس است که اینجا معلوم می‌شود منظور از طمع آن طمعی است که در دنیا زیاده‌خواهی می‌کند نه در آخرت.

فرض کنید کسی در خلوت از خداوند می‌خواهد که خدایا به من یک حافظه‌ای بده که تمام قرآن را حفظ کنم. این به‌قولی طمع دارد، به اصطلاح ساده و عادی ولی این طمعی نیست که اینجا فرمودند. این طمع نیست، آرزوست. درخواست از کسی است که آنچه می‌خواهد، هم دارد و هم کریم است و بخشنده. وقتی دارد، این هم می‌خواهد، اگر قبول کند به او می‌دهد. شنیده شده (در طرف‌های قوچان) من شنیدم که یک مردی خیلی علاقه‌مند بوده به مقبره‌ای که آنجا هست که «شازده ابراهیم» می‌گویند. (بعضی‌ها می‌گویند ابراهیم ادهم است معلوم نیست برای اینکه ابراهیم ادهم هم معلوم نیست که کجا دفن شده.) به هر جهت قرآن می‌خواست به بخواند. این شخص می‌خواست، صبح بلند می‌شود، می‌بیند قرآن بلد است. قرآن می‌تواند بخواند و حفظ هم هست که آنوقت‌ها در روزنامه نوشته بودند، پیش مرحوم آقای بروجردی رفته بود و خوانده بود و ایشان هم تصدیق کرده بودند. به هر جهت محتاج به این مثال هم

نبوده، همه‌ی ما می‌دانیم که در خزانه‌ی خدا همه چیز هست همه‌ی آنچه برای ما محال به نظر می‌رسد آنجا هست. بنابراین از خداوند خواستن بدون اینکه طمع کند که این طمعش را دیگران بفهمند و برایش احترام قائل بشوند عیب ندارد.

اما در مورد ترجیح دنیا بر آخرت هم گذشته از آنکه گفتیم: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ. یک آیه‌ی دیگری هم اینجا راجع به کفّار فرمودند. آنها کسانی هستند که گمراهی را در مقابل هدایت می‌خرند، طالبش هستند و عذاب را می‌خرند مغفرت را رها می‌کنند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: به هر کس که تفضل کردی کمک به او دادی، سخاوتی کردی (که در باب سخاوت بعداً خواهد آمد)، تو در واقع حاکم بر او هستی، بر او امیر هستی، بر او مسلطی و کسی که تو خودت را در مقابل او بی‌نیاز دانستی، استغناء داشتی، مثل او هستی. برای اینکه چیزی از او نمی‌خواهی هر دو مثل هم هستید. اما کسی که به او اظهار فقر کردی و چیزی از او خواستی در واقع اسیر او هستی. منظور فقط این قسمت آخر است.

می‌فرماید کسی که طمع کند بدون اینکه خودش بفهمد، ایمان از او رفته، دلیلش هم روشن است ایمان منظور ایمان به خداوند است. اگر کسی واقعاً به خداوند ایمان دارد، چگونه به کسی که هیچی ندارد، به یک بشری مثل خودش طمع می‌کند؟ اگر این طمع کرد، بدون اینکه بفهمد، آن ایمانش از بین می‌رود و یا اینکه خدشه برمی‌دارد. البته در مورد خدشه برداشتن ایمان، مگر خداوند ما را حفظ کند، و الا برای ما پیش می‌آید. اما این خدشه برداشتن دلیل این نیست که بعد به کلی ایمان را رها کنیم. همان خدشه‌ی اولی که پیدا شد جلویش را بگیریم، خداوند می‌بخشد. همین شعر که:

این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی بازاً

همچنین می‌فرماید مجسم کنیم که ایمان صحبت می‌کند آنوقت ایمان به صاحب خودش به آن کسی که ایمان دارد و ممکن است خراب بشود، می‌گوید که خزائن خداوند از همه چیز پر است و همچنین خداوند پر از کرم است. خود کرامت کرم هم یکی از محتویات خزانه‌ی خداوند است و از طرفی خداوند اجر کسی را که کارش را خوب انجام بدهد خوب کار کند، می‌دهد. منظور، ایمانت را ضایع نمی‌کند. خداوند می‌فرماید: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ، خداوند هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌کند. پس کیست که ضایع می‌کند؟ شیطان است. بنابراین در هر لحظه برای حفظ ایمان از شر شیطان باید به خود خداوند متوسل بشویم. البته شیطان ممتحنی است از طرف خداوند. می‌فرماید اگر چیزی هم در دست مردم باشد و بخواهد به تو بدهد معلول است، خراب و فاسد است، حال آنکه توکل و قناعت بسیار مستحسن است، برگردد به توکل خداوند و قناعت به آنچه سهم تو هست. آرزوهای خودت را کوچک کن و ببر، کوتاه کن تا خودت را محتاج به خلق، خیال نکنی. خودت ملازم اطاعت امر الهی باش هر چه می‌فرمایند، از خلق

دوری کن و از خلق مأیوس باش. مأیوس بودن دلیل این نیست که به خلق بدبین باشی یا به خلق بد بگویی یعنی از خلق توقع کمک نداشته باش ولی آنها هم بندگان خدا هستند. همانطوری که ما وظیفه داریم هرکسی که به سایر بندگان خدا کمک کند او هم وظیفه دارد به بندگان خدا کمک کند ولی تو هرگز متوقع نباش که به تو کمک کند، یأس داشته باش. بعد ایمان می گوید اگر اینها را رعایت می کنی من همراهت هستم اگر نه خداحافظ. تو را به طمع رها می کنم. ان شاءالله خداوند ما را از همه ی بلاهای معنوی حفظ کند.

سخاوت (قسمت اول)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة دستورات و ارشادات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: السَّخَاءُ مِنَ اخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ وَهُوَ عِمَادُ الْإِيمَانِ وَلَا يَكُونُ مُؤْمِنٌ إِلَّا سَخِيئًا وَلَا يَكُونُ سَخِيئًا إِلَّا ذَائِقِينَ وَهَمَّةٌ عَالِيَةٌ لِأَنَّ السَّخَاءَ شُعَاعُ نُورِ الْيَقِينِ، وَمَنْ عَرَفَ مَا فُصِدَ هَانَ عَلَيْهِ مَا بَدَلَ. وَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: مَا جُبِلَ وَبِيَّ اللَّهُ إِلَّا عَلَى السَّخَاءِ وَالسَّخَاءُ مَا يَقَعُ عَلَى كُلِّ مَحْبُوبٍ أَقَلُّهُ الدُّنْيَا. وَمِنْ عِلَامَاتِ السَّخَاءِ أَنْ لَا تُبَالِي مَنْ أَكَلَ الدُّنْيَا وَمَنْ مَلَكَهَا، مُؤْمِنٌ أَوْ كَافِرٌ، عَاصٍ أَوْ مُطِيعٌ، شَرِيفٌ أَوْ وَضِيعٌ. يُطْعِمُ غَيْرَهُ وَيَجُوعُ، وَيَكْسُو غَيْرَهُ وَيَمْتَنِعُ مِنْ قَبُولِ عَطَاءِ غَيْرِهِ، وَيَمُنُّ بِذَلِكَ وَلَا يَمُنُّ، وَلَوْ مَلَكَ الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا لَمْ يَرِ نَفْسَهُ فِيهَا إِلَّا أَجْنَبِيًّا، وَلَوْ بَدَّلَهَا فِي ذَاتِ اللَّهِ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ مَا مَلَّ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ، وَالْبُخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ. وَلَا يُسَمَّى سَخِيئًا إِلَّا الْبَازِلُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ لَوْجِهِ وَلَوْ كَانَ بَرِّغِيفٍ أَوْ شَرِّبَةٍ مَاءٍ.^۲

در مورد سخا است که ما، در فارسی سخاوت می‌گوییم، بذل و بخشش. البته شرایطی هم در بذل و بخشش دارد که فرمودند. سخاوت اصلش در واقع این است که همه‌ی مخلوق خداوند را قابل احترام و قابل خدمت می‌داند؛ حتی خدمت به دشمن خدا هم می‌شود کرد. به این طریق که او را ارشاد کند و به اعتبار اینکه بنده‌ی خداست بندگی را بفهمد، بفهماند که بنده‌ی خداست.

اینکه فرمودند سخاوت از خصلت انبیاء و اولیاء است، در زندگی خود پیغمبر توجه کنیم یک نشانه‌ای از این دیده می‌شود. اولاً خود پیغمبر که سخاوت داشت، برای خودش چیزی نبود، هر چه بود می‌داد. به اندازه‌ای این مطلب در ذهن مردم و در ذهن صحابه بود که دچار افراط می‌شدند. حتی باغی و ملکی که شخصی بود و حضرت به فرزندشان فاطمه علیها السلام بخشیده بودند گفتند پیغمبران ملکی ندارند ارثی نمی‌گذارند. آن را هم گرفتند، به اشتباه افتاده بودند یعنی یا به اشتباه افتاده بودند یا از این صفت سخاوت پیغمبر سوءاستفاده کردند. گفتند پیغمبران چیزی ندارند.

در آن ایام و همچنین در این ایام در ادبیات عرب و ادبیات فارسی سخاوت حاتم طایی مشهور است. «طایی» یعنی از قبیله‌ی طی، یکی از قبایل مشهور عرب قبیله‌ی طی بود که حاتم طایی از آن قبیله بود. داستان‌هایش را در ادبیات فارسی هم خیلی شنیده‌اید و محتاج به تکرار نیست، همه می‌دانید. بعد جنگی شد و عده‌ای از زن‌ها را هم اسیر کردند. پیغمبر آمدند از جلوی زن‌ها رد شوند بروند، یک زنی خواست حرفی بزند، حضرت متوجه نشدند به هر جهت رد شدند. به او گفتند اگر می‌خواهی چیزی بگویی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۱/۲۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۲۱-۲۱۹.

به علی که پشت سر پیغمبر است بگو. او رفت با علی صحبت کرد. دختر حاتم طایی بود که بعد خدمت حضرت عرض کردند. حضرت او را خواستند. اینها طبق قاعده‌ی جنگی اسیر بودند. حضرت او را خواستند عباى خودشان را جلوی پهن کردند احترامش کردند گفتند پدر تو که به سخاوت مشهور است و نسبت به همه‌ی بندگان خدا سخی بود، به آن جهت به تو هم این احترام را می‌کنیم و او را آزاد کردند با قافله‌ای فرستادند، شترش را هم به او دادند، به قبیله‌ی خودش فرستادند. بعد او که به قبیله‌ی خودش رفت این داستان را گفت، بیشترشان آمدند و مسلمان شدند. منظور از سخاوت است که سخاوت حاتم فقط برای این خوب نبود که در کتاب بنویسند و ما بخوانیم و داستان بگوییم، پیغمبر ما بعد از مرگ حاتم به فرزندش هم این احترام را گذاشتند. اینجاست که می‌فرمایند که سخاوت از اخلاق انبیاء است. وقتی پیغمبر ما به فرزند یک سخی این محبت را می‌کنند، این بزرگواری را می‌کنند، معلوم می‌شود که خود حضرت هم سخی بودند. اصلاً هیچ دلیلی نمی‌خواهد، خود همین مطلب، بهترین دلیل است.

می‌فرمایند: سخاوت از اخلاق انبیاء و ستون محکم ایمان است. هر وقت لغت ایمان بطور مطلق گفته می‌شود، منظور ایمان به خداوند است و آنچه که دستورات خداوند است. کسی که ایمان به خداوند داشته باشد آن شخص مسلم سخی است و ستون سخاوت ایمان است به این معنی که وقتی ایمان دارد همه چیز را از خدا می‌داند خودش را از خدا می‌داند، مالی که در دستش هست از خدا می‌داند. *أَلْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهِ لِمَوْلَاهُ*، بنده و آنچه در اختیارش است مال مولای او است در این صورت از مال دنیا توقعی ندارد، به کسی هم که کمک می‌کند او را هم بنده‌ی خدا می‌داند مثل خودش یک بنده‌ای است و سخاوت می‌کند این است که ایمان قوی سخاوت می‌آورد و ایمان، قوت و ستون سخاوت است و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه سخی باشد و کسی که سخاوت دارد همینطوری که فرمودند معلوم می‌شود که یقین دارد یعنی ایمانش به اندازه‌ای قوی شده است که به یقین می‌رسد. چرا؟ چون طبیعی است که هر کس به مال علاقه دارد، وقتی با علاقه‌ای که به مال دارد مال را می‌بخشد در این صورت می‌فهمد که یک علاقه‌ی بالاتر از مال در او هست، آن علاقه، ایمان است.

از طرفی، بخشیدن، بیخودی نیست. می‌فرمایند: وقتی کسی بداند که این بذل و بخشش از این سخاوت چه هدفی دارد هدفش رضایت خداوند است، هدفش کمک به یک مخلوق خداوند است آن بخشش برایش آسان می‌شود برای اینکه سخت است کسی بیخودی مال را از خودش سلب کند ولی وقتی که یک قصد بالاتری آمد این برایش سبک می‌شود. پیغمبر فرموده که فطرت اولیاء خدا به سخاوت است. سخاوت عبارت از آن است که هر چه برای او محبوب است آن را ببخشد. *اقلّ این*، کمترین چیزی که می‌شود بخشید تمام دنیاست، اگر دنیا *اقلّش* است مابقی اش چیست؟ اکثرش چیست؟

دنیا که نباشد، فقط آخرت است یعنی دنیا و آخرتش را در راه خدا ببخشد. این درجه‌ی بالاتری است. ما آرزویش را داشته باشیم ولی فعلاً توجه به آن قسمت نکنیم. برای اینکه اینجا هم نفرمودند که

اکثرش چیست؟ برای اینکه از طاقت ما دور است. فرمودند اقلّش این است که از دنیا بگذری و از علامات سخاوت این است که کسی که دنیا را دارد، دنیا را به اصطلاح «می خورد»، منظور در اختیارش است، کسی که اموال و مال دنیا را در اختیارش دارد اصلاً حواست پیش او نباشد ذهن تو را به خودش مشغول نکند، خواه مؤمنی باشد یا کافری باشد، آدم شریفی باشد یا آدم غیرشریفی باشد. اصلاً توجّه نکنید. مثل اینکه وقتی بطور مثل ما راه می رویم مورچه های ریزی هستند البتّه از این جهت که مورچه ها را لگد نکنیم از آن کنار می رویم ولی یک مورچه ی ریزی آنجا هست ما اصلاً به آن توجّه نداریم. آن هم که راهمان را کج می کنیم، توجّه به او نداریم، توجّه به خودمان داریم و به امر الهی که یک مخلوق خداوند را، یک مورچه را بیخود لگد نکنیم ولی خود آن مورچه آنقدر در نظر ما از لحاظ جسمی حقیر است که به آن اصلاً توجّه نداریم، حواسمان پیش او نیست. می فرمایند برای دنیا و کسی که مالک است اصلاً حواست پیش او نرود.

می فرمایند که سخی در حالی که خودش گرسنه است، می خواهد غذا بخورد، غذایش را به دیگری می بخشد یا دیگری را هم صدا می زند می گوید بیا با هم بخوریم که از خصال پیغمبران هم فرمودند به خصوص نمونه اش حضرت ابراهیم علیه السلام است که حضرت ظهر تا مهمانی نداشت غذا نمی خورد. یک روز مهمانی نیامد، آمد دم در، هر که رد بشود، صدایش بزند و بگوید بفرماید غذا بخورید، کسی رد شد صدایش زدند، آمد نشست، سفره که آوردند غذا را خواستند شروع کنند حضرت گفتند: بسم الله بگو، او بلند شد سفره را گذاشت و رفت. بعد به حضرت خطاب رسید: تو غذا می دهی مزد می خواهی؟ (این خطاب به حضرت ابراهیم رسید) یک عمر ما به او نان می دهیم هیچی نگفتیم، حضرت خجالت کشید دنبالش رفت صدایش زد و برگرداند.

منظور این است در حالی که خود حضرت گرسنه بودند کس دیگر را هم صدا می زنند به او غذا می دهند یا خودش لباس زمستانی ندارد مثلاً زمستان آمده سردش هم هست می بیند یک نفر دیگر نیازمندتر است لباس زمستانی را به او می بخشد، در بخشش هم هیچ منت نمی گذارد. این مسأله خیلی مهم است. در قرآن هم آمده است: قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا اَذًى.^۱ بله زبان خوش خیلی بهتر از این است که یک کمکی صدقه ای بکنی و دنبال سرش منت بگذاری یا اذیت کنی، منت نگذار. وقتی منت می گذارد یعنی این را به خودش برمی گرداند، می گوید این منم که به تو خدمت کردم تو هم باید همیشه از من ممنون باشی. خیلی متداول است، می گوییم: به فلان کس خدمت کردم، هیچ یادآوری نمی کند. یادآوری نخواهد. اگر به کسی خدمتی می کنید، تشخیص بدهید که این خدمت به او خوب است (البتّه خدمت به ظالم نه) خدمتی می کنید دیگر فراموش کنید. اما دیگری به شما کمک کرد، منتش را بکشید، این منت کشیدن یعنی تشکر کردن. آن مثل: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، از

آن بابت است.

بعد می‌فرماید که شخص سخی به خداوند نزدیک است، به مردم هم نزدیک می‌شود، به بهشت نزدیک است و از آتش دور است. شخص بخیل درست ضد آن است. از آنها دور است و به آتش نزدیک است. می‌فرماید شرط عمده‌ای که سخی دارد آن است که بذل نمی‌کند مگر در راه اطاعت خداوند، نیتش همین است که خودش اطاعت امر خداوند بکند و یا تشویق به اطاعت از امر خداوند بکند.

البته وقتی در مورد سخاوت هست بیشتر این شرایط در مورد صدقات واجب شرعی هم هست کما اینکه اولین حسادتی که در زمین بین بنی‌آدم ایجاد شد حسادتی بود که قابیل به هابیل کرد. هابیل بهترین محصولش که محبوبش بود را آورد که اینجا هم فرمودند که آن چیزی که برایش محبوب است بیاورد و قابیل بُنجل‌های محصولش را آورد که خداوند آن را قبول کرد، این را قبول نکرد.

بعد می‌فرماید: این را همیشه بدانید که در سخاوت، خداوند به این مالی که ما می‌دهیم یا کمکی که می‌کنیم نیازمند نیست همه‌ی جهان مال خداوند است هر چه هم دست ماست در اختیار خداوند است. هم خود ما و هم دارایی ما این است که فرق نمی‌کند کسی که یک لقمه نان یا یک شربت آب هم سخاوت کند بستگی به اندازه‌ی نیتش است که هر چه خلوص نیت داشته باشد در نزد خداوند مأجور است. از این داستان‌های صدر اسلام و صحابه‌ی پیغمبر از جهات مختلف می‌شود پند گرفت. یک داستانی که هر بار از یک دید صحبت شده داستانی است که پیغمبر می‌خواستند به یکی از غزوات به یکی از جنگ‌ها تشریف ببرند اعلام کردند که فردا از صبح مؤمنین بیایند خواروبار هم یک چیزهایی بیاورند که خرج بین راه باشد اسلحه‌هایشان را هم بیاورند. یکی یکی آمدند بعضی ثروتمندان مقدار زیادی خرما آوردند، چون محصول عمده‌شان خرما بود. هر کسی یک چیزی آورد. اواخر وقت یکی از صحابه، پیرمردی بود، آمد یک مشت خرما آورد. گفت که من رفته‌ام از صبح کار کردم (البته این را هم بدانید گفته تا ظهر رفته‌ام کار کردم اینهایی که می‌گویند بیکاریم کار پیدا نمی‌شود، او نرفت پشت میز بنشیند مدیرکل بشود یا وزیر بشود چه بسا رفت عملگی کرد، هیچ کاری ننگ نیست). خدمت پیغمبر عرض کرد که از صبح رفته‌ام کار کردم دو مشت خرما مزدم را گرفتم یک مشتش را برای زن و بچه‌ام گذاشتم (چون از مال مردم نمی‌شود سخاوت کرد، مرد موظف است خرج خانواده را بدهد، در واقع این مال خانواده است) یک مشتش را به خانواده دادم که در غیبت من داشته باشند و یک مشتش را آوردم که در جنگ شرکت کنم. بعضی از منافقین آن گوشه‌ها این حرف را شنیدند یک لبخند تمسخری زدند که پیرمرد آمده یک مشت خرما آورده ولی پیغمبر آن خرما را گرفتند و روی خرمن خرما پخش کردند؛ در واقع با یک عبارتی فرمودند برای اینکه همه‌ی خرماها تبرک بشود. نیت او خالص بود، این خرما شاید از آنکه تمام آن جنگ را اداره می‌کرد مهمتر بود، ثوابش بیشتر بود. حالا آنجا می‌فرمایند: این سخاوت چه یک لقمه نان باشد چه یک شربت آب باشد فرق نمی‌کند.

(قسم دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مبحثی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة در فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع)

ادامه‌ی باب السخاء در مورد سخاوت.

قَالَ النَّبِيُّ (ع): السَّخِيُّ بِمَا يَمْلِكُ وَأَرَادَ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ، وَأَمَّا الْمُسَخَّى فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَحَمَلٌ لِسَخَطِ اللَّهِ وَعَظْبِهِ وَهُوَ أَنْخَلُ النَّاسِ لِنَفْسِهِ فَكَيْفَ لِعَيْرِهِ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَخَالَفَ أَمْرَ اللَّهِ. (وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ). وَقَالَ النَّبِيُّ (ع): يَقُولُ اللَّهُ: ابْنُ آدَمَ مُلْكِي مُلْكِي وَمَالِي مَالِي يَا مَسْكِينُ أَيْنَ كُنْتَ حَيْثُ كَانَ الْمُلْكُ وَلَمْ تَكُنْ؟ وَهَلْ لَكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ صَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ مَرْحُومٌ بِهِ أَوْ مَعَابُ عَلَيْهِ، فَأَعْقِلْ أَنْ لَا يَكُونَ مَالٌ غَيْرِكَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ مَالِكَ. فَقَدْ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع): مَا قَدَّمْتَ فَهُوَ لِلْمَالِكِينَ، وَمَا أَخَّرْتَ فَهُوَ لِلْوَارِثِينَ، وَمَا مَمَكَتَ فَمَا لَكَ عَلَيْهِ سَبِيلٌ سِوَى الْغُرُورِ بِهِ. كَرَّ سَعَى فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَكَمَسَ تَرَعَى؟ أَقْرَبُ أَنْ تُفْقَرَ نَفْسَكَ وَتُعْنَى غَيْرَكَ؟^۲

در صرف لغات عربی وقتی صفتی را می‌برند به باب تفعل خودنمایی به آن می‌شود. اینجا فرمودند سخی و مُتَسَخَّى. سخی یعنی کسی که واقعاً سخاوت دارد، متسخی یعنی کسی که خودش را به سخاوت می‌زند می‌خواهد نشان بدهد که سخاوت دارد. به قول حافظ غزل مفصلی دارد که می‌گوید:

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که سر نتراشد قلندری داند

نه هر که طرُف کُله کج نهاد و تند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند

این ژست‌هایی که به خودش می‌بندد از این ژست‌ها می‌خواهد نشان بدهد که من هم سخی هستم. این را می‌گویند مُتَسَخَّى. آنوقت در اینجا فرمودند سخی لوجه‌الله کار می‌کند یعنی چون می‌داند سخاوت مورد محبت خداوند است برای وجه‌الله او را انجام می‌دهد اما مُتَسَخَّى در راه غضب خدا انجام می‌دهد. خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ^۳ می‌شود یعنی هم مالش را داده و هم غضب الهی را گرفته، چطور در غضب الهی کار می‌کند؟ علتش این است که آن صفاتی را که خداوند به‌عنوان صفات خوب و اعمالی را که به‌عنوان اعمال خوب ذکر کرده است و فرموده است برای خاطر من انجام بدهید، برای خاطر مردم انجام می‌دهد که بگویند این آقا خیلی سخاوتمند است، غضب خدا از اینجاست.

بنابراین سخی و مُتَسَخَّى را ما ممکن است تشخیص ندهیم در مورد خودمان می‌توانیم تشخیص بدهیم که آیا ما این سخاوتی که می‌کنیم واقعی است یا خدای نکرده در راه غضب خداست ولی از دیگران نمی‌توانیم بگوییم. ما نمی‌توانیم یک سخاوت ظاهری که از دیگران می‌بینیم، بگوییم: نخیر این

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۱/۲۸ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۲۳-۲۲۱.

۳. سوره حج، آیه ۱۱.

حقّه باز است، نه! به ما ربطی ندارد. مگر اینکه قرائنی باشد. می‌فرمایند که متسخّی یعنی ظاهرش سخاوت‌مند است، او برای خودش سخاوت ندارد یعنی خودش باید در راه رحمت الهی کار کند لَوْجَه‌الله باید کار کند تا چیزی به خودش برسد. او از این مسأله اباء دارد یعنی به خودش، به نفس خودش سخاوت نمی‌کند، پس چطور به دیگری می‌تواند سخاوت کند؟ آن سخاوتی هم که می‌کند سخاوت ظاهری است و به اصطلاح اجر و اثری برایش ندارد و نه تنها گناهان خودش بارش هست بلکه گناهان دیگری هم بارش می‌شود که به اصطلاح از همین سخاوت الکی می‌شود.

در اینجا می‌فرماید که پیغمبر فرمودند: ابْنِ آدَمَ مُلْكِی مُلْکِی وَمَالِی مَالِی یا مَسْکِیْنُ اَیْنُ کُنْتَ حَیْثُ کَانَ الْمُلْکُ وَ لَمْ تَكُنْ؟ دو ترجمه از این عبارت می‌شود کرد که من چون متخصص در زبان عربی نیستم نمی‌توانم بگویم کدام بهتر است. یکی ترجمه‌ای که در این کتاب و بعضی کتاب‌های دیگر هم هست این است که پیغمبر می‌فرماید: «ای فرزند آدم! چقدر می‌گویی مال من، مال من، مُلک من، مُلک من یعنی آنچه در اختیار من است. آن روزی که تو نبودی ولی مُلک و مال وجود داشت تو کجا بودی که حالا می‌گویی مال من، مال من؟» یک ترجمه‌ی دیگری هم می‌شود از این کرد که این «مالی مالی» فرمایش خداوند است و می‌گوید که «ای ابن آدم! مال من، مال من است، ای مسکین کجا بودی آن روزی که مال‌ها را داشتیم و تو نبودی؟» فرق نمی‌کند معنای واقعیش یکی است. اگر کسی بخواهد ترجمه کند که بگویند ترجمه مطابق اصل است باید مراجعه کند، برای ما معنیش یکی است.

به دنباله‌اش می‌فرماید که ای فرزند آدم، آیا تو چه داری؟ چیزهایی که داری یک چیزهایی است که می‌خوری تمام می‌شود، یکی لباسی است که می‌پوشی کهنه می‌شود از بین می‌رود. یکی تصدّق می‌دهی برای تو می‌ماند، اثرش برایت می‌ماند. منتها اثری که از این می‌ماند، اگر سخاوت واقعی بود مورد رحمت خداوند قرار می‌گیری اما اگر خدای نکرده تصدّقی که می‌دهی برای وجه‌الله نبود خلوص نیّت نبود موجب عقابت هم می‌شود ولی به هرجهت هیچی نداری یا می‌خوری یا می‌پوشی، آنچه هم می‌دهی یا مورد غضب می‌شود یا مورد رحمت، وسیله می‌شود.

پس کمی عقل به کار ببر، مالی که مال غیر است یعنی همینی که دست خودت هست مال غیر است بالاخره به دیگری می‌رسد، برای تو محبوب‌تر نباشد از آن مالی که ممکن است مال خودت باشد یعنی خیراتی که می‌کنی و آنچه برایت می‌ماند. اینجا هم باز دو، سه ترجمه می‌شود کرد. حالا فرق می‌کند. می‌فرمایند: مَا قَدَّمْتَ فَهُوَ لِلْمَالِکِیْنَ، وَمَا أَخَّرْتَ فَهُوَ لِلْوَارِثِیْنَ، آنچه که قبلاً فرستادی مال توست. قبلاً فرستادی یعنی چه؟ یعنی کارهای خیر یا لَیْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَیَاتِي^۱، که در روز قیامت کسانی که می‌بینند چیزی ندارند می‌گویند، ای کاش در زمان حیات خودم اینجا وسایلی پیش می‌فرستادم آنچه که قَدَّم کردی، از قبل فرستادی، مال توست ولی آنچه که بعد باشد، اینها مال تو نیست، مال وارثین است یعنی

آنچه بعد از تو می ماند، مال وارثین است.

می فرماید زنی به همسرش توصیه می کرد که بیا هر چه داریم خودمان الان به بچه ها بدهیم، البتّه شوهر هم همین کار را می خواست بکند. می گفت: چرا بگذاریم بچه هایمان ممنون عزرائیل باشند؟ بگذار ممنون خودمان باشند. این هم البتّه صدقه ای است، چون مبنایش ترس از خداست و مبنایش این است که ما هیچی نداریم، هر چه داریم مال دیگران است، فَهُوَ لِوَارِثِينَ که اینجا فرمودند. بنابراین قابل توجه این است آنچه قبلاً فرستادی مال خودت است، آنچه که بعداً می شود، مال تو نیست، مال وارث است. آنچه همراهت است یعنی همان اموال در زمان حیات، این راهی است برای اینکه شیطان تو را گول بزند. البتّه همینطور راهی است برای اینکه خزانه ای که در آن دنیا داری نزد خداوند محفوظ است آن را پُرتر کنی ولی ضمناً وسیله ای هم برای اینکه شیطان تو را گول بزند.

بعد در دنباله ی فرمایش امیرالمؤمنین می گوید چقدر در طلب دنیا زجر و عذاب می کشی؟ و چقدر ادّعا داری و آیا می خواهی خودت را فقیر و نادار کنی؟ یعنی فقیر و ناداری که هیچ ثوابی ندارد آیا می خواهی خودت را فقیر و نادار کنی و غیر خودت یعنی وارث را به ثروت برسانی؟ این عبارت در واقع توصیه ای است به اینکه تا زنده هستی این کار را بکن. در ضمن اینکه وصیّت را توصیه کردند که هر کس وصیّت کند تا ثلث مالش هم حق دارد وصیّت کند یعنی هر کس این اموالی که دستش هست پیش او امانت است. به قولی قرآن در جایی می گوید: كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ^۱، این اموال باید دست به دست بگردد، اینها به اصطلاح مال تو نیست. می فرماید: می خواهی که خودت را فقیر کنی و دیگران را غنی کنی با این اموالی که از تو می ماند؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: مَنْ كَانَ الْأَخْذَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الْعَطَاءِ فَهُوَ مَغْبُونٌ لِأَنَّهُ يَرَى الْعَاجِلَ بِغَفْلَتِهِ أَفْضَلَ مِنَ الْأَجْلِ. وَيَتَّبِعِي لِلْمُؤْمِنِ إِذَا أَخَذَ أَنْ يَأْخُذَ بِحَقٍّ وَإِذَا أُعْطِيَ فَفِي حَقٍّ وَبِحَقٍّ وَمِنْ حَقٍّ فَكَمْ مِنْ آخِذٍ مُعْطٍ دِينَهُ وَهُوَ يَعْلَمُ، وَكَرَّ مِنْ مُعْطٍ مُورِثٍ نَفْسَهُ سَخَطَ اللَّهِ، وَلَيْسَ الشَّأْنُ فِي الْأَخْذِ وَالْإِعْطَاءِ وَلَكِنْ فِي التَّاجِي، وَالتَّاجِي مَنْ اتَّقَى اللَّهَ فِي الْأَخْذِ وَالْإِعْطَاءِ وَاعْتَصَمَ بِحَبْلِ الْوَرَعِ. وَالتَّاسُ فِي هَاتَيْنِ الْخَصْلَتَيْنِ خَاصٌّ وَعَامٌّ، فَالْخَاصُّ يَنْظُرُ فِي دَقِيقِ الْوَرَعِ فَلَا يَتَنَاوَلُ حَتَّى يَتَيَقَّنَ أَنَّهُ حَلَالٌ وَإِذَا اشْكَلَ عَلَيْهِ تَنَاوَلَ عِنْدَ الصُّورَةِ، وَالْعَامُّ يَنْظُرُ فِي الظَّاهِرِ فَمَا لَمْ يَجِدْهُ وَلَا يَعْلَمُهُ غَضَباً وَلَا سِرْفَةً سِرْفَةً تَنَاوَلَ، وَقَالَ: لَا بَأْسَ هُوَ لِي حَلَالٌ. وَالْأَمِينُ فِي ذَلِكَ مَنْ يَأْخُذُ بِحُكْمِ اللَّهِ وَيَتَّقَى فِي رِضَاهُ.^۲

بحث در اخذ و عطا است یعنی گرفتن چیزی، چیزی ببخشند و بگیرند. یک نفر می بخشد یک نفر

می گیرد. این اخذ و عطا است. یک قصیده‌ی مفصلی هست:

أَلُوْدَه مَنَّت كَسَان كَم شُو

تا یک شبه در وثاق تو نان است

ای نفس، به رشته قناعت شو

کانبجاهمه چیز نیک ارزان است

شک نیست که هر که چیزکی دارد

و آن را بدهد طریق احسان است

لیکن چو کسی بود که نستاند

احسان آن است و این نه آسان است

حالا اشعار بعدیش یادم رفته که معلوم می شود سایر اشعارش هم همینطور است. وقتی آدم

منطبق می کند با این فرمایشات حضرت جعفر صادق می شود بگوییم که تقریباً ترجمه و شرح این است.

کما اینکه شعرای اسلامی بیشترشان به خصوص آنهایی که به تشیع شهره بودند فرمایشات ائمه را به شعر

درآوردند خیلی مثال زیاد است همان قضیه‌ی فرزندق شاعر و حضرت رضا با دعبل خزاعی.

می فرمایند کسی که اخذ و گرفتن چیزی برایش محبوب تر و خوش آمدتر باشد از اینکه چیزی

ببخشد، مغبون است. مثل اینکه در معامله‌ای مغبون شده باشد. چرا؟ چون گرفتن، اخذ، فایده‌اش الان

است، عاجل است و اگر ببخشد (بخشش‌ها را بعد فرمودند به چه طریق باشد) اجرش و ثوابش بعداً به او

می رسد و این شخصی که گرفتن را بیشتر خوشش می آید تا بخشیدن، این شخص آتیه را فدای حال

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۲/۴ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۲۷-۲۲۵.

می‌کند، فدای فعلی می‌کند و اما این اخذ و عطا، برای مؤمن باید چطوری باشد؟ می‌فرماید: إِذَا آخَذَ أَنْ يَأْخُذَ بِحَقِّ، اگر چیزی می‌گیرد به حق بگیرد. اگر فرض بفرمایید در دوران امروز مؤسسه‌ای در آیین‌نامه‌اش در شرایطش هست که به چنین اشخاصی چیزی داده بشود این بیخود خودش را دارای آن صفات نداند و مراجعه کند. به حق بگیرد یعنی در واقع بداند مطمئن باشد که این گرفتن و این خرج کردن به حق است. آن کسی که در اینجا مال را می‌بخشد، مثل فرض کنید از موقوفه‌ای (وقفی است برای اشخاص معین برای مصارف معین) از آن ببخشد، هم آن گناهکار است هم این. اما اگر او نداند و بر این گیرنده مشتبه کرده باشد، فقط این گناهکار است. فقط به حق به هرجهت باید باشد.

اما وقتی عطا می‌کند، فَيَحَقُّ، در راه کار خیری باشد یعنی بداند که چه می‌خواهد، این مال به چه مصرفی می‌خواهد برسد؟ وَبِحَقِّ باشد یعنی بجا هم باشد، همان که در اول گفتیم در مورد کسی که می‌گیرد که به حق بگیرد اینجا هم این به حق بدهد یعنی اگر مثلاً متصدی یک امری هست بداند که این خرج جزء همین وسایل است، جزء همین موقوفه است و جزء همین چیز است. وَمِنْ حَقِّ باشد یعنی از مال حق بدهد. در مورد مال حق فرض بفرمایید که اگر خودش بدهکار است، از مال موقوفه که دستش امانت است این بدهی‌اش را مصرف نکند و از جایی که به نحوی این پول برای این خرج در دست اوست از آن اموال خرج نکند.

می‌فرمایند: چه بسیار اشخاصی که چیزی می‌گیرند و حال آنکه در واقع دینشان را دادند. در بعضی روایات هست البته بعضی‌ها این روایت را قبول ندارند برای اینکه عمروعاص را هم از صحابه می‌دانند و خیلی بزرگوار ولی تاریخ نشان می‌دهد وقتی معاویه دنبال عمروعاص فرستاد که عمروعاص آمد با او صحبت کرد، اول گفت که بیا با هم همکاری کنیم. عمروعاص گفت: برای چه کاری؟ معاویه گفت: عثمان مظلوم کشته شد علی کشندگان را مجازات نمی‌کند به ما هم نمی‌دهد، بیا قصاص کنیم، از اینها انتقام بگیریم. عمروعاص گفت: مرا نمی‌توانی گول بزنی، این حرف‌ها چیست؟ راستش را بگو چه می‌خواهی، چه می‌گویی؟ معاویه گفت: راستش این است که می‌خواهم خلیفه بشوم بیا کمک کن. عمروعاص گفت: در مقابل این کمک که بکنم به من چه می‌دهی؟ باید حکومت دائمی مصر را بدهی. معاویه گفت: نه، خیلی زیاد است. این گفته‌ی عمروعاص منظور من است. (مابقی داستان را کار ندارم) عمروعاص گفت: هیچ زیاد نیست، برای اینکه دینم را به تو می‌فروشم، به دنیا، چیزی می‌گیرم.

حالا اینجا هم حضرت جعفر صادق می‌فرمایند: چه بسیار گیرنده‌ای، چیزی به او می‌دهند ولی این دینش را داده، نمونه‌اش همین داستان تاریخی است و چه بسا کسانی که عطا کردند، چیزی می‌دهند ولی سَخَطِ خدایی را، خشم خدایی را برمی‌انگیزند. بعد دنباله‌اش می‌فرمایند: منظور این است که بحث در نفس پول دادن و مقام دادن و کمک کردن که چیزی بدهند یا بگیرند نیست، بلکه بحث در این است که از این دهنده و گیرنده چه نوعشان نجات پیدا می‌کنند؟ چه نوعشان کارشان درست است؟ بسیاری از

گیرندگان ناجی هستند، ایرادی بر آنها نیست و بسیاری از بخشنندگان هم همینطور و بسیاری هم به عکس هستند. ناجی می گویند کسی است که در موقع اخذ وقتی چیزی به او می دهند تقوی داشته باشد و در مورد چیزی که می بخشد با پرهیزگاری ببخشد.

باز در جریان داستان خلفای اولیه، زمان عثمان هم یک قدری اینطور بود. معاویه می بخشید، خیلی هم بخشنده بود، سخاوتمند بود، منتها بخشش برای استحکام حکومت خودش بود، نه برای ورع. چیزی هم اگر می گرفت یعنی مالیاتی که می گرفتند به هیچ وجه تقوی رعایت نمی کرد خیلی ها را در واقع به عنوان مجازات، اموالشان را می گرفت.

اخذ و عطا در مردم از لحاظ آنهایی که این خصلت را دارند یعنی تازه تقوی هم تا حدی دارند دو نوع است: یکی خاص و یکی عام. این مسأله‌ی خاص و عام در روزه هم بحث شد که فرمودند روزه چند رقم است. روزه‌ی عام همین است که ما می گیریم باید در تمام مدت روز از خوردن و نوشیدن احتراز کنیم. روزه‌ی خاص روزه‌ی کسانی است که از سایر گناهان و سایر خطاها هم احتراز کنند. روزه‌ی خاص‌الخاص به قولی آن است که در تمام این مدت به یاد خدا و برای خدا باشد.

اینجا می فرمایند در اخذ و عطا، یکی خاص و یکی عام است. خاص را دیگر تقسیم بندی نمی فرمایند. می فرمایند: تقوای خاص در این مورد آن است که کسی می خواهد از خواص بگیرد، چیزی را مصرف نمی کند مگر اینکه یقین داشته باشد حلال است و اگر به نظرش مشکل بود، نمی دانست که حلال است یا حرام، به قدر ضرورت مصرف می کند یعنی اگر مثلاً در حالی است که از گرسنگی دارد ضعف می رود کسی غذایی به او می دهد به همان اندازه که از آن حالت ضعف نجات پیدا کند قبول می کند. اما کسی که تقوای عام دارد یعنی در این درجه نیست می گوید من که نمی دانم که این غصب است من که نمی دانم این مال سرقت است یا نه، قبول می کنم. به این هم البته حرجی نیست برای اینکه اتکا کرده به اصل برائت یا اصل صحت. می گوید من که نمی دانم این صحیح است اما آن خاص می گوید که از این اصل دوری نکرده ولی می خواهد که آن اصل برایش مُتَبَقِّین بشود. مثل دعای حضرت ابراهیم علیه السلام که گفت: رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتِي قَالَ اُولُوْهُ ثُوْمُنْ قَالَ بَلٰی وَلٰكِنْ لِّطَمِّنْ قَلْبِي، حضرت ابراهیم به خداوند عرض کرد: خدایا! به من نشان بده چطور می مردی را زنده می کنی؟ خداوند گفت: مگر ایمان نداری؟ ابراهیم گفت: چرا، وَلٰكِنْ لِّطَمِّنْ قَلْبِي، برای اینکه این قلب من این اطمینان را پیدا کند. حالا گروه خاص می خواهند قلبشان آن اطمینان را پیدا کند و الاً به اصطلاح از لحاظ شرعی هیچ ایرادی ندارد. آن کسی که یک چیزی می دهد البته به شرط اینکه او قَفِي حَقٌّ وَّوَحَقٌّ وَّمِنْ حَقِّ باشد، می گوید اینکه می دهد مسلمان است و اصل عمل مؤمن صحت است ولی خاص نه.

داستانی که این قسمت را کمی توضیح می دهد داستانی است که از شبلی رحمته الله علیه در تذکرة الاولیاء

نوشته شده. کسی از شبلی پرسید: زکات چهل دینار چقدر است؟ شبلی گفت: اگر از فقیه می‌پرسی، یک دینار، یک چهلم باید به زکاتش بدهی، اما اگر از من می‌پرسی چهلم و یک دینار. یک دینار آن حکم شرعی، چهل دینار هم نقره داغ به اصطلاح، که چرا چهل دینار را در خانه نگه‌داشتی، اینها را باید خرج مردم می‌کردی.

اینجا هم به آن مسأله شباهتی دارد. می‌فرماید امین در این مسائلی که گفتیم در رعایت اخذ و رعایت اعطا باشد. امین آن کسی است که به حکم خداوند بگیرد و در راه رضای خدا انفاق کند. «به حکم خداوند بگیرد» یعنی ببیند آیا حق دارد این را بگیرد یا نه؟ البته در این حکم الله باز قرائتی هست یک بحثی هست که خاص و عام در آن پیش می‌آید یعنی اگر دید کسی از او بیشتر احتیاج دارد، به او ایشار کند، مثل داستان جنگ بدر یا جنگ احد بود که گفتیم در جنگ که کسی برای یک مجروح آب آورد گفت برو آن بالاتر مجروح دیگری هست به او بده، اگر همان اولی آب را می‌گرفت می‌خورد گناهی نداشت. آب مال اوست به او می‌بخشند او هم می‌گیرد مانعی ندارد ولی ایشار کرد این حکم الله است البته درجاتش فرق می‌کند.

حُکمی که خداوند می‌کند که ما باید اجرا کنیم یک درجه است، حُکمی که به بزرگان، اولیاء خودش، به بزرگانی که ما داریم و اولیاء خودش، یک چیز دیگر است، بالاتر است که ما طاققت اجرای آن را نداریم. انفاق کند در راه رضای خدا یعنی انفاق را عبادت بدانند. در عبادت هم شرط، قربت است یعنی برای رضای خدا انفاق کند. در این صورت کارش صحیح است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ فِي كُلِّ زَمَانٍ عَزِيزَةٌ وَهِيَ الْإِخَاءُ فِي اللَّهِ، وَالزَّوْجَةُ الصَّالِحَةُ الْأَيْفَةُ فِي دِينِ اللَّهِ، وَالْوَلَدُ الرَّشِيدُ، وَمَنْ أَصَابَ إِحْدَى الثَّلَاثَةِ فَقَدْ أَصَابَ خَيْرَ الدَّارَيْنِ وَالْحَظُّ الْأَوْفَرَ مِنَ الدُّنْيَا وَاحْذَرُ أَنْ تُوَاجِيَ مَنْ أَرَادَكَ لَطْمَعًا أَوْ خَوْفًا أَوْ أَكَلًا أَوْ شُرْبًا وَأَطْلُبْ مُوَاخَاةَ الْأَتَقِيَاءِ وَلَوْ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَإِنْ أَقْنَيْتَ عُمْرَكَ لِطَلَبِهِمْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَخْلُقْ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَفْضَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ النَّبِيِّينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَالْأَوْلِيَاءِ وَمَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى الْعَبْدِ بِمِثْلِ مَا أَنْعَمَ بِهِ مِنَ التَّوْفِيقِ لِصُحْبَتِهِمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. وَأَطْنُ أَنْ مَنْ طَلَبَ فِي زَمَانِنَا هَذَا صَدِيقًا بِلَا عَيْبٍ بِيَّ وَلَا صَدِيقًا إِلَّا تَرَى أَنْ أَوَّلَ كَرَامَةِ اللَّهِ تَعَالَى بِهَا أَنْبِيََاءُهُ عِنْدَ إِظْهَارِ دَعْوَتِهِمْ تَصْدِيقُ آمِينَ أَوْ وَليٍّ وَكَذَلِكَ مِنْ أَجْلِ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ أَصْدِقَاءَهُ وَأَوْلِيَاءَهُ وَأَمَنَاءَهُ صُحْبَةَ أَنْبِيَائِهِ وَهُوَ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ مَا فِي الدَّارَيْنِ نِعْمَةٌ أَخْلَى وَأَطْيَبَ وَأَزْكَى مِنَ الصُّحْبَةِ فِي اللَّهِ وَالْمُوَاخَاةِ لَوْجِهِهِ.^۲

در اینجا برادری منظور جنبه‌ی معنوی برادری است و آلا دو تا برادری که از پدر یا مادر یا از هر دو یکی هستند با هم خوب هستند و یا با هم بد هستند. این مؤاخاة که می‌فرمایند از نوع آن اخوتی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله مؤمنین را با هم دو تا، دو تا برادر کرد و بعد فرمود برادر من، علی است، علی برادر من است. از آن نوع اخوت است. البته اصل در مؤاخاة است به مناسبت، مطالب دیگری در آن گفته شده است.

می‌فرماید سه شیء هست، سه چیز هست، سه امر هست که در هر زمانی عزیز و گرامی است. این سه تا عبارت است از، اول: برادری در راه خدای تعالی یعنی در راه سلوک، در راه خداوند تعالی به هم کمک کردن، موجبات کمک کردن را فراهم کردن. اقلش یک چیز خیلی محسوسی که ما می‌بینیم فرض بفرمایید که کسی از برادران رحلت می‌کند برای او مجلس ترحیم می‌گذارند چه بستگانش، چه مثل بعضی موارد، بعضی فقرا مجلس ترحیم می‌گذارند. این کمک کردن به دیگران است که در آن مجلس شرکت کنیم یا اینکه کسی مجلس می‌آید چون وسیله ندارد مشکل هم هست، کمتر می‌تواند بیاید که نمونه زیاد دارد، همسایه‌اش یا نزدیکش می‌گوید من دنبالت می‌آیم و تو را با ماشین می‌برم. اینها یک چیزهای کوچکی است به‌عنوان نمونه برای اینکه بهتر فهمیده بشود، نمونه‌ی کوچکی است. در راه خداوند برادری به خرج بدهد، این یکی از سه تا در اینجا، البته همه‌ی سه تا به برادری ارتباط کامل ندارد.

دوم: همسر صالحه‌ای که در راه خداوند با هم الفت داشته باشند البته در این مورد و الفت بین

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۲/۱۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۳۱-۲۲۹.

زوجین در قرآن فراوان ذکر شده است. در *تورات* دارد خلقت زن را جداگانه از خلقت مرد می‌گوید و به‌نحو دیگری. *تورات* فعلی می‌نویسد که خداوند توجه کرد که آدم تنهاست او را به خواب برد از دنده‌ی چپش یکی برداشت و آدم را ساخت تا اینها با هم الفت داشته باشند تنها نباشند ولی قرآن این جزئیات را ذکر نمی‌کند حتی می‌فرماید: رَبُّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا، آن خداوندی که شما را آفرید از یک نفس، یک وجود و از او همسرش را آفرید. نمی‌گوید مرد را آفرید و بعد همسرش را و نمی‌گوید زن را آفرید و بعد همسرش را. می‌فرماید: شما را از نفس واحده‌ای خلق کرد، ظاهراً به نظر می‌رسد که یعنی همسران را هم از همان نفس واحده خلق کرده ولی بسیاری از روایات یا گفتار مفسرین با توجه به نوشته‌ی *تورات* این است که زن را بعد آفریده ولی هیچ دلیلی بر این مطلب در قرآن نیست. جز اینجا، می‌فرماید: وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا و از او زوجش را آفرید. «از او»، این «او» اینجا مؤنث است، از نظر زبان، خَلَقَ مِنْهَا هم می‌تواند برگردد به نَفْسٍ وَاحِدَةٍ و هم می‌تواند برگردد به «شما»، خَلَقَكُمْ، جای دیگر می‌فرماید: وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا^۱ (نمی‌فرماید خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا) و از همان نفس واحده همسر برایتان مقرر کردیم. آنوقت در آیه‌ی دیگری در سوره‌ی روم می‌فرماید: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً^۲ از آیات الهی است که همسر را از جنس خودتان برای شما آفریدیم این همان عبارت خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ یعنی همانطوری که شما را آفرید، همسر را هم آفرید برای اینکه به سمت یکدیگر که می‌روید آرامش داشته باشید. بنابراین می‌فرماید همسری که با انسان ایف باشد، در راه خداوند تعالی اُلفت داشته باشد از نعماتی است که اینجا می‌فرماید.

سَوْمٌ: وَالْوَلَدُ الرَّشِيدُ، فرزند فهمیده، رشید. البته در زبان فارسی یعنی خیلی نیرومند. مثلاً می‌گوییم رستم خیلی رشید است، رستم‌وار ولی رشید در قرآن از رشد است یعنی وقتی که عقل می‌آید. در مورد موسی عليه السلام و بعضی پیغمبران می‌فرماید وقتی که به رشد رسید و رشید شد به او حکم دادیم. فرزند رشید همین فرزندی است که فهمیده باشد، عاقل و دانشمند باشد. در اینجا می‌فرماید: کسی که این سه چیز را داشت بهترین خیر و خوبی هر دو جهان را دارد و بالاترین حظاً و لذت دنیا را از دنیا دارد. اگر چه در بعضی نسخه‌ها اینجا می‌فرماید: وَمَنْ وَجَدَ إِحْدَى الثَّلَاثَةِ، یکی از این سه تا را ولی به نظر می‌رسد صحیح‌تر همین است. کسی که این هر سه تا را داشته باشد بهترین نعمات الهی و حظاً وافری دارد.

بعد می‌فرمایند که دوری کن از اینکه برادری کنی با کسی که به‌خاطر طمعی یا ترس از تو یا اینکه اکل و شربنی یعنی مهمانی‌ها و سورچرانی‌ها، با تو دوست باشد. از دوستی با اینطور اشخاص حذر کن، بلکه دوستی پرهیزکاران را طالب باش و این پرهیزکاران البته در جهان خیلی کم هستند ولی اگر تمام عمرت را در این راه صرف کنی و بروی بگردی از ظلمات اینها را پیدا کنی ارزش دارد که این

۱. سوره نساء، آیه ۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۹ / سوره زمر، آیه ۶.

۳. سوره روم، آیه ۲۱.

کار را بکنی.

ظلمات البتّه به معنای تاریکی هاست، به معنای مجهولات هم هست یعنی بگردی در همه‌ی جهان و پیدا کنی. ظلمات یک اصطلاح خاصّی هم دارد. در مورد ذوالقرنین و قشونش که دنبال آب حیات بودند از ظلمات رد شدند. برای اینکه خداوند می‌فرماید: خداوند خلق نکرده است گرمی‌تر، افضل از این پرهیزکاران بعد از انبیاء، تقوی دارند، پرهیزکاری دارند یک سیمت خاصّی هم دارند ولی بعد از پرهیزکاران کسی افضل خلق نکرده و چیزی بهتر از این نیست که همراهی و هم‌صحبتی با اتقیاء داشته باشی، زیرا خداوند می‌فرماید: بسیاری از دوستی‌هایی که در دنیا هست، در روز قیامت تبدیل به دشمنی می‌شود مگر در مورد اشخاص با تقوا. برای اینکه وقتی در آن دنیا به حساب‌ها می‌رسند هرکسی به جایگاه خودش فرستاده می‌شود. آن کسی که در جهنّم است با آن همراهش، با رفیق این جای دنیا دشمن است. برای اینکه می‌گوید این رفیق من بود که من را به اینجا انداخت، با این دشمن است. از آن طرف آن کسی که درجه‌ی سخت‌تری از عذاب دارد به خداوند می‌گوید من یک رفیقی داشتم در دنیا همین کارهای مرا می‌کرد و حالا آن پایین‌تر است. چطور عذابش کمتر است؟ خداوند این را هم می‌آورد پهلوی او یعنی در واقع دشمنی کرده و بالعکس در دوستان متّقیان، آنهایی که متّقی هستند از یکدیگر ممنون هستند و دوستی‌شان در آنجا هم ادامه پیدا می‌کند برای اینکه متوجّه هستند و می‌شوند که این دوستی موجب استحکام ایمانشان شده است. حضرت می‌فرماید که گمان نکنم که در دوران امروز (البتّه امروزی که حضرت می‌فرمایند، حتّی چنین دوست بدون عیبی پیدا بشود، حالا نمی‌دانم دوران ما بهتر شده یا بدتر شده) می‌فرماید چنین دوستی تصوّر نمی‌کنم در دنیا باشد و اگر کسی بخواهد فقط دنبال این باشد باید تا آخر عمرش بدون دوست بماند. می‌فرمایند که این برادری، مؤاخاة بالاترین نعمت است که خداوند برای انبیاء خودش هم مقرر کرده. برای اینکه می‌بینید پیغمبران وقتی دعویشان را اظهار کردند، امناء و اولیاء و دوستانشان بودند که اوّل بار تصدیقشان کردند و همچنین خداوند دوستان خودش را نعمتی داده که دوستانش یکدیگر را پیدا می‌کنند و با هم هم‌صحبت می‌شوند و هیچ نعمتی در دو جهان بالاتر از صحبت و برادری پرهیزکاران نیست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع).

قَالَ الصَّادِقُ (ع): شَاوِرْ فِي أُمُورِكَ بِمَا يَقْتَضِي الدِّينُ مِنْ فِيهِ حَسُنَ خِصَالُ: وَعِلْمٌ وَتَجْرِبَةٌ وَنُصْحٌ وَتَقْوَى فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَاسْتَعْمِلِ الْخُمْسَةَ وَأَعِزِّمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ ذَلِكَ يُوَدِّيكَ إِلَى الصَّوَابِ. وَمَا كَانَ مِنْ أُمُورِ الدُّنْيَا الَّتِي هِيَ غَيْرُ عَائِدَةٍ إِلَى الدِّينِ فَارْضُهَا وَلَا تَتَفَكَّرْ فِيهَا فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ أَصَبْتَ بَرَكََةَ الْعَيْشِ وَحَلَاوَةَ الطَّاعَةِ. وَفِي الْمَشُورَةِ أَكْسَابُ الْعِلْمِ، وَالْعَاقِلُ مَنْ يَسْتَعِيدُ مِنْهَا عِلْمًا جَدِيدًا وَيَسْتَدِلُّ بِهِ عَلَى الْمُحْضُولِ مِنَ الْمُرَادِ. وَمَثَلُ الْمَشُورَةِ مَعَ أَهْلِهَا مَثَلُ التَّفَكُّرِ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَفَنَائِهِمَا وَمَا غَيَّبَانِ مِنَ الْعَمَدِ لِأَنَّهُ كَلَّمَا تَفَكَّرَ فِيهَا غَاصَ فِي بُحُورِ نُورِ الْمَعْرِفَةِ وَازْدَادَ بِهِمَا اغْتِيَارًا وَيَقِينًا. وَلَا تُشَاوِرْ مَنْ لَا يُصَدِّقُكَ عَقْلَكَ وَإِنْ كَانَ مَشْهُورًا بِالْعَقْلِ وَالْوَرَعِ وَإِذَا شَاوَرْتَ مَنْ لَا يُصَدِّقُكَ قَلْبَكَ فَلَا تُخَالِفْهُ فِيمَا يُشِيرُ بِهِ عَلَيْكَ وَإِنْ كَانَ بِخِلَافِ مُرَادِكَ فَإِنَّ النَّفْسَ تَجَمَّحُ مِنْ قَبُولِ الْحَقِّ، وَخِلَافُهَا عِنْدَ الْحَقَائِقِ آبَيْنُ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ^۲ وَقَالَ تَعَالَى: وَأْمُرْهُمْ شُورِي يَوْمَهُمْ^۳.

این مطلب در مورد مشورت است. غالباً مشورت که ذکر می‌شود به دنبالش استخاره هم ذکر می‌شود. در پندصالح هم نوشتند که حالا در مورد استخاره هم ان‌شاءالله مختصری اشاره خواهیم کرد ولی فعلاً همینقدر صحبت می‌کنیم که مشورت بالاتر از استخاره است.

برای اینکه کلام ما با نام خدا شروع بشود اول درباره‌ی این دو تا آیه‌ای که اینجا ذکر فرمودند صحبت می‌کنیم، در اینجا در آخر فرمودند. قال الله تعالی: وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ که سوره‌ی آل عمران است اگر تمام آیه را بخوانید، الان عباراتش را یادم نیست برای اینکه غلط نخوانم معنای فارسی آن را می‌گویم. حتی راجع به دشمنان و راجع به منافقین خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید که چگونه رفتار کن و بعد در ضمن آن می‌فرماید: وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، البته این مشورت با دشمن، بیشتر منافقین مورد نظر هستند که دشمن مخفی هستند و به صورت ظاهر دوستی نشان می‌دهند و آلا با دشمن ظاهر و در حال جنگ که مشورت مشکل‌تر است. در زندگی عادی هم توجه دارید که منافق بدتر از دشمن است. منافق روبه‌رو یک چیز می‌گوید و پشت سر یک چیز دیگری می‌گوید یا کار دیگری می‌کند و ما را به اشتباه می‌اندازد ولی نظر دشمن را از اول می‌دانیم. به قول شعر مشهور:

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تقابن

دشمن هر چه بگوید ما فوری به دیده‌ی قبول نگاه نمی‌کنیم، مشخص است. اما منافق با زبانی

می‌گوید که این زبان، زبان دوست است و خیلی اوقات ممکن است انسان را دچار اشتباه کند، زبان

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۲/۱۸ ه. ش.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۹.

۳. سوره شوری، آیه ۳۸.

۴. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۳۵-۲۳۳.

دوست است ولی عمل دشمن. پس چطوری باید با اینها مشورت کرد و چرا باید مشورت کرد؟ اولاً دوست از دوستش جز خوبی نمی‌بیند. طبیعی است کسی که دوست دیگری هست بدی‌هایش را هم سعی می‌کند توجیه کند، این را در زندگی عادی خودمان هم خیلی دیدیم. در زندگی فردی در زندگی اجتماعی، بسیار هست که دوست از دوست جز خوبی نمی‌بیند. بدی او را هم به‌عنوان بدی قرار نمی‌دهد که برای آن راه حل پیدا کند، فقط خوبی می‌بیند. این نقص بعضی دوستی‌هاست. این است که فرمودند دوستی کامل آن است که در موقع، نواقص دوست را هم یادآوری کند و او را کمک کند ولی قهراً کسی که دوست است خیلی مشکل است که از دوستش بدی ببیند. این است که منافق، بهترین شخصی است که انسان می‌تواند اگر نقصی در خودش هست از او بپرسد تا آن نقص را جبران کند. منافق در خفا به دنبال این است که معایب و نواقص انسان را درک کند و از همان نقاط ضعف حمله کند، نقاط ضعفی که چه بسا خود آدم نمی‌داند، هیچیک از دوستانش هم متوجه نیستند. برای اینکه مثلاً کسی آدم عصبانی و تندی باشد هرگز با دوستانش تندی نمی‌کند، آنها نمی‌دانند این نقیصه را دارد ولی با دشمن که مشورت کند این نقایصی که خودش دارد از زبان آنها کم‌کم می‌فهمد، به‌علاوه اگر آنها نقشه‌ی خاصی در دشمنی داشته باشند آن نقشه را می‌فهمد، درک می‌کند. این حکمت و شاوره‌ی فی الامر است که خدا به پیغمبر دستور می‌دهد.

در جای دیگر قرآن هم راجع به مشورت ذکر شده و حتی یک سوره‌ی تمام به‌عنوان سوره‌ی شوری نام‌گذاری شده به مناسبت همین آیه است: **وَأْمُرْهُمْ شُورِي يَتَّبِعُهُمْ صَفَاتِ مُؤْمِنِينَ** را که خداوند می‌شمرد، بعد در آن قسمت می‌فرماید که **وَأْمُرْهُمْ شُورِي يَتَّبِعُهُمْ**. اگر فرض کنیم لغت **يَتَّبِعُهُمْ** نبود، **وَأْمُرْهُمْ شُورِي** یعنی هر کاری داشتند خودشان شخصاً، انفرادی کاری داشتند مشورت می‌کنند. این طبیعی است ولی امر خدا و بیان خدا از این بالاتر است می‌گوید: **وَأْمُرْهُمْ شُورِي يَتَّبِعُهُمْ**، منظور امری است که در واقع بین خودشان هست ولاً هر شورایی بین آنهاست **شُورِي يَتَّبِعُهُمْ** هم فرمودند، **شُورِي يَتَّبِعُهُمْ** یعنی کارهای اجتماعی خودشان با مشورت بین خودشان انجام می‌شود.

این روش خوب بود منتها در تفسیر این عبارت بعد از رحلت پیغمبر به استناد همین فرمایش یعنی همین آیه‌ی قرآن و دستور پیغمبر گفتند کارمان را به شوری بگذاریم، شورایی در سقیفه‌ی بنی‌ساعده تشکیل شد. بله شوری خوب است ولی ده نفری که علی علیه السلام و عباس و بنی‌هاشم در آن نباشند، مشورتشان برای خودشان است، نه برای همه‌ی اُمت. اگر مشورت می‌شد هیچ ایرادی نبود، بسیار مسأله‌ی شوری امر خوبی بود، به استناد این آیه اقدام کردند البته با تفسیر نادرست ولی اگر تفسیر درست بکنیم **وَأْمُرْهُمْ شُورِي يَتَّبِعُهُمْ** در واقع تکلیف جامعه‌ی مؤمنین را خداوند گفته است. از دستورات الهی؛ واجب، حرام، مکروه، مستحب و مباح، به‌قولی احکام خمسه است. آنها‌یی که قرآن فرموده و پیغمبر فرموده است ولی آنها که جزئیات زندگی را فرمودند کلیاتی را فرمودند که برحسب این کلیات باید راه بروی. مابقی

جزئیاتِ مطلب و مسائلی که پیش می‌آید به عهده‌ی خود ما گذاشتند این هم که فرمودند در اخبار هم هست در مسائل مستحدثه، فارجعوا الی زوایه حدیثه؛ در مورد مسائلی که پیش می‌آید، حادث می‌شود، رجوع کنید به آنهایی که احادیث و اخبار را می‌دانند و به شما می‌گویند. رجوع کنید یعنی بنشینید بحث کنید آن را مبنای مراجعه قرار بدهید. این است که مشاوره بسیار لازم است و مورد دستور هم قرار گرفته است. در مشاوره حتی امروزه مثلاً در سیستم‌های جهانی محاکمات، این مسأله‌ی مشاوره را گفتند یعنی دادگاه‌های در سطح بالا با مشاوره باید کار کنند، رأی چند نفر در آن باشد. برای اینکه اینها از صحبت کردن با هم و مشورت کردن، نکات جدیدی به خاطرشان می‌رسد که خود این نکات و این، یک نحوه الهامی است که خداوند می‌کند. اگر کسی به قصد اطاعت امر الهی مشورت کند در هر جایی، در دادگاه‌ها، در غیر دادگاه‌ها آنچه به خاطرش برسد الهام الهی است: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۱، در همان موضع الهام می‌کند، آنوقت می‌تواند با اعتماد کامل این کار را انجام بدهد.

می‌فرمایند آن مشورتی که خداوند به پیغمبر دستور می‌دهد: وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ آن وضعیت خاص آنجا اهمیت مشورت را می‌رساند. در مورد ما راهنمایی کردند گفتند که در امر خود به مقتضای دین مشورت کن. آیا یعنی در امر خلاف دین مشورت کن که چطور می‌برویم دزدی؟ نه! در اموری که مقتضای دین است مشورت کن. با چه اشخاصی؟ با اشخاصی که این پنج خصلت را داشته باشند: عقل، علم، تجربه، نصیحت‌پذیری و تقوا. اگر کسی را پیدا کردی که این پنج خصلت را کامل داشت با او مشورت کن. هر چه گفت انجام بده یعنی اگر یک کم پای یکی از این صفات می‌لنگید هر چه گفت، لازم نیست انجام بدهی. فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، خطاب به پیغمبر هم فرموده است: وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ^۲، مشورت بکن با آنها که احیاناً نقاط ضعف خودت را بفهمی ولی بعد از مشورت وقتی تصمیمی گرفتی توکل بر خدا انجام بده. اما اگر کسی را پیدا کردی که این پنج صفت را داشت با خیال راحت مشورت کن، هر چه گفت انجام بده. این پنج صفت یکی عقل است.

در مورد عقل دنباله‌اش هم دارد می‌فرماید: در امور دنیا آنچه با دین مخالفت دارد، از همان اول دور بینداز، مشورتی ندارد، در کار شرع مشورت نکن و در مشاوره که از عقل در اینجا ذکر فرمودند، عقل هم عقل شرعی است. کما اینکه در صدر اسلام مشهور بود عقلای ثمانیه، هشت نفر که می‌گفتند خیلی عاقل و سیاسی هستند. یکی از آنها معاویه بود یکی عمروعاص. دیدیم این دو تا عقل روی هم ریخته شد، چطور شد؟ چقدر بلاها به سر ما آمد. برای اینکه عقلی بود که دین را به دنیا فروختند.

حالا می‌فرمایند با چنین شخصی مشورت نکن. اگر ما هم مشورت کنیم مثل آن مشورت‌کننده‌ایم ولی با چنین شخصی مشورت نکن. عقل آن عقلی است که مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَأَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ، و به قول

۱. سوره شمس، آیات ۸-۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

اخباری که آمده عقل آن چیزی است که به وسیله‌ی آن عقل، خداوند را پرستش کنیم، نه عقلی که خلاف رضای خدا بگوید و اما در صفت دوّم که عقل و علم است.

چون در مشاوره، خودِ هدف مشاوره این است که به یک مطلبی که خودت نمی‌دانی، علم پیدا کنی. علم را از چه کسی می‌شود گرفت؟ از کسی که عالم باشد. عالم البتّه در این مورد عالم ریاضی و عالم فیزیک و شیمی نیست، البتّه آنها هم ممکن است عالم الهی باشند ولی آن قسمت نیست. عالمی که به هدف انسان و انسانیت علم داشته باشد، وارد باشد. برای اینکه می‌فرماید: مثل مشورت با اهل علم مثل تفکر در خلق سماوات و الارض است. تفکر در خلق سماوات و الارض و مشورت راجع به این باید با کسی باشد که علم به این را هم داشته باشد. البتّه علم اینکه بدانند چطور شد که زمین یا کره‌ی خورشید آفریده شد؟ بدانند که همه‌ی اینها خلقت خدایی است نه جزئیاتش را.

بعد می‌فرماید با کسی که مشورت می‌کنی نخواه که نظر تو را بگویند، غالب اوقات بسیاری مشورت‌ها چه مشورت‌های شخصی خودمان، چه آنچه از تواریخ شنیدیم مشورت می‌کنند برای اینکه یک نفر دیگر هم پیدا بشود به فکرشان مَهر تأیید بزند. می‌فرماید مشورت نخواه از کسی که هوای نفس تو را تأیید کند، بلکه مشورت با کسانی که این صفات را داشتند اگر انجام دادی به آن مشورت اعتماد کن، برای اینکه نفس انسانی از قبول حق سرکشی می‌کند تَجَمَّحُ عَنْ قَبُولِ الْحَقِّ، آن حَقّی که به نفع خودش نباشد از آن حق سرکشی می‌کند. بنابراین اگر کسی برخلاف هوای نفس تو گفت به صرف این ردّش نکن برای اینکه ممکن است هوای نفس تو این کار را می‌کند. با مجموعه‌ی اینها که فکر کنی، مشورت بالاترین وسیله و عصای دست در زندگی فردی ما و در زندگی جوامع ما است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قَالَ الصَّادِقُ (ع): أَلْحِمُ سِرَاجَ اللَّهِ يَسْتَضِيءُ بِهِ صَاحِبُهُ إِلَى جِوَارِهِ، وَلَا يَكُونُ حَلِيمًا إِلَّا الْمُؤْتَدُ بِأَنْوَارِ الْمَعْرِفَةِ وَالتَّوْحِيدِ. وَالْحِلْمُ يَدُورُ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجُهٍ: أَنْ يَكُونَ عَزِيْرًا فَيَذِلُّ، أَوْ يَكُونَ صَادِقًا فَيَنْتَهَمَ، أَوْ يَدْعُوَ إِلَى الْحَقِّ فَيَسْتَحَفُّ بِهِ، أَوْ أَنْ يُؤْذَى بِلَا جُزْمٍ، أَوْ أَنْ يُطَالَبَ بِالْحَقِّ فَيُخَالِفُوهُ فِيهِ، فَإِنْ أَتَيْتَ كَلًّا مِنْهَا حَقًّا فَقَدْ أَصَبْتَ. وَقَابِلِ الشَّفِيْعَةَ بِالْإِعْرَاضِ عَنْهُ وَتَرَكِ الْجَوَابَ يَكُنِ النَّاسُ أَضَارَكَ لِأَنَّهُ مَنْ جَاوَبَ الشَّفِيْعَةَ فَكَانَتْهُ قَدْ وَصَعَ الْحَطَبَ عَلَى النَّارِ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْأَرْضِ مَنْافِعُهُمْ مِنْهَا وَأَذَاهُمْ عَلَيْهَا. وَمَنْ لَا يَصْبِرْ عَلَى جَفَاءِ الْخَلْقِ لَا يَصِلْ إِلَى رِضَى اللَّهِ تَعَالَى لِإِنَّ رِضَى اللَّهِ تَعَالَى مَشُوبٌ بِجَفَاءِ الْخَلْقِ. وَحِكْمِي أَنْ رَجُلًا قَالَ لِلْأَخْنَفِ بْنِ قَيْسٍ: إِتَاكَ أَعْنِي، قَالَ: أَنَا عَنْكَ أَحْلَمُ. قَالَ النَّبِيُّ (ص): بُعِثَ لِلْحِلْمِ مَرْكَزًا وَالْعِلْمِ مَعْدِنًا وَالصَّبْرِ مَسْكَنًا بُعِثَ لِأَنْتَمِ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ، صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): وَحَقِيْقَةُ الْحِلْمِ أَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَخَالَفَكَ وَأَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنْتِقَامِ مِنْهُ كَمَا وَرَدَ فِي الدُّعَاءِ: إِلَهِي أَنْتَ وَسَعُ فَضْلًا وَأَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ أَنْ تُؤَاخِذَنِي بِعَمَلِي وَتُسْتَذِلَّنِي بِخَطِيئَتِي.^۲

این باب در حلم است که در فارسی به بردباری ترجمه می‌کنند. البته در لغات معمولاً هر لغتی را چند نوع می‌شود ترجمه کرد. ممکن است دو لغت در یک زبان باشد، در زبان دیگری برای آن یک ترجمه باشد یا بالعکس. صبر را هم به بردباری ترجمه می‌کنند که در همین جا هم اشاره به صبر هست. یک تفاوت‌های مختصری بین صبر و حلم وجود دارد ولی گاهی هم به جای یکدیگر استعمال می‌شود. به جای حلم صبر می‌گویند یا به جای صبر حلم می‌گویند، ما به معنا کار داریم. لغت، کار لغت‌دان‌هاست کار لغوی‌ها. سه نوع صبر است: الصَّبْرُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ یعنی خودداری از گناهان، الصَّبْرُ عَلَى الْفَرَائِضِ وَالْمُسْتَحَبَّاتِ. استقامت در انجام دستورات واجب و مستحب و صبر بر خودداری از گناه.

ولی در مورد حلم این را نمی‌گویند، تفاوت دیگری در بعضی موارد شاید بشود گفت. در اینجا فرموده است حلم آن حالت درونی انسان است یک وقت صبر می‌کند حتی چاره هم ندارد، صبر می‌کند. مثلی است می‌گویند کسی در چاه افتاد، فریاد استغاثه‌اش بلند بود یک نفر دیگر آمد گفت که چه می‌گویی؟ گفت: می‌خواهم مرا در بیاورید، گفت: صبر کن بروم طنابی بیاورم تو را در بیاورم. گفت: صبر نکنم چه کنم؟ این یک نوع صبر است. صبوری که در واقع بر انسان تحمیل می‌شود و صبر هم در هر سه نوعش همینطور است ولی حلم آن حالت روانی است حتی می‌نویسند فیلتری است که انسان یک چیز ناراحت‌کننده‌ای را از آن فیلتر رد کند و تبدیل به خوشی کند، به این معنی که فکر کند، نه تصور، به‌خاطرش برسد که این داده‌ی خداوند است، هر چه داده‌ی خداوند است شیرین است. در مقابل هر چیزی حلم بورزد، خودش را نگاه‌دارد. مثل تفاوتی که بین کظم غیظ و عفو هست: الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۲/۲۵ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۳۷-۲۳۹.

عَنِ النَّاسِ^۱ کظم غیظ یعنی غیظش را فرو بخورد، عفو از مردم بکند یعنی مردم را واقعاً ببخشد. حلم هم آن حالت درونی انسان است. یکی از صفات خداوند هم حلیم است و در واقع انسان حلیم تَخَلَّقَ بِأَخْلَاقِ الله پیدا می‌کند. در این مورد هست که در قرآن صفت خداوند حلیم است.

می‌فرماید که حلم چراغی الهی است که شخص از آن نور می‌گیرد برای رسیدن به جوار خداوند. سراج خداوند است یعنی در واقع به او کمک می‌کند او را می‌کشاند و آدم حلیم حتماً به انوار نور معرفت و نور توحید تأیید شده است، به این معنی که معرفت پیدا می‌کند یعنی مؤید به نور معرفت است. معرفت پیدا کرده است به اینکه هر چه از خداوند می‌رسد نیکوست.

هر چه از دوست می‌رسد خوب است گر همه سنگ و گر همه چوب است

یا آن شعر دیگری که این معنا را می‌دهد، مجنون می‌گوید:

اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی

همین شکستن ظرف را هم علامت خوبی می‌داند. این معرفتش است و توحید. توحید به این معنا که وقتی معنای واقعی کلمه‌ی لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ را درک کند می‌فهمد که لا مُؤَثَّرِ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللهُ هیچ اثری وجود ندارد مگر از جانب خداوند. بنابراین اینها قابل تحمل است و می‌پذیرد بدون اینکه ناراحت بشود.

می‌فرمایند حلم در پنج مورد به چند وجه ممکن است مورد پیدا کند چون حلم یک حالتی است، حالت درونی است، عملی نیست که یک‌بار، دوبار، سه‌بار بشود، یک حالتی است برای انسان، چون مؤید به انوار معرفت و توحید است، معرفت و توحید چیزی نیست که یک‌مرتبه بشود، مرتبه‌ای باشد ولی فرمودند در پنج مورد این مسأله‌ی حلم ظاهر می‌شود، پیرامون حلم دور می‌زند که به اصطلاح این پنج مورد، مدار حلم است.

یکی عزیزی که دلیل بشود که حلم به کار ببرد، فعالیت به جای خود، داد و بیداد بیجا نکند. یکی آدم راستگویی که متهم بشود، بی‌گناهی که متهم بشود، این موردی است که باید در این قضیه حلم به کار ببرد، حلم در این قضیه از آثارش این است که آرامشی می‌دهد که می‌تواند فکر کند، می‌تواند تصمیم بگیرد، راه پیدا کند، در مقابل اگر چنین وضعیتی برای او پیدا شد می‌بیند یک نفر او را متهم کرده است قرآن به آن نفر پرداخته، می‌فرماید: وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً كَسَى كَارِ بَدَى كَرْدَه، گناهی کرده و بعد یک نفر بی‌گناه را در ذهنش پیدا می‌کند این را منتسب می‌کند به او فَقَدِ اخْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا^۲ فَقَدِ، یقین است، یقیناً مرتکب بهتان و گناه بزرگی شده است. این در مقابل اینکه این طرف است که او باید حلم به کار ببرد خیلی ارزش دارد، آن طرف هم که این کار را کرده گناه بزرگی دارد. یا اینکه کسی، دیگری را یا مردم را به حق دعوت کند (حق هم از هر نوع باشد) به حق دعوت کند

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

۲. سوره نساء، آیه ۱۱۲.

ولی مردم با او مخالفت کنند و یکی هم اینکه بدون اینکه هیچگونه جرمی مرتکب شده باشد مورد آزار و اذیت قرار بگیرد. آنوقت می‌فرمایند که در همه‌ی این موارد، اگر حلم به کار بردی، کار صحیحی کردی. چون همه‌ی این مواردی هم که فرمودند، محتاج به تفکر شرعی و تعقل است که رفع کند. خداوند هم چه در معانی آیات قرآن یا دستورات پیغمبر و همینطور ائمه نمی‌فرماید که در این موارد حلم که به کار می‌بری، بنشین در خانه و لث کن، نه! حلم به کار ببر که آرامش درونت حاصل بشود بتوانی راه پیدا کنی. البته آن راه پیدا کردن هم باز در مسیر شناخت حق باشد. این است که می‌گویند اگر اینها را به کار بردی فَقَدْ أَصَبْتَ آنوقت کار خوبی کردی یعنی کار درستی انجام دادی.

در مورد سفیه، شخص نادان می‌فرمایند. در اینجا سفیه غیر از اصطلاحی است که در فقه و در علم حقوق امروز اصطلاح می‌شود، اینجا سفیه یعنی آدمی است که در قرآن گاهی به‌عنوان جاهل به کار برده است. خداوند به پیغمبر می‌فرماید: وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^۱، از جاهلین دور باش. در مورد صفت مؤمنین می‌فرماید: إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا^۲، وقتی جاهلی به آنها خطاب می‌کند حرف می‌زند، می‌گویند سلامت باشی، به او جواب نمی‌دهند. در اینجا هم ایشان در توضیحش می‌فرمایند که هرگز در مقابل حرف سفیه جواب ندهید، کسی که حرف سفیه را جواب کند، با او به اصطلاح عامیانه یکی‌به‌دو بکند مثل اینکه روی آتش هیزم انداخته یعنی بیشتر شعله می‌کشد. جای دیگری می‌فرمایند حالا آیاتش یادم نیست که وقتی از جاهل رد شدی خلاصه سرت را بینداز، رد شو با او برخورد نکن.

البته این هست که پس این جاهل را چه کسی باید عالم کند؟ آن که باید عالم کند خودش می‌داند این خطابش به همگان نیست. مثل آن داستانی که در تذکرة الاولیاء نوشته است: عده‌ای به زیارت اویس رفتند، علی علیه السلام با عُمَرُ تشریف بردند. عُمَرُ از او التماس دعا خواست بعد گفت: مرا دعا کن که خداوند یک بار سنگینی (یعنی بار خلافت منظورش بود) بر دوش من گذاشته است که طاقت آن را ندارم ولی نگرانم به چه کسی بدهم، چه کار کنم؟ اویس گفت: اگر تو اهلش نیستی این بار را بگذار و برو، صاحبش می‌آید برمی‌دارد.

در اینجا هم البته از آن داستان استفاده می‌کنیم که جاهل را کسی که مأمور به هدایتش است از نادانی در می‌آورد برای اینکه او اصطلاحاً رویین‌تن است. این آیاتی هم که خواندیم خطاب به پیغمبر است ولی عملاً پیغمبر چقدر با جهال، آن مشرکین مکّه مذاکره کرد، درافتاد، او مأمور بود ولی ما مأموریم که أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ.

می‌فرماید: قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله، تمثیلی زد فرمود بنده‌ی مؤمن مثل زمین است زمین به ما روزی می‌دهد واسطه‌ی روزی به بشر است هر غذایی هر چیزی حساب کنی به زمین برمی‌گردد، ما در کره‌ی

۱. سوره اعراف، آیه ۱۹۹.

۲. سوره فرقان، آیه ۶۳.

زمین هستیم همه کارهایمان به زمین برمی‌گردد، همه‌ی فوایدی که می‌بریم استفاده‌هایی که می‌بریم از زمین است ولی پایان هم روی زمین است، می‌فرمایند مؤمن اینطوری است، به همه استفاده می‌رساند ولی سنگینی بار همه را تحمل می‌کند. کسی که صبر بر جفای خلق نکند که اینجا صبر فرمودند، البته علتش این است که در اینجا در مقابل کس دیگر گفتند. حلم یک حالت درونی است برای خود انسان ولی صبر یعنی در مقابل او صبر کند ولی در درون خودش حلم داشته باشد در واقع این را حل کند. کسی که بر جفای مردم، ستم یعنی بی‌توجهی و بی‌عدالتی مردم صبر نکند به رضای خدا نمی‌رسد زیرا که رضای خدا همیشه با جفای خلق همراه است. مولوی در یک جایی می‌فرماید:

خلق را با تو چنان بد خو کند که تو را ناچار رخ زان سو کند
وقتی رخ زان سو کرد خلق که دیگر این را نمی‌بیند کما اینکه شما در زندگی عادی، زندگی مادی، رویتان را به یک طرف کنید کسی که آن طرف دیگر است شما را نمی‌بیند، به شما توجهی ندارد بی‌اعتنا است. در اینجا هم وقتی رخ زان سو کند این سو دیگر چیزی ندارد این است که همیشه با جفای خلق همراه است. احنف بن قیس که در بعضی جاها احنف بن قیس هم گفتند از صحابه‌ی بزرگوار حضرت علی علیه السلام بود. کسی از او با لحن خصمانه پرسید، اینجا در عربی مثال‌های مختلفی دارد می‌گوید وقتی از کسی می‌خواهند بد بگویند، می‌گویند نظرم به توست آن مقدمات را نمی‌گویند وقتی می‌گفتند: *إِنَّكَ أَعْنِي* یعنی کنایه به تو می‌زنم این چیزها را نمی‌نویسند. یک مثل عربی هم هست: *إِنَّكَ أَعْنِي وَ اِسْمَعِي يَا جَارَةٌ* منظورم تویی ای کنیزک! یا به قول مولوی:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

البته هم دلبران، هم دشمنان.

کسی به احنف بن قیس فرض کنید لابد یک مقداری بد و بیراه گفت، بعد گفت نظرم به توست، دارم به تو می‌گویم. احنف گفت: من از تو حلم می‌ورزم چیزی نمی‌گویم، به اصطلاح جواب ابلهان خاموشی است. پیغمبر فرمود که البته این جا دو جور هم ترجمه کردند یکی *بُعْتُ لِلْحِلْمِ مَرْكَزًا* من مبعوث شدم که برای حلم مرکزی باشم و برای علم معدنی باشم و برای صبر آرامگاهی، آرامش‌گاهی باشم.

بعضی‌ها هم می‌گویند که این در واقع ترجمه‌اش این است که من آدم که مرکزی باشم که شما همه حلم بورزید، همه صبر کنید، فرق نمی‌کند یک جزئی اختلافی به قول نویسندگان، نواقصی در ترجمه باید باشد که برای ما در معنا فرق نمی‌کند. پیغمبر فرمود که برای حلم مرکزی باشم برای علم معدن و برای صبر مسکن. اولاً داستان رفتار خود پیغمبر با خانواده‌ی خودش، آن یهودی که مهمان آمد و بعد شب آنجا ماند صبح پیغمبر به هر یک از زن‌ها گفت این رختخواب را که آلوده شده است بشوید گفتند: مهمان تو بود خودت هم بشوی. جسور هم شده بودند انگار عمر حق داشت. آفتابه آوردند پیغمبر آب می‌ریختند خودشان می‌شستند، هیچ داد و بیداد و دعوا نکردند، حلم ورزیدند و موارد خیلی زیادی داریم.

این همه پیغمبر در مکه می‌رفت، از بالای پشت‌بام خاکستر و ذغال روی سرشان می‌ریختند، هیچی نفرمودند. حتی یک‌مرتبه دو، سه روز یا یک روز نیامد، این کار را نکرد، پرسیدند: چرا نمی‌آید؟ امروز خاکسترها نیامد. گفتند: مریض شده. حضرت به عیادتش رفتند. این حلم است به‌قول آن رباعی:

«اندر دو جهان که را بود زهره‌ی این»، چه کسی می‌تواند اینطوری بکند؟

وَلِلْعَلْمِ مَعْدِنًا، علم یعنی چه؟ علم فقط فیزیک و شیمی نیست، اوّل علم برای ماست برای انسان‌هاست پس علمی که انسان‌ها را اداره کند از همه‌ی علوم مهمتر است. این علم را پیغمبر از جانب الهی به حدّ اعلیٰ داشت. آن جامعه‌ی مشرک بت‌پرست را به‌هم زد، جامعه‌ی جدیدی نه فقط برای عرب‌ها بلکه برای دنیا ایجاد کرد حالا اگر ما نمی‌فهمیم و منحرف کردیم تقصیر ماست و الا آن جامعه ایجاد شده هر اشکالی هم داشتند از پیغمبر می‌پرسیدند، حضرت یا شخصاً جواب می‌دادند یا منتظر وحی می‌شدند چون به خود علم وصل بود به خزانه‌ی علم وصل بود این است که می‌فرمایند: وَلِلْعَلْمِ مَعْدِنًا وَلِلصَّبْرِ مَسْكَنًا، همیشه هم در صبر سکونت داشت، آرامش داشت، هیچ از کوره در نمی‌رفت. حقیقت حلم این است که از کسی که به تو بدی کرده و مخالفت کرده، عفوش کنی و وقتی که حتی قدرت داری انتقام نگیری. این در واقع حقیقت حلم است.

در زندگی همه‌ی بزرگان دیدیم. بالاترین لطماتی که به علی(علیه السلام) و به خلافت حضرت خورد در جنگ جمل بود. بعد از جنگ جمل اوضاع آرام شد. حضرت همان احترامی را که قبلاً نسبت به عایشه داشتند به‌عنوان اینکه اُمّ المؤمنین است، همسر پیغمبر بود، همان احترام را داشت. فرمودند: هر کسی هم که در جنگ فرار می‌کند دنبالش نروید. حضرت قدرت بر انتقام داشت و انتقام نگرفت، در آن لحظه عفو کرد.

دلیلش این دعایی است که ما می‌گوییم که خدایا! فضل و کرمّت را و همچنین حلم و بردباری تو بالاتر از همه است که مرا به عملی که می‌کنم مؤاخذه کنی و خطایی که می‌کنم به مناسبت آن مرا ذلیل کنی و در اینجا از خدا می‌خواهد، خدا قادر بر همه‌ی اینها هست از خدا می‌خواهد که عمل خطای مرا ندیده بگیری، به‌قول باباطاهر «ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی» و مرا به مناسبت خطایی که می‌کنم خطایی که کردم هیچ موقع ذلیل نکن. می‌گوید به قرینه‌ی این دعا عفو در موضع قدرت، حلم واقعی است.

تواضع (قسمت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات و دستورات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: التَّوَّاضُعُ أَضْلُ كُلِّ شَرَفٍ نَفِيسٍ وَمَرْتَبَةٌ رَفِيقَةٌ وَلَوْ كَانَ لِلتَّوَّاضُعِ لَعَةُ يَهْمُهَا الْخَلْقُ لَنَطَقَ عَنْ حَقَائِقِ مَا فِي مَخْفِيَّاتِ الْعَوَاقِبِ. وَالتَّوَّاضُعُ مَا يَكُونُ فِي اللَّهِ وَبِهِ وَ مَا سِوَاهُ مَكْرٍ، وَ مَنْ تَوَّاضَعَ لِلَّهِ شَرَّفَهُ اللَّهُ عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ (سئل بعضهم عن التواضع؟ قال هو ان يخضع للحق و يتقاد له و لو سمعه من صبي، و كثير من انواع الكبر يمنع من استفادة العلم و قبوله و الانقياد له، و فيه وردت الآيات التي فيها ذم المتكبرين) وَ لِأَهْلِ التَّوَّاضُعِ سِبَاءٌ يَعْرِفُهَا أَهْلُ السَّمَاءِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ أَهْلُ الْأَرْضِ مِنَ الْعَارِفِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلِمَاتٍ بِسْمَائِهِمْ^۲. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ: تَوَّاضَعُوا حَتَّى لَا يَفْخَرَ أَحَدٌ عَلَيَّ أَحَدٍ وَلَا يَتَّبِعِي أَحَدٌ عَلَيَّ أَحَدٍ، وَمَا تَوَّاضَعَ أَحَدٌ لِلَّهِ إِلَّا رَفَعَهُ اللَّهُ. وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم إِذَا مَرَّ عَلَى الصَّيَّانِ فَيَسَلِمُ عَلَيْهِمْ لِكَمَالِ تَوَّاضِعِهِ^۳.

این فصل در مورد تواضع است. تواضع را در فارسی به فروتنی ترجمه می‌کنند. اگر مربوط به آداب ظاهر باشد لغتاً خضوع می‌گویند و خاضعین که می‌گویند اینهاست و اگر مربوط به قلب و دل باشد خشوع می‌گویند.

یکی ممکن است در کمال ادب باشد هیچ خلاف ادبی رفتار نمی‌کند ولی در دلش خودش را خیلی بالا می‌داند، این خضوع است ولی یکی واقعاً در دل هم خودش را بنده‌ی کوچکی از بندگان خدا می‌داند، قهراً کسی که اینطوری معتقد باشد در اعمال و حرکاتش هم این اعتقاد نشان داده می‌شود. این را خشوع می‌گویند. در اینجا تواضع، لغت اعم از هر دو است یعنی تواضع که فروتنی باشد، خضوع است و خشوع. حضرت صادق علیه السلام اول شروع کلامشان در اینجا نقل قولی است از پیغمبر که فرمود: تواضع اصل و ریشه‌ی هر شرفی است، هر بزرگواری است و از مرتبه و درجه‌ی عالی‌ای است. منظور این است که تواضع را یک امر خیلی ساده‌ای نگیرید. اگر خود تواضع زبان داشت، مطالبی می‌گفت که مردم را از عواقب و مخفیاتی که در این تواضع وجود دارد آگاه می‌کرد ولی خود تواضع که نطق ندارد. متواضع است که نطق دارد.

اما تواضع آن است که برای خدا باشد و در راه خداوند باشد و الا غیر از این، کبر است یعنی غیر از این، تواضع نیست، ضدش است. کسی که برای خدا تواضع کند خداوند او را بر بسیاری از بندگان شرافت و کرامت می‌دهد. در شعر فارسی هست.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۳/۱ ه. ش.

۲. سوره اعراف، آیه ۴۶.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۴۳-۲۴۱.

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست
 از خصوصیات تواضع این است که اگر در بالاترین رتبه و درجه‌ای هم باشد خودش را با دیگران به اصطلاح مقایسه نکند و خودش را بالاتر ببیند و آلاً تواضعش آلوده به تملق می‌شود. همیشه نه ولی ممکن است آلوده به تملق بشود. تواضع یعنی اینکه انسان خودش را از دیگری پایین‌تر بداند و برای همه‌ی انسان‌ها یک حیثیت قائل بشود. در مورد احترام به شخصیت و حیثیت دیگران این داستان بارها صحبت شده است. خداوند به موسی امر کرد: دفعه‌ی دیگری که (به طور سینا) برای مناجات می‌آیی، پست‌ترین فرد و پست‌ترین مخلوق مرا همراه بیاور. موسی علیه السلام قبول کرد. قطعاً اول توجه به عمق معنای این مطلب نداشت ولی اینطور که می‌نویسند به تدریج فکر کرد و به هر که می‌رسید، به هر موجودی، به هر انسانی می‌رسید اگر این خیال در او پیدا می‌شد که این شخص را ببرم این قاعدتاً از همه پست‌تر است، متوجه می‌شد که هیچ دلیلی بر این امر نیست، فقط خالق می‌داند که چه کسی را شریف قرار داده و چه کسی را وضع قرار داده و از او منصرف می‌شد تا موقع مناجات شد و حضرت به طور سینا رفت، مناجات کند در بین راه در این فکر بود، نگاه کرد یک سگ گری دید، مریض افتاده، موسی فکر کرد که لابد این پست‌ترین مخلوق خداوند است. خواست سگ را بردارد ببرد، باز فکر کرد که من از کجا می‌دانم که این سگ پست‌ترین مخلوق خداوند است؟ فقط خداوند می‌داند که مخلوقی که خلق کرده در چه درجه است. (البته این داستان بیشتر سمبلیک است، نشان‌دهنده‌ی مسیر تربیت بزرگان است) بعد از مناجات، خداوند پرسید: من که گفتم وضع‌ترین موجود را، پست‌ترین موجود را بیاور، چرا نیاموردی؟ موسی عرض کرد: هر چه فکر کردم از خودم پست‌تری ندیدم، خودم را آوردم. خداوند گفت که اگر آن سگ را آورده بودی تو را از پیغمبری عزل می‌کردم.

این اندازه مسأله‌ی تواضع مهم است. اصل تواضع از این است که انسان خودش را در درگاه خداوند پایین‌تر بگیرد. وقتی کسی همیشه به یاد خدا بود و احساس کرد که در حضور خداوند است، راه می‌رود، صحبت می‌کند و هر کار می‌کند در حضور خداوند است، خداوند او را می‌بیند، این شخص باید فکر کند اگر خداوند می‌گفت: پست‌ترین مخلوق را بیاور چه کار می‌کرد؟ فکر کند من از درون هیچکس که خبر ندارم ولی از خودم خبر دارم و می‌دانم که من پست‌ترین مخلوق خداوند هستم. این فکر را که بکند تواضع برایش ایجاد می‌شود.

البته این را توجه بکنید که این تواضع را با خود کوچک‌بینی، عقده‌ی حقارت که روانکاوها می‌گویند اشتباه نکنید. تواضع یعنی در برابر عظمت خداوند خودش را پایین بداند. برای اینکه اگر خودش را بالا بداند تکاملی نمی‌کند اما اگر خودش را پایین بداند به دنبال تکامل خواهد بود.

می‌فرماید که اهل تواضع، آنهایی که واقعاً متواضع هستند، نه ریاکاران، اهل تواضع یک علائم و آثاری در چهره‌شان هست که ملائکه‌ی آسمان آنها را می‌شناسند و عارفان زمین هم آنها را می‌شناسند

یعنی در آسمان ملائکه و در زمین عارف آنها را می‌شناسد. آیه‌ی قرآن است که وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلِمَاتٍ سِيمَاهُمْ، بر کوه اعراف (که این بحث مفصلی دارد حالا مجالش نیست) در قیامت بر آن کوه رجالی هستند که همه را به قیافه‌هایشان می‌شناسند. يَعْرِفُونَ كَلِمَاتٍ سِيمَاهُمْ، از این آثاری که بر چهره‌هایشان هست از سیمای‌شان می‌شناسند اینکه مال زمین است و در آسمان‌ها هم مسلماً ملائکه می‌شناسند، برای اینکه در آن روز، حساب که می‌گیرند، حساب بعضی‌ها را خداوند می‌فرماید: كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيَّ حَسِيًّا، آنهایی که دیگر خیلی کارشان خراب است خدا می‌گوید خودت کافی هستی که حساب کار خودت را بکنی، بین چه کردی؟ و در مورد خوبان می‌فرماید که: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ^۲، هرکسی که در گروه آن کارهایی است که کرده، در گروه یعنی آثاری که در قیامت بر او هست.

پیغمبر ﷺ فرمود که خداوند به من وحی کرد که تواضع کنید. به نحوی که هیچکدام‌تان بر دیگری تفاخر نکنند لَا يَفْتَخِرَ أَحَدٌ عَلَىٰ أَحَدٍ و هیچکس بر دیگری تعدی و تجاوز نکند هرکس برای راه خدا برای اطاعت امر خدا تواضع کند به او رسد، اِلَّا اینکه خداوند او را بلندمرتبه نگه‌دارد اثر سوئی ندارد. به این معنی که وقتی کسی احساس کرد که در مقابل عظمت خداوند، عظمت‌هایی که برای خودش می‌گیرد کوچک است، این احساس را بکند دیگر تفاخر ندارد، خداوند او را بلندمرتبه می‌گرداند یعنی همین احساسی که متواضع می‌کند که احساسی که کوچکتر از دیگران است موجب کوشش می‌شود که ترقی کند.

می‌فرماید که پیغمبر خیلی متواضع بود به نحوی که حتی بر کودکان هم سلام می‌کرد و این برای کمال تواضعی بود که داشت. البته در اینجا چون بحث تواضع بوده و این مطلب را از جنبه‌ی تواضع فرمودند و اِلَّا این کار پیغمبر که بر کودکان هم سلام می‌کرد یک اثر تربیتی است که برای کودک دارد کودک یاد می‌گیرد چون کودک می‌بیند و احساس می‌کند جسمش کوچکتر از دیگری است و قطعاً بزرگ‌ها یک تسلطی بر کودک دارند مع‌ذلک می‌بیند به او سلام می‌کند، احترام می‌کند، این در ذهن او می‌ماند، برای تربیت کودک هم خیلی خوب است.

می‌گویند مولوی خیلی متواضع بود، کسی به دیدنش آمد مرتب او تعظیم می‌کرد و مرتب این تعظیم می‌کرد، بالاخره که قطع شد مولوی گفت: او سی‌ودو بار تعظیم کرد و من سی‌وسه بار یعنی من از او جلو زدم. تواضع در مقابل کبر است. کبر هم یک امری است که اوّل گناهی که شد در عالم ملکوت به واسطه‌ی کبر از طرف شیطان بود.

شیطان در صف فرشته‌ها بود و عبادت می‌کرد، مورد غضب نبود، کبر ورزید، وقتی خداوند فرمود: به این موجود سجده کن. گفت چرا سجده کنم؟ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ^۳، مرا از آتش آفریدی و او

۱. سوره اسراء، آیه ۱۴.

۲. سوره مدثر، آیات ۳۹-۳۸.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۲ / سوره ص، آیه ۷۶.

را از خاک که پست است بعد می‌فرماید: **وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُودُهُ**^۱، او در آنجا کبر ورزید، این است که خداوند بیرونش کرد ولی آدم کبر نورزید، فوراً فهمید که خطا کرده، معذرت‌خواهی کرد.

(قسمت دوم)^۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ادامه‌ی فصلی از کتاب مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة راجع به تواضع.

وَأَصْلُ التَّوَّاضِعِ مِنْ إِجْلَالِ اللَّهِ وَهَيْبَتِهِ وَعَظَمَتِهِ وَلَيْسَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عِبَادَةٌ يُقْبَلُهَا وَيَرْضَاهَا إِلَّا وَبِهَا التَّوَّاضِعُ وَلَا يَعْرِفُ مَا فِي حَقِيقَةِ التَّوَّاضِعِ إِلَّا الْمُقَرَّبُونَ مِنْ عِبَادِهِ الْمُتَّصِلُونَ بِوَحْدَانِيَّتِهِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا^۳، وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَعَزَّ خَلْقِهِ وَ سَيِّدَ بَرِيَّتِهِ مُحَمَّدًا ﷺ بِالتَّوَّاضِعِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ^۴ وَالتَّوَّاضِعُ مَزْرَعَةُ الْخُشُوعِ وَالْخُضُوعِ وَالْخَشْيَةِ وَالْحَيَاءِ وَ إِيَّاهُنَّ لَا يَبْتَنُّ إِلَّا مِنْهَا وَ فِيهَا وَلَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ النَّامُ الْحَقِيقِيُّ إِلَّا لِلتَّوَّاضِعِ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى.^۵

تواضع که در فارسی به فروتنی ترجمه شده از لحاظ تقسیم‌بندی شرعی می‌شود گفت دو حالت دارد: یکی خضوع، یکی خشوع. خضوع یعنی تواضع بدن، تواضع ظاهر. در آداب هم آدم، تواضع داشته باشد مثلاً وقتی که با برادرانش هست همین تعارف که ما می‌کنیم هرگاه از صمیم قلب باشد تواضعی در آداب است، اگر در دل هم این حالت را داشته باشد و خود را در درگاه خداوند فروتر از دیگری بداند این خشوع است که به هردوی اینها تواضع گفته می‌شود گاهی اینها مجموعاً با هم هست گاهی یکی هست آن یکی دیگر نیست و گاهی هیچکدام نیست. ان شاء الله ما هر دو را داشته باشیم.

در قرآن راجع به خضوع و خشوع آیات مختلفی هست می‌گوید: **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَأِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ**^۶، استعانت بجوئید، کمک بخواهید از صبر و نماز. صبر گفتیم سه نوع دارد: استقامت برعمل و صبر بر بلا یا و مداومت در عبادت. می‌فرماید: صبر و نماز مشکل است مگر بر خاشعین، آنهایی که در دلشان فروتنی احساس می‌کنند برای اینکه صبر و صلوة هر دو جلوه‌ی بیرونی، تجلی ندارد. کسی صبر داشته باشد، در ظواهر آدابش فرقی دیده نمی‌شود؛ همینطور نماز. نماز هم شخصی و برای خودش است این را فرمودند: **إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ** ولی در مورد نماز، هم خضوع را فرمودند و هم خشوع را یعنی در نماز هم ظاهر حرکت است، احساس کنید در نزد بزرگترین سلطان جهان هستی، بالاترین و تنها نیرویی که بر همه و بر ما سلطنت دارد، این خشوع است یعنی واقعاً احساس کنیم که

۱. سوره قصص، آیه ۳۹.

۲. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۳/۸ ه. ش.

۳. سوره فرقان، آیه ۶۳.

۴. سوره شعراء، آیه ۲۱۵.

۵. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، ص ۲۴۳.

۶. سوره بقره، آیه ۴۵.

وقتی نماز می خوانیم، می گوئیم: *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ*^۱، مثل اینکه جلوی او ایستاده ایم و این عبارت را می گوئیم. وقتی این حالت را داشته باشیم از لحاظ بدنی هم خضوع داریم یعنی دیگر در نماز به هیچ مطلب دیگری توجه نمی کنیم. حرکات زائد که بعضی های آن مبطل نماز هم هستند انجام نمی دهیم یعنی کسی که فرض کنید مسلمان نیست و نمی داند این عبادت ماست و ایستاده از دور نگاه می کند، همین خیال را بکند که الان جلوی سلطان مقتدری ایستاده، جلوی یک قدرتمندی ایستاده، دارد کار می کند. این، هم خضوع داشته باشد هم خشوع. اصل تواضع، اصل معمولاً به معنای ریشه اش است اینجا هم در فارسی می گوئیم اصل یعنی اساس یک چیزی، تقریباً معنایش همان می شود.

اصل تواضع از این است که خداوند را در نظر خود عظیم حس کنیم و بزرگ بدانیم. عظمتش را احساس کنیم و در واقع به دل اقرار داشته باشیم و هیبتش را هم احساس کنیم یعنی وقتی احساس می کنیم که در جلوی پادشاه و نیروی خیلی بزرگی قرار داریم، هیبت او را هم احساس کنیم. مجموعه ای اینها حال تواضع برای انسان می آورد. برای اینکه می بیند خودش در مقابل این عظمت، در مقابل این هیبت چیزی نیست به خصوص این احساس را هم بکند که خالقش ایستاده است.

می فرماید که هیچ عبادتی خداوند را راضی نمی کند. راضی نمی کند نه اینکه خداوند به این عبادت احتیاج دارد رضایتش از همان رضایتی است که جای دیگر خداوند فرموده است: *لَا يُرِضِي لِإِبَادِهِ الْكُفْرَ*^۲، خداوند برای بندگانش به کفر راضی نیست یعنی دلش نمی خواهد که بنده اش کفر داشته باشد اینجا هم خداوند اگر عبادتی را قبول کند هیچ عبادتی نیست مگر اینکه شروعش با تواضع باشد. «با تواضع» یعنی در این عبادت تواضع باشد، از در وارد می شویم شروع آن با تواضع باشد یعنی نماز که می ایستیم در نماز احساس فروتنی کند در مقابل آن کسی که می خواهد جلوی او بایستد و حقیقت تواضع را هم مگر مقربون کسی نمی شناسد. مقربین به درگاه خداوند که به وحدانیت او متصل هستند اینجا خیلی سطح را بالا بردند بلکه ما شناختی که داریم از هر عبادتی، از هر معنایی به اندازه ای فهم خودمان است، خداوند هم به اندازه ای فهم ما می گوید. به قول مولوی:

آنچه می گوئیم به قدر فهم توست مُردم اندر حسرت فهم درست

متصلین به وحدانیت است مثل اینکه مثلاً فرض کرده اند که وحدانیت یک قلمرویی است این شخص به این قلمرو وصل شده باشد. اگر داخل قلمرو باشد که به طریق اولی، وصل شده باشد یعنی در درجاتی احساس وحدانیت خدا را داشته باشد اگر این احساس را واقعاً داشته باشد آنوقت می شناسد اصل تواضع چیست؟ چون اینجا شناخت دارد. شناخت غیر از این شناختی است که عرفاً می گوئیم یعنی درجه ای بالاتر از این شناختی است که ما می گوئیم فلان کس را می شناسم، فلان شهر را می شناسم، آن

۱. سوره فاتحه، آیه ۵.

۲. سوره زمر، آیه ۷.

شناخت البتّه سطحی است، شناخت هم درجاتی دارد که آن درجه‌ی اعلاّیّش آن کسی است که جزء مقربون است و در قرآن هم دارد: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ^۱. بنابراین ما اگر عرفان و شناخت کمی از تواضع داریم، خیلی نباید ناامید باشیم، به این معنی که درجه‌ی فعلی ما همین قدر اقتضاء کرده ولی باید بدانیم شناخت واقعی از تواضع در برابر خداوند در آن درجات بالاتر است.

خداوند می‌فرماید: وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا، بندگان خدا کسانی هستند که وقتی بر زمین راه می‌روند با تکبر و سنگینی راه نمی‌روند و وقتی با جاهلی مخاطب شدند مورد خطاب قرار گرفتند سلامتیش را می‌خواهند: وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا یعنی تحمل می‌کنند، با جاهلین یکی‌به‌دو نمی‌کنند. البتّه جای دیگری در یک آیه‌ی دیگری این آیه را توجیه فرمودند و دلیلش را هم فرمودند که چرا صدایت را اینقدر بلند می‌کنی؟ چون در آیات دیگری باز خطاب به صحابه هم هست که صدایتان را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید این بی‌ادبی است و خطاب به مردم خداوند می‌فرماید که چرا صدایت را بلند می‌کنی؟ صدای الاغ از تو خیلی بلندتر است و حال آنکه بدترین صدا است. چرا اینقدر سرت را بالا می‌گیری؟ شق و رق راه می‌روی؟ چون این علامت تکبر است. هر چه هم سرت را بالا بگیری کوه سرش از تو بالاتر است. چرا روی زمین اینطور محکم راه می‌روی؟ هر چه هم محکم راه بروی آن محکم‌تر از توست. این نشان‌دهنده‌ی این است که به انسان حالی می‌کند که تو هم یک عضوی، یک گوشه‌ای از این طبیعت هستی. همانطوری که کوه جزء طبیعت است، زمین جزء طبیعت است، الاغ هم جزء طبیعت است، تو هم همینطور. خیلی خودت را بالا نگیر. همه مخلوق خداوند هستند. البتّه اینکه خیلی خودت را بالا نگیر، نه اینکه به الاغ احترام بکنی، بگویی: بفرمایید جلو. نه! هر چیزی به جای خودش و خطاب به پیغمبر هم در جای دیگری خداوند می‌فرماید که خداوند به تواضع دستور می‌دهد: وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، در مقابل مؤمنین فروتنی کن یعنی بال خود را پایین بیاور. این کنایه‌ای است که در عربی هست. چون می‌گویند مثلاً پرنده‌گان به‌عنوان احترام و محبت به پرنده‌ی دیگری، بال را پایین می‌آورند؛ ما دیدیم. این کنایه‌ای از تواضع است. در مقابل مؤمنین تواضع کن.

چرا در مقابل مؤمنین فرموده است و برای مؤمنین تأکید کرده؟ برای اینکه برای مشرکین و برای کفار، پیغمبر مظهر توحید است، مظهر اسلام است، موحد و مسلم هرگز از کافر و مشرک تملّق یا کوچکی نمی‌کند ولی مؤمنین چون از همان قلمرویی هستند که تو رهبرشان هستی، نسبت به مؤمنین فرمودند: وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

می‌فرماید: تواضع مزرعه‌ای است که در آن خضوع و خشوع هر دو هست. وَالْخَشْيَةُ وَالْحَيَاءُ وَ خَشْيَتُ وَ حَيَاءُ، خشیت فرقی با خوف این است که أَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^۲، از بندگان خداوند

۱. سوره واقعه، آیات ۱۲-۱۰.

۲. سوره فاطر، آیه ۲۸.

علما هستند که در برابر خداوند خشیت دارند ولی در مورد خوف، مؤمنین خوف ندارند. **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**، خوف غیر از خشیت است، خشیت احساس کمی ترس است، نه ترس از خداوند، ترس از خودش، ترس از اینکه مبادا من کاری کنم که خوب نباشد، به ضرر باشد، به اضافی احساس هیبت. برای اینکه با کس دیگری، یک شخص خیلی معمولی ما صحبت می کنیم یا معاشرت می کنیم نگرانی نداریم حرف می زنیم ولی وقتی به یک وضعیت خاصی و نزد شخص خیلی بزرگی بخواهیم برویم درضمن اینکه می ترسیم از اینکه اشتباهی نکنیم، هیبت او هم ما را می گیرد، ترس توأم با هیبت، ترس از خودش، نه ترس از خداوند.

چون ما، در مقابل خداوند می دانیم خداوند نه تنها به اصطلاح پاداش می دهد، از بسیاری خطاها هم گذشت می کند، بنابراین ما از او ترسی نداریم، از خودمان ترس داریم و یکی هم حیاء، حیاء که مشخص است شرافت تام و حقیقی باقی نمی ماند، سالم نمی ماند مگر اینکه ما در مقابل ذات خداوند فروتنی داشته باشیم، احساس کنیم که ما در مقابل این عظمت چه هستیم؟ ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَا يَصِحُّ الْإِقْتِدَاءُ إِلَّا بِصِحَّةِ قِسْمَةِ الْأَرْوَاحِ فِي الْأَزَلِ وَامْتِزَاجِ نُورِ الْوَقْتِ بِسُورِ الْأَوَّلِ. وَاسَّسَ الْإِقْتِدَاءُ بِالرَّسْمِ بِحَرَكَاتِ الظَّاهِرِ وَالنَّشْبِ إِلَى أَوْلِيَاءِ الدِّينِ مِنَ الْحُكَمَاءِ وَالْأَيْمَةِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ^۱، أَي مَنْ كَانَ اقْتَدَى بِمُحِقِّ قَبْلِ وَرَكْبِي. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ^۲. وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَتْ مِنْهَا اثْتَلَفَتْ وَمَا تَنَافَرَتْ مِنْهَا اخْتَلَفَتْ. وَقِيلَ لِمَحَمَّدِ بْنِ الْحَقِيَّةِ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ): مَنْ أَدَبَكَ؟ قَالَ أَدَّبَنِي رَبِّي فِي نَفْسِي فَمَا اسْتَحْسَنْتُهُ مِنْ أَوْلِي الْأَبَابِ وَالْبَصِيرَةِ تَبِعْتُهُمْ بِهِ وَاسْتَعْمَلْتُهُ وَمَا اسْتَقْبَحْتُهُ مِنَ الْجَهَالِ اجْتَنَبْتُهُ وَتَرَكْتُهُ مُسْتَفْرَافاً فَأَوْصَلَنِي ذَلِكَ إِلَى كُنُوزِ الْعِلْمِ. وَلَا طَرِيقَ لِلْإِكْيَاسِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَسْلَمَ مِنَ الْإِقْتِدَاءِ لِأَنَّهُ الْمُنْهَجُ الْأَوْضَحُ وَالْمَقْصُدُ الْأَصْحَحُ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأَعَزَّ خَلْقِهِ علیه السلام: أَوْلِيكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَيَهْدَاهُمْ أَقْدَمَهُ^۳. وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً^۴. فَلَوْ كَانَ لِدِينِ اللَّهِ تَعَالَى مَسَلِكٌ أَقْوَمَ مِنَ الْإِقْتِدَاءِ لَنَدَبَ أَوْلِيَاءَهُ وَأَنْبِيَاءَهُ إِلَيْهِ. قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: فِي الْقَلْبِ نُورٌ لَا يُضِي إِلَّا فِي اتِّبَاعِ الْحَقِّ وَقَصْدِ السَّبِيلِ وَهُوَ مِنْ نُورِ الْأَنْبِيَاءِ مُودَعٌ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ^۵.

اقتدا به معنی پیروی است. پیروی یعنی یک نفری که از راهی اطلاع ندارد با کسی که آن راه را می‌شناسد و شاید بارها رفته و آمده و بارها اشخاص را برده هر جا می‌رود با او همراه باشد. لغتاً به معنی پیروی است. پیروی بیشتر در اعمال است ولی اقتدا لغت اعمی است از اعمال و افکار. در قرآن که اقتدا به کار برده شده به معنای اعم است که حتی خداوند به پیغمبرش هم می‌فرماید که فَيَهْدَاهُمْ أَقْدَمَهُ. جای دیگری می‌فرماید: ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً، برای تو وحی فرستادیم که پیروی ملت ابراهیم حنیف را بکنید یعنی از همان راهی که آنها رفتند برو. البته نه پیروی اُمّت ابراهیم، پیروی خود ابراهیم. دنباله‌ی اُمّتش برای اینکه آنها قرن‌ها قبل رفتند. بنابراین پیروی از خود مکتب ابراهیم است.

جای دیگری می‌فرماید که: مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ^۶، خداوند به اُمّت، به مسلمین می‌فرماید که از ابراهیم پیروی کنید، مِلَّةَ أَبِيكُمْ، ملت پدرتان ابراهیم. در اینجا مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ یعنی جزء ارادتمندان و پیروان پدرتان ابراهیم باشید. این پدری برای همه که پدری نیست بلکه حضرت ابراهیم از اجداد حضرت محمد بود و خیلی‌ها از اجداد آن حضرت بودند. اما همه که از نسل حضرت ابراهیم نبودند که بگوییم مِلَّةَ أَبِيكُمْ، منظور این به نظر می‌رسد. بنابراین قاعدتاً این لغت أَبِيكُمْ،

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۴/۱۹ ه. ش.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۱.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

۴. سوره انعام، آیه ۹۰.

۵. سوره نحل، آیه ۱۲۳.

۶. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۴۸-۲۴۶.

۷. سوره حج، آیه ۷۸.

پدرتان یک معنای وسیع‌تری دارد یعنی پدر معنوی‌تان. به عبارات مختلف در قرآن این فضل و تقدّم را برای حضرت ابراهیم گذاشته‌اند که او را پیشرو اُمّت‌های حنیف یعنی خداپرست قرار داده. اینجا مِلَّةَ آيِكُمْ اِبْرَاهِيْمَ، منظور قاعدتاً یعنی همان پدر معنوی‌تان. می‌فرماید که هیچ ملّتی به اصطلاح نجات پیدا نمی‌کند مگر اینکه اقتدا بکند. می‌گویند دو آیه هست که اُولَئِكَ الَّذِيْنَ هَدَى اللهُ فِیْهَدَاهُمْ اَقْتَدِهْ، خطاب به پیغمبر می‌فرماید: اینها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده تو هم به هدایت آنها اقتدا کن یعنی همان راه را پیروی کن. آیه‌ی دیگری باز خطاب به پیغمبر می‌فرماید که ملّت ابراهیم را پیروی کن یعنی مسلک ابراهیم، مکتب ابراهیم را پیروی کن.

می‌فرمایند اگر از اقتدا امر بهتری بود یعنی برای تکامل مناسب‌تر بود، خداوند آن امر را به پیغمبرانش و به اولیایش توصیه می‌کرد. پس پیروی بهترین راه است. اگر این را بگوییم پیروی بهترین راه است برمی‌گردیم در شریعت به مسأله‌ی تقلید. چون پیروی از یک نفر که بیشتر نمی‌شود کرد یک نفر از این راه می‌رود یک نفر از آن راه دیگر، ولو کمی متفاوت هم باشد نمی‌شود از هر دو پیروی کرد. پس پیروی در اینجا یک معنایی بالاتر از این دارد یعنی معنایی که صورت ظاهر متفاوتی ممکن است داشته باشد ولی در معنا یکی است. مثلاً ائمّه‌ی ما راه و روششان متفاوت بود. نمی‌شد هم از روش ظاهری علی علیه السلام پیروی کرد هم از روش ظاهری حضرت جعفر صادق و حتّی از امام‌حسن در ظواهر زندگی و ولی در معنا هر دو یکی است. پس، از آن امری می‌شود پیروی کرد که معنای اعمال است و اینها به اصطلاح اعمال مختلف هر دو یک جور است.

اقتدا که در اینجا مرقوم فرموده‌اند از یک جهت شامل این تقسیم‌بندی طریقت و شریعت می‌شود. تا زمانی که ائمّه ظاهر بودند یعنی زمان پیغمبر و یازده امام و امام دوازدهم هم تا موقعی که در غیبت صغری بودند دسترسی به آنها امکان داشت. طبق آیه‌ی قرآن: اَلَّذِيْنَ اَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ^۱، پیغمبر بر نفس مؤمنین، بر سرنوشته مسلمین، مؤمنین از خودشان مقدّم‌تر است یعنی اگر پیغمبر تصمیم گرفت و به کسی گفت این کار را بکن او حق ندارد این کار را نکند. همین ولایت، همین اقتدار ولایت پیغمبر، ولایت معنوی به ائمّه رسید. در زمان ائمّه هر مشکلی بود با مراجعه‌ی مستقیم به امام حل می‌شد یا امام غائب هم با نوشتن نامه که ببرند و جواب بیاورند حل می‌شد. بنابراین در آن ایام تفاوتی نبود، به هر چه امام می‌فرمودند اقتدا می‌شد. اگر به یک سنگی هم می‌گفتند به یک چوبی هم اجازه می‌دادند، مؤمنین اطاعت می‌کردند. بحث برای بعد از شروع غیبت کبری پیدا شد که تاکنون هم هست. در اینجا حضرات ائمّه امام دوازدهم و یکی دیگر از ائمّه یک تفکیکی قائل شده‌اند. به این معنی که آن حدیث مقبوله‌ی عمر بن حنظله و این یکی دیگر می‌فرماید: فَاَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِبًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلٰی هَوَاهُ مُطِيعًا لِاَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ اَنْ يُقَلَّدُوهُ، یکی از فقها، فقیه هم معنایی که ما حالا از آن می‌فهمیم غیر از معنای آنوقت

بود آن معنای فقیه آنوقت در آیهی نفر هست: فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ، تا در دین فقیه بشوند، آیا دین همین شک بین دو و سه است یا غسلها است یا اینکه چطور نماز بخوانیم؟ این فقط دین است؟ اگر این دین است این آقا یک چیزی میگوید آن آقا یک چیز دیگر، کدامشان درست است؟ یا این آقا از دین بیرون است یا آن یکی، نه! هر دوی این نظرات هست پس دین فقط این احکام نیست.

میفرماید یکی از فقها یعنی کسی که در امر دین فقیه بوده، فقیه شدن امر دین، هم مشکل است هم آسان، سهل ممتنع که میگویند. پیغمبر میفرماید که بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ، من مبعوث شدم که مکارم اخلاق را ترویج کنم، تمام کنم. پس باید مکارم اخلاقی را هم بداند و هم متخلق به آن اخلاق باشد. یک دعایی هم هست از حضرت سجّاد مکارم/الاخلاق یا حضرت جعفر صادق میفرمایند که هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ، آیا دین غیر از محبت و عشق است؟ یعنی اهمّیت دین را نوشتند حُبّ آن به همه، نفرمودند حُبّ به چه کسی؟ حتّی حُبّ به گناهکار، که حُبّ به گناهکار این است که اصلاحش کنند یا مجازاتش کنند که اصلاح بشود، حُبّ به هر کسی.

در دین فقیه باشد یعنی بداند که پیغمبر برای چه مبعوث شده، حضرت جعفر صادق هم این را میگوید. در ضمن قرآن هم خوانده باشد و اخبار و احادیث. یا آن فقیه‌ی که مصطلح است ما میگوییم درس خوانده باشد فقها همه‌ی اینها، نه! آن صفات، چهار تا صفت را هم داشته باشد. اینها را اگر داشت آنوقت فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ. نفرمودند عَلَي الْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ یک نکته‌ای است، عَلَي الْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ یعنی عوام باید و وظیفه دارند، تقلید کنند. وقتی میفرماید فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ یعنی اگر او را تقلید کردید وظیفه‌ی شما از گردنتان برداشته می‌شود، ولو اشتباه گفته باشد به گردن اوست ولی عَلَي الْعَوَامِّ اگر میفرمودند یعنی حتماً باید اطاعت کنید، این را حتماً کسی نمی‌داند در بین این عده کدامیک دارای این چهار صفت هستند که از او تقلید کند.

بعد نکته‌ی دیگر آن است فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ، اینکه از او تقلید کنند، چه چیزی را از او تقلید کنید. تقلید چیست؟ در همان آیه‌ی نفر مشهور است میفرماید: فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ. خلاصه یک عده‌ای باید بروند درسی بخوانند تفقه در دین پیدا کنند، نه فقط درس که بعد برگشتند ملت خودشان را انداز کنند یعنی از خطاها اطلاع بدهند، بترسانند. فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ یعنی اینجا هم بر گردن او اگر گفت که این کارها خلاف اخلاق است اگر یک چنین شخصی پیدا کردید که این چهار صفت را داشت آنوقت آن حرف‌های راهنمای شما باشد نه تقلید کنید، تقلید در اعمال است، این است که یک لغت جداگانه‌ای برای آن درآوردند، وَاَلَا می‌گفتند اقتدا، به جای لغت تقلید در رساله‌ها می‌نویسند اقتدا. گفتند تقلید کنید یعنی همان اعمال را انجام بدهید این یک گروه که اقتدا می‌شود. اگر ما

بگوئیم اقتدا این هم یک نحوه اقتدایی است که موقت هم هست یعنی کسی می‌تواند تقلید کند بعد خودش مطالعه کند مجتهد بشود، دیگر تقلید نکند یا بتواند عمل به احتیاط کند و تقلید نکند. اما اقتدای معنوی همیشگی است یعنی یکی که اقتدا می‌کند دیگر اقتدا می‌کند. آن که اقتدای گاهی به شخص می‌کند و گاهی خودش به اصطلاح مرجع اقتدا می‌شود. این است که لغت اقتدا که فرمودند و بای به عنوان اقتدا، مشمول هر دو می‌شود. هم مسأله‌ی معنویت و دستگیری و هم مسأله‌ی تقلید از یک عالم دانشمند ولی آن هم به جای لغت تقلید اگر اقتدا متداول می‌شد شاید راحت‌تر بود.

(قسمت دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة ادامه‌ی فصل اقتدا.

یکی از خصوصیت‌های اقتدا یا پیروی، این است که تا حدی به انسان به کسی که پیروی می‌کند (البته پیروی از رحمان، پیروی رحمانی، نه پیروی شیطانی) اجازه می‌دهد که از آفات عبادت دور باشد. یک سؤالی هم راجع به ریا شده در اینجا مناسب است. ریا آن است که کسی جز خداوند را در نظر بگیرد و برای او عبادت کند یا به خاطر او یک اعمالی را انجام بدهد که فرموده‌اند ریا اینقدر مخفی است از اینکه یک مورچه در شب تاری که هیچ ستاره یا ماهی نیست روی سنگ سیاه راه برود چقدر مشهود است؟ چقدر دیده می‌شود؟ ریا هم همانطوری است، به همان سهولت در کلیه‌ی اعمال ما مخفی است ولی خداوند وقتی بخواهد خالص می‌کند یعنی این مقدار ریا را شاید ببخشد و اگر توفیق بخواهیم شاید توفیقش بدهد که موفق بشود یکی از توفیقاتش این است که پیروی الهی بکند. وقتی پیروی الهی می‌کند در واقع خود هدفش پیروی است. کسی که از روی ریا نماز می‌خواند یا روزه می‌گیرد یا امثال این عبادات، خدای نکرده از روی ریا می‌خواهد نظر مردم را جلب کند ولی کسی که به جماعت و به پیروی از یک نفر یا از پیروی رحمانی کاری می‌کند، ریا کمتر پیدا می‌شود. باز هم پیدا می‌شود ولی کمتر مجال پیدا می‌کند. بنابراین از آن مقدار ریایی که در اعمال پیدا می‌شود (و خودبه‌خود پیدا می‌شود) نباید هراس کرد و به کلی دور شد، نه! هرکس به اندازه‌ی خود، به اندازه‌ی وسع خودش باید توجه بکند: لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.^۲ اگر نتوانست آن دیگر خدا بخواهد از او برداشته می‌شود.

می‌فرماید از علی علیه السلام فرمود که این حدیث مشهوری است: الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَتْ مِنْهَا اِتَّخَفَتْ، وَمَا تَنَافَرَتْ مِنْهَا اِخْتَلَفَتْ، می‌گوید ارواح ما ارواح بشر به منزله‌ی لشکرهای منظمی هستند مُجَنَّدَةٌ یعنی به صورت جُند و آماده برای کار برای حمله یا برای دفاع آنهایی که با هم متناسب هستند حالا تقسیم‌بندی آنها چطوری است؟ آنهایی که با هم متناسب هستند رحمانی هستند، حالا در درجات پایین‌تر

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۴/۲۶ ه. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

یا درجات بالاتر با هم می سازند، ائتلاف می کنند، الفت پیدا می کنند، آنهایی که مورد نفرت یکدیگر هستند اختلاف پیدا می کنند به قول مولوی:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان‌های شیران خداست

اینهایی که در آن عالمی که خداوند آفریده روحشان با هم تجانس دارد با هم یک لشکر هستند، تنها در آنجا درجات مختلف دارند. یکی خیلی مُقَرَّب است آن وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.^۱ یک عده‌ای در درجه‌ی پایین‌تر هستند و اصحاب الیمین حساب می‌شوند. اینها هر کدام خودشان درجاتی دارند ولی پیروی و اقتدا مجال می‌دهد که اینهایی که در درجات پایین‌تر هستند با پیروی و کوشش، درجاتشان بالاتر برود. اما آنهایی که اصلاً از این لشکر نیستند حسابشان جداست، با هم اختلاف دارند پس پیروی در واقع یکی تقسیم‌بندی درجات است به این معنی که در فقه هم هست. در فقه آیه‌ی نفر هست که صحبت شد: فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ^۲، از هر قبیله‌ای یک عده‌ای بروند کاری یاد بگیرند برگردند به مردم یاد بدهند، این یاد دادن از چیست؟ آنها که یاد بدهند اگر عمل کنند می‌گویند پیروی کردند، پس پیروی از اصول در واقع محتاج به استدلال نیست. طبیعی است که هر کس در مسائلی که اطلاع ندارد (در دنیای خود ما اطلاع ندارد) از کسی که اطلاع دارد پیروی کند. در مسائل معنوی هم همینطور است.

در مسائل معنوی پیغمبران آمدند یک اصولی را برای رفتار فرمودند. در ذیل این اصول و در سایه‌ی این اصول که رفتارها را معین می‌کند معنا و تربیت شخص هم هست که افراد باید از آنها پیروی کنند و در روز قیامت هم هر گروهی به پیشوای خودشان شناخته می‌شوند. می‌فرماید شیعیان علی به علی شناخته می‌شوند، جنود ابلیس به ابلیس شناخته می‌شوند. هر کدام به رهبرشان شناخته می‌شوند.

محمد بن حنفیه برادر امام حسین بود، فرزند علی علیه السلام است از همسر دیگری غیر از فاطمه. بسیار مرد بزرگواری بود. حضرت امام حسین هم وقتی از مدینه حرکت فرمودند که منجر به شهادت شد او را در امور دنیایی وصی قرار دادند، کارهای مدینه را انجام بدهد که بعد در این اشتباه شد که جانشین حضرت است ولی رفع اشتباه شد چون روی سوء نیت نبود. از محمد بن حنفیه پرسیدند که چه کسی به تو این ادب را آموخت؟ همین که در فارسی ما می‌گوییم به لقمان گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی‌ادبان، نگاه کردم هر کار که کردند و بد بود نکردم و هر کار نکردند و باید می‌کردند من کردم. محمد بن حنفیه می‌گوید که همین سؤال را از او کردند می‌فرماید که من نگاه خوبان کردم و از خوبان آموختم هر چه دیدم خوب است انجام دادم و به بدان نگاه کردم هر چه بد کردند سعی کردم از آن احتراز کنم. به همین طریق دارای علم شدم. در اینجا بیان محمد بن حنفیه اقتدای او را می‌رساند. اقتدای مثبت به خوبان و

۱. سوره واقعه، آیات ۱۱-۱۰.

۲. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

احتراز از بدان که اگر احتراز را هم یک نحوه اقتدا بگیریم، می شود گفت که احتراز یعنی پیروی معکوس یعنی پیروی نکردن از کارها. به این طریق می فرماید که هر چه مؤمنین خوبی داشتند، من یاد گرفتم. خداوند به من این راه را یاد داد.

دراقتدای به خوبان، اقتدای به خیر را خداوند حتی به پیغمبر هم توصیه می کند. البته اینکه به پیغمبر توصیه می کند، در واقع مثل این است «به در می زنند، دیوار هم بفهمد» به ما می فرماید. پیغمبر هم البته سیر و سلوکی داشتند و تربیت عرفانی یا نزد ابوطالب که مرشد حضرت بود و همچنین مطابق آن گفته‌ی محمدبن حنفیه نگاه آن بت پرستان می کرد یاد می گرفت که بت را نباید پرستید ولی بعد که پیغمبر شد خود حضرت مقتدا شد که باید به او اقتدا کنند.

خداوند می فرماید که **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمُ اقْتَدِهْ**^۱، اینها کسانی هستند که هدایت شدند به هدایت آنها اقتدا کن. نمی فرماید به خود آنها اقتدا کن، می فرماید به هدایت آنها اقتدا کن یعنی ببین چطوری هدایت شدند؟ در جای دیگر اقتدا را از شخص می گوید و می فرماید که **أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا**^۲، به تو وحی کردیم که از روش ابراهیم پیروی کن به این طریق پیروی خوبان را و پیروی خوبی را خداوند توصیه فرموده که حضرت جعفر صادق علیه السلام هم همین را توصیه می کند این یک فایده اش این است که خوبی ها فراموش نمی شود، کار خوب فراموش نمی شود برای اینکه یک نفر که کرد و مقتدا بود دیگران به او اقتدا می کنند به هر جهت ما هم که شیعه‌ی علی علیه السلام هستیم به علی و فرمایشات او اقتدا می کنیم که خود او هم به پیغمبر و سنت پیغمبر اقتدا می کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع).

قَالَ الصَّادِقُ (ع): الْعُفُو عِنْدَ الْقُدْرَةِ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ وَالْمُتَّقِينَ. وَتَفْسِيرُ الْعُفُو أَنْ لَا تُلْزِمَ صَاحِبَكَ فِيمَا أُجْرِمَ ظَاهِرًا وَتَنْسَى مِنَ الْأَصْلِ مَا أَصَبْتَ مِنْهُ بَاطِنًا وَتَزِيدُ عَلَى الْإِخْتِيَارَاتِ إِحْسَانًا. وَلَنْ يَجِدَ إِلَى ذَلِكَ سَبِيلًا إِلَّا مَنْ قَدَّ عَنَى اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَعَفَّرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَزَيَّنَهُ وَالْبَسَهُ مِنْ نَوْرِ بَهَائِهِ لِأَنَّ الْعُفُو وَالْعُفْرَانَ صِفَتَانِ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى أَوْدَعَهُمَا فِي أَسْرَارِ أَصْفَائِهِ لِيَتَخَلَّفُوا مَعَ الْخَلْقِ بِأَخْلَاقِ خَالِقِهِمْ وَجَاعِلِهِمْ كَذَلِكَ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَيُعْفُوا وَيُلِغُوا الْأَسْرَارَ أَنْ يُعْفَرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.^۲ وَمَنْ لَا يُعْفُو عَنْ بَشَرٍ مِثْلِهِ كَيْفَ يَرْجُو عَفْوَ مَلِكٍ جَبَّارٍ؟ وَقَالَ (ع) حَاكِيًا عَنْ رَبِّهِ يَا مُرُّهُ بِهَذِهِ الْخِصَالِ قَالَ: صِلَ مَنْ قَطَعَكَ، وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَأَحْسِنِ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ. وَقَدْ أَمَرْنَا بِمُتَابَعَتِهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: وَمَا آتَاكَ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكَ عَنْهُ فَانْتَهُوا.^۳ وَالْعُفُو سِرٌّ اللَّهِ فِي قُلُوبِ خَوَاصِهِ فَمَنْ بَشَّرَ اللَّهُ لَهُ يَسَّرَ اللَّهُ لَهُ يَسَّرَ لَهُ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَقُولُ: أَيْعِزُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَكُونَ كَابِي ضَمَّصٌ؟ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَبُو ضَمَّصٌ؟ قَالَ: رَجُلٌ مِمَّنْ قَبْلَكُمْ كَانَ إِذَا أَصْبَحَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ تَصَدَّقْتُ بِعِرْضِي عَلَى النَّاسِ عَامَّةً.^۴

در مورد عفو، گذشت است. لغت عفو و غفران معنایش خیلی شبیه به هم و نزدیک به هم است، جداسازی ولی نزدیک به هم است غفران و غفر یعنی پوشاندن مثل کفر، کفر هم یعنی پوشاندن منتها کفر، پوشاندن حقایق است، غفران پوشاندن خطاهایی که هست. می فرماید عفو برای وقتی که کسی قدرت داشت بر عمل، عفو از خصلت مرسلین است خصلت انبیاء و متقین یا اسرار متقین یعنی خمیره‌ی دل متقین است. تفسیر عفو چیست؟ این است که رفیقت را، همراهت را با آنچه ظاهراً جرم کرده است ملامت نکنی به آن امر و آنچه که در باطن به تو کرده است او را ببخشی و بلکه احسان زیاد کنی اینجا بعضی‌ها اینطور معنی کرده‌اند که آن چیزهایی را که ظاهراً خطایی کرده ولی تو هم همان خطا را محرمانه می کنی آنها را بر او ببخشی یا اینکه آنچه که ظاهراً به تو خطا کرده یا آنچه که در معنا در غیبت خطا کرده (به هر جهت فرق نمی کند) در اینجا اول، عفو ما، در مقابل انتقام است یعنی کسی که قدرت پیدا کرد و توانست هم عفو کند و هم انتقام بکشد در این صورت عفو کند این از اخلاق الهی است. آیه‌ی قرآن هم البته در مورد قصاص دارد: مِنْ أَحْيِهِ شَيْءٌ فَاتَّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ...^۵، (حالا خداوند مرا ببخشد اگر یک واوی مختصر اشتباه کنم). انتقام یعنی جبران کردن خطایی که کرده. ظلمی یا ستمی، نسبت به انسان شده که وقتی می گویند انتقام، چنان در ذهن آن ستم کشیده هیچانی هست که

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۵/۱۶ ه. ش.

۲. سوره نور، آیه ۲۲.

۳. سوره حشر، آیه ۷.

۴. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۵۰-۲۵۰.

۵. سوره بقره، آیه ۱۷۸.

دیگر عقلش جلوی آن را نمی‌گیرد، ممکن است خیلی خطای دیگر هم بر هر انسانی بکند.

در این مورد داستانی هست: بعد از آنکه حضرت حمزه رضی الله عنه شهید شد، پیغمبر خیلی ناراحت شدند و فرمودند: اگر قاتل حمزه را گیر بیاورم تگّه‌تگّه‌اش می‌کنم، مثله می‌کنم. پیغمبر هرگز چنین کاری نمی‌کند، آنچه پیغمبر می‌گوید: وَمَا يَطُوقُ عَنِ الْهُوَىٰ إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْيُ يُوحَىٰ.^۱ حتی این حرف هم نحوه‌ای وحی است خداوند به زبان پیغمبر گذاشت که تو چنین حرفی بزنی تا من تو را منع کنم. آنوقت خداوند می‌گوید حق نداری مثله کنی. قصاص یعنی عین آن اندازه که او کرده است تو باید بکنی. یک روز پیغمبر در مدینه بودند یکی آمد صورت و همه جا پوشیده، سلام کرد و گفت: من آمده‌ام اسلام بیاورم بیعت کنم، پیغمبر دستش را گرفتند شهادتین را گفت و بیعت کرد، بیعت که تمام شد صورتش را باز کرد حضرت دیدند وحشی است. همان وحشی در آنوقتی که حضرت حمزه را شهید کرده بود برای حضرت دشمن‌ترین شخص بود ولی حضرت عفو کردند البتّه عفو عمومی یعنی فرمودند که الْأَسْلَامَ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ، اسلام گذشته‌ها را می‌شوید گذشته‌ها را می‌پوشاند ولی به او گفتند من اینطوری هستم اما مسلمین معلوم نیست اینطور باشند زود از مدینه برو بیرون که اگر مسلمین تو را ببینند ممکن است از شدت هیجان یک کار خطایی بکنند این عفو عندالقدره است وقتی است که پیغمبر نه تنها می‌تواند شخصاً انتقام بگیرد بلکه جلوی هرگونه حمله‌ی احتمالی را هم بگیرد عفو عندالقدره قدرت دارد عفو می‌کند نه از خودش تنها عفو می‌کند بلکه جلوی هرخطری را هم که برای او هست می‌گیرد اما این عفو آیا با آیه‌ی

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ^۲ منافات دارد؟

نه در هیچیک از آیات قرآن منافاتی نیست هر کدام را اگر بفهمیم برای چه موقعی هست مثل اینکه فرض بفرمایید یک بیماری به‌قول خود ما فرض کنید اوّل پاک‌کننده مزاج می‌دادند مضعف می‌دادند بعد که بهتر می‌شد مقوی می‌دادند. نه مضعف را موقع تقویت می‌شود داد و نه تقویت را موقع مضعف می‌دهند. هر کدام جای خودش دارد. پیغمبر یک وظیفه‌ی اجتماعی داشت که عبارت بود از اداره‌ی جامعه و اجرای قانون برای جامعه. در این اجرای قانون برای جامعه و در امر اجتماعی، پیغمبر فرمود: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ... که وقتی حضرت مأموری برای یمن می‌خواستند بفرستند علی رضی الله عنه را برای یمن فرستادند، پرسیدند که آنجا چطوری برای مردم نماز می‌خوانی؟ حضرت فرمود: كَصَلَاةِ أَصْغَرِهِمْ، مثل ضعیف‌ترین آنها. کسانی هستند که نمی‌توانند مدّت طولانی بایستند. این است که سوره‌ای که باید بخوانند سوره‌ی کوتاه می‌خوانند. حضرت فرمودند درست است همینطور است. حالا آیات قرآن هم مثل همین است.

آن مؤمنین خالص هر چه پیغمبر می‌فرماید، می‌کنند. عفو می‌کنند اگر پدر کشتگی هم داشته باشد پیغمبر بفرماید: بگذر، می‌گذرد ولی اشخاص ضعیف یا ایمان‌های ضعیف این قدرت را ندارد که در مقابل

۱. سوره نجم، آیات ۴-۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

فطرت بشری مقاومت کند. فطرت بشری وقتی دستش به دشمن رسید می‌خواهد او را به‌کلی نابود کند یک سیلی را می‌خواهد با شمشیر پاسخ بدهد این است که به این نمی‌شود گفت ول کن برای اینکه اولاً نمی‌کند تهرّد می‌کند و بعد به تهرّد عادت می‌کند ثانیاً اگر ول کند جامعه بلبشو می‌شود باید مردم ببینند که خطا مجازات دارد. در این زمینه وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ است اما در ضمن پیغمبر حکومت را اداره می‌کردند و یک کسانی را تربیت می‌کردند و آنهايي را که لياقت داشتند تربيت را ايشان عرضه می‌کردند که از لحاظ اخلاق شخصی تکامل پیدا کنند در این زمینه می‌فرمایند: عفو کنید وقتی قدرت داشتید برای اینکه در یک جامعه اسلامی، یک جامعه‌ی صحیح، کسی که ستم کشیده بود قدرت دارد جلوی او را بگیرد توسط قوای حاکمه توسط پیغمبران این قدرت را دارد ولی عفو می‌کند در این صورت آنوقت همین را هم خداوند برای اینکه تهدیدی بر کسی نباشد، آن اول می‌فرماید: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، قصاص برای جامعه‌ی شما زندگی است یعنی فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ مِثْلَ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ^۱، به او همان کار را بکنید که او با شما کرد، بیشتر نه. این مرحله‌ی اول است یعنی اگر این کار را کردید یک مسلمان عادی هستی اما اگر می‌خواهید از این نردبان تعالی، پله‌ها را بالا بروید، آیه‌ی قرآن از اول نمی‌آید آن بالا را بگویند، عیسی عليه السلام پیغمبر الهی بود آن هم فرمود که اگر این طرف را سیلی زدند آن طرف را بیاور، عبايت را بردند، قبايت را بیاور و امثال اینها. بله این آخرین مرحله‌ی عفو است. این احسان است ولی همه که این طاقت را ندارند. پیغمبر ما که تکامل ادیان گذشته بود در واقع فرمود: الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۲، منظور غیظ را فرو بخورید، فرو بخورید یعنی غیظ را داشته باشید نمی‌توانید ترک کنید ولی فرو بدهید. بعد اگر آن قدرت را پیدا کردید قدم بالاتر این است که نه تنها غیظ را فرو بخورید بلکه غیظ را فراموش کنید یعنی مثل اینکه هیچ کاری نشده، به این مرحله هم اگر رسیدید و آداء إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ^۳، به آن شخص احسان کنید این آن مرحله‌ای است که عیسی عليه السلام فرمود ولی نفرمود: ما که بشر عالی هستیم، جامعه‌ی ما که از یک بشرهای ضعیف، ضعیف‌النفس و عادی تشکیل شده چطور می‌تواند ما به آن برسد، اما پیغمبر ما یعنی قرآن ما این را فرموده است این تفسیری که راجع به عفو فرموده اینجا فرمودند کسانی به این مقام می‌رسند و به این مقام رسیدند که خداوند از آنها عفو کرده باشد و گذشته و آینده‌شان را بخشیده باشد که البته این اشخاص کسانی نیستند که گفته شده باشد، در یک مورد پیغمبر ما که در رأس همه‌ی اینها بود، می‌فرماید: إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ... الی آخر^۴ که حالا این خیلی بحث مفصّلی دارد که ذنب گذشته و ذنب آینده را چطور می‌بخشد و به علاوه پیغمبر مگر ذنب (گناهی) داشته ولی فقط نام پیغمبر برای ما است می‌گوید کسی

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

۳. سوره بقره، آیه ۱۷۸.

۴. سوره فتح، آیات ۳-۴.

می‌تواند خودش را به آن مقام رسانده باشد که خداوند در موردش این کار را کرده باشد برای اینکه عفو و غفران یعنی گذشت کردن و بخشیدن دو صفتی است که خداوند در ضمیر و باطن برگزیدگان خودش قرار داده این دو صفتی است که خداوند دارد عَفُوٌّ عَفُورٌ یا می‌فرماید وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا^۱ به زبان ما می‌دهد که این حرف را بزنی این صفت را برای اینها آفریده برای اینکه در رفتار با مردم مثل خداوند اخلاق الهی داشته باشیم یعنی یک نمونه از تخلق به اخلاق الهی همین است.

(قسمت دوم)^۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ادامه‌ی باب عفو از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق (علیه السلام).

عفو عبارت از آن است که یارت اگر ظاهراً، آشکارا به تو ستمی کرد توجهی نکنی و در اصل فراموش کنی. خداوند می‌فرماید: کسی به این حالت نمی‌رسد مگر اینکه متخلق به اخلاق الهی باشد. این صفت عفو از صفات خداوند است این صفت را به خاصان^۳ش، اولیائش می‌دهد که با مردم با صفتی که از جانب خدا هست برخورد کنند می‌فرماید تو چطور اگر از برادر ایمانیت عفو نمی‌کنی امیدواری که ملک الجبار از تو عفو کند؟ خداوند می‌فرماید عفو کنید، گذشت کنید وَلِيَعْفُوا وَيُصَفِّحُوا^۳ عفو یعنی گذشت يَصَفِّحُوا یعنی مثل فرض کنید که مدرسه می‌رفتید تخته سیاه بود و چیزی می‌نوشتید یک وقت روی این تخته سیاه یک چیزی می‌نویسید نگاهش نمی‌کنید کنار می‌گذارید، این طرف می‌نویسید یک وقت تخته سیاه را اصلاً می‌شوئید، به کلی می‌شوئید. انگار نه انگار چیزی روی آن بوده این را می‌گویند صَفِّحَ. خداوند می‌فرماید این کار را بکنید عفو کنید و بطور کلی پاک کنید، این بحث هم شد که این آیات با آیات قصاص منافات ندارد بلکه مکمل آن است. آیات قصاص هم اولاً خداوند امر به قصاص نکرده برای جامعه فرموده است، آیات قصاص دستوری است راجع به جامعه که می‌فرماید: وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ^۴، برقرار بودن قصاص در بین شما یک حیاتی برای شما است یعنی دیگران به حیانتان تجاوز نمی‌کنند. البته این بحث در سیستم‌های حقوقی دنیا همه جا و هنوز هم هست که بعضی‌ها می‌گویند اصلاً حکم اعدام را از قانون حذف کنید اعدام نباشد. انگلستان یک مدتی این کار را کرد بعد گرفتار شد. دید آن جرمی که تا آنوقت از ترس اعدام نمی‌کردند، زیادتر شد. دومرتبه صحبت بود که برگرداند دیگر نمی‌دانم برگشت یا نه. من اظهار نظر کردم گفتیم که اعدام، حکم قصاص را نباید حذف کرد. وقتی می‌توان گفت حکم قصاص باید حذف بشود که اقلماً سال‌ها بگذرد و در جامعه حکم قصاص اجرا نشود. معلوم می‌شود جامعه دیگر نیاز ندارد در آن صورت هم محتاج به حرف نیست، این قانون باشد مثل لولوی

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

۲. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۵/۲۳ ه. ش.

۳. سوره نور، آیه ۲۲.

۴. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

سر خرمن، قصاص برای جلوگیری از تجاوزات است یعنی فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ مِثْلَ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ^۱، اگر کسی به شما ستم کرد به او همان ستم را بکنید به همان اندازه و مثل همان کاری که کرده ولی این دستوری بود که برای اعراب جاهلیت داده می‌شد و آن موقع محسوس بود حالا هم همیشه هست. برای اینکه آن حس انتقام در خصلت بشر هست. انتقام‌جویی که در اخبار و داستان‌ها دیده‌ایم. این حس انتقام یک قدری مردم را هم از انتقام می‌ترساند که ستم نکنند ولی گاهی که دسترسی پیدا می‌کرد کسی انتقام بگیرد بیشتر از آنچه به او ستم شده بود قصاص می‌کرد یعنی اگر چهار تا شلّاق به او زدند این طرفش را صد تا شلّاق می‌زد، این آیه‌ای که قرائت شد فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ مِثْلَ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ برای این آمد که این انتقام را پایین بیاورد، شخص انتقام‌جو را آماده کند برای اینکه نسبت به طرف یک رأفتی داشته باشد. جامعه باید در همین حد حکم قصاص را داشته باشد. اینها باشند برای اینکه جامعه اداره بشود حیات اجتماعی داشته باشد که وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ، اَمَّا فِي دَاخِلِ الْمُؤْمِنِينَ فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ اَخِيهِ سَيِّءٌ^۲، از برادر خودش عفو کند یعنی در بین مؤمنین عفو کند و بگذرد آنوقت آن درجات تکامل را دارد. وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۳ که در همین آیه دارد مثل اینکه حضرت امام حسین علیه السلام بودند غذا می‌خواستند بخورند فرمودند که غذا را بیاورند. یک کنیزی داشتند این کنیز آمد ظرف مثلاً سوپ به اصطلاح ما یک غذایی بود، حالا چطور شد دستش لرزید بالای سر حضرت ریخت روی سر حضرت تمام لباس‌ها آلوده شد و داغ بود یا خیلی سرد بود حضرت خیلی غضبناک شدند بعد این کنیزک دید حضرت متغیّر شدند متوجّه شد، این آیه را خواند: وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظَ اَمْرٌ خَدَّاسْتِ، حضرت فرمودند: باشد غیظی ندارم. بعد خواند وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حضرت فرمودند: باشد گناهت را در نظر نمی‌گیرم، بخشیدم. بعد گفت وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، خدا محسنین را دوست دارد. فرمودند: آزادت کردم. این درجاتی است که از آن اوّل نمی‌شود به درجه‌ی آخر رسید. پیغمبر می‌فرماید که خداوند به من امر کرد به این خصلت‌ها یعنی اِتِّصَالَ پيدا کن، مراده کن با کسی که از تو بریده است، عفو کن از کسی که به تو ظلم کرده است و عطا کن به کسی که عطا را از تو گرفته، تحریم کرده است، خوبی کن به کسی که به تو بدی کرده است. پیغمبر فرمود این دستوری است که خداوند به من داد. از موارد این وصل صله‌ی رحم است. اگر از اقوامت کسی با تو روابط خوبی ندارد تقریباً قطع است تو به عکس اِتِّصَالَ بده، مثلاً عید برو دیدنش، مناسبت‌های دیگر عروسی دارد یا عزا دارد به او آشنایی بده تبریک یا تسلیت بگو. وَأَعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، از کسی که به تو ظلم کرده عفو کن. البته اینجا انظلام غیر از این است. انظلام یعنی کسی در مقابل ظلم هیچی نگوید، تسلیم بشود قدرت هم ندارد، منتها اگر قدرت پیدا کند پدر او را در می‌آورد. اَمَّا چُونِ قَدْرَتِ نَدَارِدُ قَبُولِ مِی‌کند. هیچی نمی‌گوید هیچ اقدامی هم نمی‌کند ولی اینجا فرمودند کسی که به تو ظلم کرد، وقتی که قدرت

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۸.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

داری، البتّه پیغمبر چون همیشه این قدرت را داشت خداوند گفت که این کار را بکند کسی که تو را از استفاده‌ی چیزی محروم کرده، تو به عکس عطا کن.

در جنگ صفین قشون معاویه زودتر به رودخانه رسیدند و جلوی آب را گرفتند همان کاری که فرزندش هم کرد جلوی آب را گرفت. قشون علی علیه السلام رسید حضرت به معاویه پیغام دادند که بروید کنار که ما بیاییم آب برداریم کار دیگری نداریم. به لشکر معاویه پیغام دادند ولی قبول نکردند. لشکر علی علیه السلام حمله کردند اینها را زدند کنار، آب برداشتند آمدند به همین اندازه ولی بعد که اینها را طرد کردند و خودشان بر آب مسلط شدند، آب برداشتند و برگشتند، گذاشتند که آنها هم بیایند آب بخورند وَأَعْطِ مَنْ حَزَمَكَ، عطا کردن به کسی، به همان چیزی که او محروم کرده بود أَنْجَا وَأَحْسِنَ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ خوبی کن به هرکسی که به تو بدی کرده است.

حضرت جعفر صادق می فرماید، آنچه پیغمبر فرموده است، بگیرید و آنچه که نهی کرده است احتراز کنید. بنابراین، این دستورالعمل برای ما، برای پیروان پیغمبر هم هست.

وَالْعَفْوُ سِرُّ اللَّهِ فِي الْقُلُوبِ قُلُوبِ خَوَاصِهِ مِمَّنْ يُسِرُّ لَهُ سِرَّهُ، این تسلط بر نفس و خاصیت عفو کردن از اسرار الهی است که در قلب مؤمن هست. بنابراین، کسی که این خاصیت را دارد و می تواند عفو کند از خواص الهی است که خداوند این صفت را در قلبش آفریده. صفتی که مختصّ خودش است. پیغمبر فرمودند: آیا نمی توانید مثل أَبُو صَمَّ مَ باشید؟ أَبُو صَمَّ مَ اسمی است که ضرب المثلی بود. عرض کردند یا رسول الله، أَبُو صَمَّ مَ چه کسی بود و داستان چه بود؟ فرمودند: او مردی بود هر روز صبح که بیدار می شد می گفت خداوندا من آبرو و حیثیت خودم را صدقه‌ی سر مردم کردم یعنی تقدیم مردم کردم که اگر هر کاری با من کردند در واقع از آنها انتقام نکشم یعنی به هیچ وجه کینه و نفرتی از برادران در دل نباشد که البتّه این معنا با عبارات مختلف در اخبار در آیات قرآنی همین جا هست. البتّه آن بهشتی که حضرت آدم و حوّا در آن بودند غیر از بهشتی است که بعد از مرگ، ابرار و نیکان به آنجا می روند ولی هر دو بهشت است. از خواص بهشت این است که وقتی اینها اصلاً مقیم بهشت بودند نیاز به غذای مادّی نداشتند. الان هم یعنی بعد از مرگ هم به بهشتی که ان شاء الله ما را هم ببرند، لایقش نیستیم ولی ان شاء الله ما را هم در این خیل جمعیت ببرند. در این بهشت هم مثل همان بهشت غذای مادّی وجود ندارد. غذایی که جسمی باشد وجود ندارد در آن بهشت وقتی که آدم و حوّا از امر الهی تخلف کردند که می گویند گندم خوردند (بیشتر گندم را می گویند) خداوند نه در واقع به عنوان فقط مجازات این تخلف، فرمود بهشت جای ماده نیست. جای فضولات نیست برای اینکه کسی غذا بخورد فضولات دفع می کند به این جهت از بهشت بیرونشان کردند. این یکی از خواص بهشت است که البتّه بهشت اولیه کاری که راجع به این صفتش باشد ندارد اما صفت دیگری از بهشت می فرماید خداوند آنها را که می خواهد به بهشت ببرد، دم در بهشت می فرماید که (برای اینکه آیه را غلط نخوانم نمی گویم) آن غل و غش و جزئی کدورتی که

یک مؤمن، چون مؤمن هم بالاخره بشر است در بشریتش ممکن است غل و غش نسبت به یک مؤمن داشته باشد ولی می‌فرماید که آن غل و غشی که احیاناً یک مؤمن از برادرش دارد دم در بهشت او را نگه‌می‌دارد دلش را می‌شویند آن غل و غش را دور می‌اندازند بعد می‌گویند بیا به بهشت. این یکی از خواص بهشت است. حالا این خاصیت بهشتی را ما می‌توانیم با عفو درهمین جا داشته باشیم که فرمودند درجه‌ی اولش عفو است این است که عفو را هم فرمودند از صفات خداوند است که در دل بنده‌ی مؤمن وارد می‌کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام فصول مختلف دارد.

این باب درباره‌ی حُسن خُلُقٍ، خوی خوش است.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْخُلُقُ الْحَسَنُ جَمَالٌ فِي الدُّنْيَا وَتَزَهُّةٌ فِي الْآخِرَةِ وَبِهِ كَمَالُ الدِّينِ وَفُرْتَةٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى. وَلَا يَكُونُ حُسْنُ الْخُلُقِ إِلَّا فِي كُلِّ وَوَلِيٌّ وَصَفِيٌّ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَبِي أَنْ يَتَرَكَ الطَّافَةَ وَحَسَنَ الْخُلُقِ إِلَّا فِي مَطَايَا نُورِهِ الْأَعْلَى وَجَمَالِهِ الْأَرْكَى، لِأَنَّهَا خَصْلَةٌ يَخْتَصُّ بِهَا الْأَعْرَفُ بِرَبِّهِ، وَلَا يَعْلَمُ مَا فِي حَقِيقَةِ حُسْنِ الْخُلُقِ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: خَاتَمُ زَمَانِنَا حُسْنُ الْخُلُقِ وَالْخُلُقِ الْحَسَنُ الْأَطْفُ شَيْءٌ فِي الدِّينِ وَأَثَقُلُ شَيْءٌ فِي الْمِيزَانِ، وَسُوءُ الْخُلُقِ يَفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يَفْسِدُ الْخَلُّ الْمَسْلَ، وَإِنْ ارْتَقَى فِي الدَّرَجَاتِ فَمَصِيرُهُ إِلَى الْهُوَانِ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: حُسْنُ الْخُلُقِ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَصَاحِبُهُ مُتَعَلِّقٌ بِغُضُنِهَا يُجَذِّبُهُ إِلَيْهَا، وَسُوءُ الْخُلُقِ شَجَرَةٌ فِي النَّارِ فَصَاحِبُهَا مُتَعَلِّقٌ بِغُضُنِهَا يَجَذِّبُهُ إِلَيْهَا.^۲

در فارسی خود لغت خُلُقٍ نیامده، در فارسی مکالمه‌ای، صحبت کردن هست ولی در کتابت اخلاق می‌گویند، اخلاق جمع آن است ولی در فارسی که آمده در واقع معنای جمع نمی‌دهد. حُسن خُلُقٍ یعنی روی خوش، خوی خوش. در خوی بطور صریح یا بطور ضمنی خداوند پیغمبر را به حُسن خُلُقٍ ستوده است، البته این آیات ممکن است بعضی‌ها بگویند پیغمبر از خودش تعریف کرده ولی این توجّه را باید داشته باشند که آنچه قرآن گفته است به قول مولوی:

گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته، کافر است

قرآن از طرف خداوند به پیغمبر وحی شده، پیغمبر امین وحی است یعنی آنچه به او فرموده‌اند آن حضرت به ما می‌فرماید بنابراین همینطوری که بازخواست‌هایی از حضرت شده و در واقع تندی‌هایی که خداوند نسبت به پیغمبر فرموده است حضرت بدون رودربایستی فرموده‌اند و مثل آیات دیگر شده. عَبَسَ وَ تَوَلَّى^۳ یعنی شرح پیغمبر است بازخواست می‌کند که چرا او آمده رو ترش کردی؟ البته بعضی‌ها که به نظر من منطقی دیده نمی‌شود به اصطلاح کاسه‌ی داغ‌تر از آتش هستند. البته مفسّرین عالی‌مقامی هستند خیلی اطلاعاتشان از من و شما بیشتر بوده ولی حرفشان به دل آدم نمی‌چسبد. می‌گویند که این حرف خطاب عَبَسَ وَ تَوَلَّى برای خود پیغمبر نیست یکی از اشخاصی که بودند اینطوری بوده خداوند او را ذکر کرده خواستند مثلاً بگویند پیغمبر هرگز اینطوری نمی‌کند. نه! پیغمبر هم فرمود: أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ^۴ بلکه این را فرموده است برای اینکه ما بفهمیم که پیغمبر أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ فرموده بشری است مثل ما ممکن است یک

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۵/۳۰ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۵۶-۲۵۴.

۳. سوره عبس، آیه ۱.

۴. سوره کف، آیه ۱۱۰ / سوره فصلت، آیه ۶.

کم این طرف، آن طرف برود ولی تفاوتش این است که خداوند به پیغمبر فرمود: لَقَدْ كَذَبْتَ تَرَكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا^۱، اگر نبود که ما تو را حفظ می کردیم ممکن بود یک کم به سمت آنها متمایل بشوی یعنی تأیید آنا بَسْرٌ مِثْلَكُمْ یا آن آیات دیگری که وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَالِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ^۲، از این تندتر به اصطلاح نمی شود یا در سوره ی کهف که حضرت به آن سائلین فرمود بروید فردا بیایید، فردا آمدند وحی نیامده بود تا چهل روز همینطور می فرمود بروید فردا بیایید در آنجا خطاب به پیغمبر می فرماید که چرا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ^۳ نگفتی؟ همینطوری نگو که فردا می آیم، فردا بکنیم. بگو إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ یک ان شاء الله به آن اضافه کن. در مقابل این حرفها که پیغمبر می فرماید آن حرفها را هم می فرماید.

می فرماید که خداوند به پیغمبر می گوید که وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ^۴، تو با خوی عظیم هستی. إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ، عظیم البتّه در یک جای دیگر هم داریم که وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ^۵، یک فدیّه فرستادیم برای اسماعیل ذبح بزرگی، بزرگ از جهت بزرگی که نیست که یک گوساله یا گوسفند چاق و پروار باشد به هر جهت مرحمت خداوند عظیم است. وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ یعنی ما خودمان برای تو فدا فرستادیم. حد اکثر محبّت را در این موقع فرمودند این ذبح را می گویند ذبح عظیم، إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ یعنی همین خوی خوش یا جای دیگر راجع به پیغمبر می فرماید: فَمَا رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْتَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ^۶، از رحمت الهی بود که نسبت به آنها ملایم و مهربان بودی لِنْتَ لَهُمْ و اگر سخت بودی، نسبت به آنها غَلِيظَ الْقَلْبِ بودی، از دورت پراکنده می شدند، این یعنی همان حُسن خُلق که پیغمبر فرمودند. در زندگی حضرت هم که در کتب نوشته اند در سیره های نبوی که هست بخوانیم نسبت به همه و در همه ی جهات، حضرت حُسن خُلق داشتند.

داستانها فراوان است در روابط همسری، به اصطلاح روابط زن و شوهری، یکبار حضرت با همسرشان صحبت می کردند، دوبه دو محاجه ای می کردند، حضرت در این موارد سطح فکرشان را پایین می آوردند، یک مرد عادی می شدند که با زنش صحبت می کند برای اینکه آنها شاید ارزش پیامبری را نمی دانستند البتّه حضرت هر وقت با خدیجه رضی الله عنها صحبت می کرد هم حضرت او را می شناختند هم او می شناخت هر وقت با فاطمه رضی الله عنها صحبت می کردند نه فقط از دید پدری بود. از دید پدری ظاهری و معنوی بود اما در اینجا با سایرین خودشان را پایین می آوردند:

چون که با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

۱ . سوره اسراء، آیه ۷۴.

۲ . سوره حاقه، آیات ۴۷-۴۴.

۳ . سوره کهف، آیه ۲۴.

۴ . سوره قلم، آیه ۴.

۵ . سوره صافات، آیه ۱۰۷.

۶ . سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

حالا یادم نیست راجع به چه مطلبی صحبت می‌کردند در این ضمن عُمر رسید اجازه گرفت بیاید. خانگی دخترش حفصه بود، اجازه دادند آمد، پیغمبر فرمودند خطاب به حفصه که پدرت بین ما قضاوت کند، هر چه بگوید، حفصه گفت به شرط اینکه راست بگویی و همه چیز را بگویی. حرفی بود ظاهراً خیلی معمولی. عُمر چنان در دهان دخترش حفصه زد که می‌گویند خون آمد. گفت مگر پیغمبر غیر از راست می‌گوید؟ همین جلسه یا جلسه‌ی دیگری بود عُمر عرض کرد که ما، در مکه اینطور نبودیم زن‌ها جرأت نداشتند، شما آنقدر نرم و ملایم هستید که زن‌ها را بر ما جری کردید و آیات فراوانی از این قبیل در قرآن هست. رفتار پیغمبر هم همینطور بود. این داستان را شنیدید که یک نفر یهودی آمد خدمت حضرت، حالا نمی‌دانم آمد شب ماند شام که خورد در اتاقی به هر جهت خوابید. صبح که بلند شدند، آمدند دیدند نیست رفته است. نگاه کردند دیدند که رختخوابش را آلوده کرده بعد خجالت کشیده بماند، بدون خبر رفته است. حضرت به هر یک از زن‌ها گفتند بشوید، نَشُستَند. بعضی‌ها که شاید جسورتر بودند گفتند مهمان تو بوده خودت این کار را بکن. حضرت فرمود: باشد، ظرف آب آوردند و مشغول شستشو شد. آن یهودی آمد و دید، از همین قضیه متنبه شد و بعد اسلام آورد یا داستان مسلمان شدن وحشی قاتل حضرت حمزه. در داستان‌ها از این قبیل فراوان است.

می‌فرمایند که حُسن خُلق در دنیا زیبایی و در آخرت پاکی می‌آورد و کمال دین به وسیله‌ی آن می‌شود و قرب به خداوند هم از این است. قرب به خداوند عبارت از این است که فرمودند تخلق به اخلاق الهی پیدا کنی یعنی آنچه خداوند صفت برای خودش فرموده است سعی کنی داشته باشی یکی از این صفات عفو است یکی از این صفات بخشش است، رحم است و مهربانی. همه‌ی این صفات در ذیل خُلق عظیم جمع است. حُسن خُلق یا در ولی است و یا در برگزیده‌ی الهی، اولیاء الله، بندگان خدا که ولی خدا یعنی: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** هستند صفی هم یعنی برگزیده، که اوّل کسی که خداوند صفی فرمود حضرت آدم بود. **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ...**^۱

چون کمال ادب و حُسن خُلق که آدم نسبت به ذات مقدّس خداوند به کار برد این بود که گناه را به خودش نسبت داد، **رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّارْتَابَةَ لَنَا وَتَرْحَمْنَا**.

خداوند این حُسن خُلق را در هر کسی قرار نمی‌دهد در کسانی قرار می‌دهد که حامل نور او هستند و از جمال پاک او بهره‌ای دارند، این نه اینکه خدا قرار می‌دهد یعنی اگر دارای این صفات باشد خداوند حُسن خُلق هم به او می‌دهد، حالا یا حُسن خُلق مقدّم است برای اینکه آنطوری بشوند، آن صفات یا آن صفات مقدّم است برای اینکه حُسن خُلق داشته باشد و راجع به حُسن خُلق هیچکس جز خداوند آگاه نیست برای اینکه ممکن است کسی ظاهرش حُسن خُلق داشته باشد ولی کمی که جلو برود، آن

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

سوء خُلقش آشکار می‌شود.

رسول الله فرمود که حُسن خُلق، لطیف‌ترین چیزی است در دین و ثقیل‌ترین چیزی است در روزی که به حساب‌ها می‌رسند، به‌عکس سوء خُلق عمل را باطل می‌کند همانطوری که یک قطره سرکه در عسل بریزند عسل را فاسد می‌کند و تبدیل به سرکه می‌کند که در این صورت اگر در این مسیر سوء خُلق جلو برود به ذلت و خواری می‌رسد.

رسول الله فرمود: حُسن خُلق شجره‌ای است، درختی است در بهشت که به شاخه‌هایش مؤمنین متصل هستند و به اتصال به این شاخه‌ها آنها را به اصل شجره می‌کشاند و به‌عکس اگر سوء خُلق باشد سوء خُلق آنها را به جهنم می‌کشاند. یک عملی را خود عمل ممکن است عمل خوبی باشد این را اگر با حُسن خُلق کسی انجام بدهد ثواب دارد ولی اگر با سوء خُلق انجام بدهد اصلاً ثواب خود آن عمل هم از بین می‌رود.

قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید که اگر آمدند از تو کمکی خواستند و خواستی کمکی بکنی دست کردی به اصطلاح در جیت دیدی چیزی نداری با زبان خوش از آنها معذرت بخواه و بگو ان شاء الله داشته باشم که به شما بدهم، در اینجا ببینید خُلق خوش جایگزین عمل شده خودش به‌عنوان یک عمل خداوند پذیرفته است.

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید که خطاب به مؤمنین مَنّت نگذارید، وقتی که به کسی کمک می‌کنید مَنّت نگذارید و با خُلق بد ندهید با کمال احترام و محبت بدهید. در واقع آن کسی که به دیگری به هر نحوی کمک می‌کند باید ممنون او باشد که امکان یک کار ثواب را برای او فراهم کرده و این اعتقاد را که داشته باشد نسبت به او مهربان و متواضع می‌شود. مجموعه‌ی اینها حُسن خُلق است یعنی رفتار نیک، خوی خوش. ان شاء الله خداوند به ما طاقت بدهد و قدرت بدهد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، فرمایشات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام.
 قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْعِلْمُ أَصْلُ كُلِّ حَالٍ سَنِيٌّ وَمُنْتَهَى كُلِّ مَنْزِلَةٍ رَفِيعَةٌ، لِذَلِكَ قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ أَيْ عِلْمُ التَّقْوَى وَالْيَقِينِ. وَقَالَ علیه السلام: أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالضَّيْنِ وَهُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةَ النَّفْسِ وَفِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ. قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. ثُمَّ عَلَيْكَ مِنَ الْعِلْمِ بِمَا لَا يَصِحُّ الْعَمَلُ إِلَّا بِهِ وَهُوَ الْإِخْلَاصُ، قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَهُوَ الْعِلْمُ الَّذِي يُضَادُّ الْعَمَلَ بِالْإِخْلَاصِ. وَأَعْلَمُ أَنَّ قَلِيلَ الْعِلْمِ يَحْتَاجُ إِلَى كَثِيرِ الْعَمَلِ، لِأَنَّ عِلْمَ سَاعَةٍ يَلْزِمُ صَاحِبَهُ اسْتِعْمَالَ طَوْلِ الْعَمْرِ. قَالَ عَيْسَى بْنُ مَرْزِيمٍ علیه السلام: رَأَيْتُ حَجْرًا مَكْتُوبًا عَلَيْهِ: إِفْلِسْنِي فَقَلْبُهُ إِذَا عَلَيْهِ مِنْ بَاطِنِهِ مَكْتُوبٌ: مَنْ لَا يَعْمَلُ بِمَا يَعْلَمُ مَشُومٌ عَلَيْهِ طَلَبُ مَا لَا يَعْلَمُ وَمَرَدُودٌ عَلَيْهِ مَا عَمِلَ. أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ علیه السلام: إِنَّ أَهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بِعَالِمٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ عُقُوبَةً بَاطِنِيَّةً أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلَاوَةٌ ذِكْرِي.^۲

درباره‌ی علم، مبنای این مبحث بیشتر حضرت بر فرمایشات جد بزرگوارشان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تکیه فرموده‌اند یا آیات قرآن. اولاً می‌فرماید ببینیم علم چیست؟ علم اصل هر حالت درست و صحیح است و آن آخر یک منزلت بلند بالا و بلند مقام است و به این جهت است که پیغمبر فرمود: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، آئی عِلْمُ التَّقْوَى یعنی علم تقوا. این حدیث پیغمبر، طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ در بعضی جاها، بعضی کتاب‌ها، حتی همین کتاب مصباح الشریعة در بعضی چاپ‌هایش عِلْمُ التَّقْوَى و مُسْلِمُهُ آمده ولی از لحاظ ادبی مُسْلِمُهُ لازم نیست. برای اینکه مُسْلِمٍ هم زن می‌تواند باشد هم مرد. بنابراین، مُسْلِمُهُ را یک کسانی که شاید یا عربی نمی‌دانستند یا خواستند رفع اشتباه بشود اضافه کردند. عِلْمُ التَّقْوَى گفتند و مُسْلِمُهُ البته غلط نیست ولی خودش دلیل جدا کردن مرد و زن است و حال آنکه در مُسْلِمٍ بودن و در قلمرو اسلام، زن و مرد هر دو یک نوع وظیفه دارند. آنچه فریضه‌ی اسلام است، هم بر مرد مسلمان است و هم بر زن مسلمان.

در عبارات دیگر فرمودند: این یک چیز بدیهی است که علم از جهل بهتر است. این محتاج به دلیل نیست:

أفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب

این جزء بدیهیات است که علم بهتر از جهل است. حالا هر علمی بهتر از جهل است. بطور نمونه این داستان ابوریحان بیرونی را یادآور بشویم. ابوریحان بیرونی از مردان بزرگ روزگار بود و معاشر و هم صحبت با ابوعلی سینا بود. مکاتباتی بینشان هست که در قلمرو مطالعات فلاسفه جالب توجه است.

ابوعلی سینا یک قدری خودخواه و متکبر بود. برای اینکه بالاتر از خودش نمی‌دید و از این جهت حق هم داشت، در مکاتباتی که با ابوریحان می‌کند، ابوریحان نسبت به او پیرمرد بود، آن رعایتی که خیلی باید شاگرد نسبت به استاد بکند دیده نمی‌شود و این ایراد هست (این حاشیه بود زیاد مهم نیست). ابوریحان مریض شد در مرضی که در همان مرض فوت شد. یکی از فقهای بزرگ به عیادتش رفت و نشست احوالپرسی کرد. بعد از احوالپرسی ساده‌ی رسمی، ابوریحان از او یک مسأله‌ی فقهی پرسید. به نظرم مسأله‌ای مربوط به ارث بود. این فقیه هم از بزرگان بود که در فقه هم‌ردیف ابوریحان بود، گفت که تو الان مریضی، خلاصه داری می‌میری، در معرض موتی، این مسأله را می‌خواهی چه کنی؟ گفت: من بمیرم و این مسأله را بدانم بهتر است یا بمیرم و این مسأله را ندانم؟

منظور، آنهایی که در مقامات علمی و عملی و عرفان به جاهایی و به مقاماتی رسیدند روحیه‌شان این بود. اینکه می‌فرماید مَنزِلَةٌ رَفِيعَةٌ، علم، آخرش یک منزلت رفیع‌ه‌ای دارد یعنی این حالت برایشان ایجاد می‌شود. منظور در اینکه اصل علم خوب است و بهتر از جهل است هیچ حرفی نیست. بدیهی است. بنابراین، در این قسمت هیچکس حرفی نزده. این داستان را هم که گفتم به‌عنوان شاهد مثال، نظر یکی از بزرگان است. بعد می‌گویند این فقیه وقتی آمد بیرون و تا مثلاً دم کوچه رسید، صد قدم دور نشده بود که صدای شیون از منزل ابوریحان بلند شد یعنی ابوریحان این مسأله را دانست و مرد.

حال علم چیست؟ امروز علم یک مشکلی شده، مشکلی برای درک و فهم ما شده. در مقام عرفان از جنبه‌ی عرفانی در مجمع‌السعادات اگر مطالعه کنید راجع به علم باب مفصّلی دارد و خواندنش جالب است. در آنجا می‌فرماید یک علم و یک جهلی شبیه به علم که خود این بحث جداگانه‌ای دارد، آن چه علمی است که طلب آن علم، بر هر مسلمانی واجب است؟ آیا همین چیزهایی است که امروزه ما به‌عنوان علم، روزنامه‌ای می‌خوانیم، اینها علم است؟ اینها همان علمی است که پیغمبر فرمود؟ یعنی آیا باید رابطه‌ی مثلاً خانوادگی به هم بخورد برای اینکه یکی می‌خواهد این علم را یاد بگیرد، برود به کامپیوتر و آن یکی دیگر نمی‌تواند تأمین کند، این همان علمی است که واجب است؟ این اشتباه را خیلی‌ها می‌کنند. امروز هم این اشتباه قدری جنبه‌ی اجتماعی دارد که آن بحثش خیلی زیاد است، مربوط به ما نیست. خلاصه اقتصاد مصرف به‌قول اقتصاديون یک مقتضیاتی دارد و یک حالات و افکاری به‌وجود می‌آورد که نتیجه‌اش این می‌شود و آیا این علم که ما می‌گوییم این علم همانی است که پیغمبر فرمود: *أَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَوَلُّوا بِالصِّينِ*، در طلب علم باشید بروید دنبالش ولو در چین باشد. چون آنوقت‌ها در عرف مردم، چین منتهی‌الیه قلمرو اسلامی بود. منظور اینکه به هر زحمتی شده بروید. این علم همان علمی است که پیغمبر فرمود اشاره به سلمان محمدی (سلمان فارسی) این از افتخارات ما پارس‌ها است فرمود اگر علم در ثریا باشد، عرفاً ثریا یعنی آخرین ستاره، دورترین ستاره، اگر در ثریا باشد مردمانی از هموطن این شخص، آن علم را یاد می‌گیرند، پایین می‌آورند. حالا یادم نیست فرمودند «یاد می‌گیرند» یا «پایین

می‌آورند»، به نظرم فرمودند «می‌آورند پایین». به دلیل اینکه فرمودند به قول بعضی‌ها زکات علم این است که آن را نشر کنیم. این علم آنچه که امروز به نام علم نامیده می‌شود این علم نیست. به چند دلیل که حالا می‌گوییم یعنی همین هم هست، اما همین هم به اختیار ماست که آن را تبدیل به علم کنیم یا تبدیل به جهل کنیم؟ جهل شبیه به علم.

در قدیم یعنی در فلاسفه‌ی قدیم رسم بود که نمی‌شود گفت در عمل، این نظریه وجود داشت، الان هم این نظریه هست، بعضی‌ها علم را می‌گویند هدفدار باید باشد یعنی بدانند که این علم به درد مردم می‌خورد یا نه و این علم را به کسی بدهند که آن شخص علیه مردم به کار نبرد. این رویه را در قدیم بیشتر حکومت داشت. این است که می‌بینید در بیشتر کتاب‌ها حتی کتاب‌های داروسازی بسیاری از ترکیباتی که یک دانشمندی کشف می‌کرده به رمز می‌نوشته که هر کسی کشف نکند. اگر کسی آنقدر استعداد داشت که بتواند کشف کند از این قاعده به نفع مردم استفاده خواهد کرد. یا مثلاً ابوعلی‌سینا، ابوریحان که صحبتشان شد. ابوعلی‌سینا شاگردان زیادی داشت ولی نه شاگردان اینطوری مثل کلاس و دیپلم و این ورقه‌ی دیپلم و دکترا و لیسانس که بیشترش (نمی‌شود گفت بیشترش) خیلی‌هایش ورقه‌ی تصدیق جهل مرکب است. این شاگردانی که داشت این شاگردان اولاً به خودش نزدیک بودند و در همه جا با او بودند و هم در علم، شاگردش بودند هم در عمل و هم در اخلاق. وقتی ابوعلی‌سینا فرار می‌کرد یعنی از سلطان محمود می‌خواست فرار کند، فقط دو نفر همراهش بودند. همین ابوعلی‌سینا علم را می‌خواست به نفع مردم به کار بگیرد. وقتی شاگردانش خیلی ارادت هم داشتند در آن سفر در یک جایی بین راه خوابیدند، بین شب ابوعلی‌سینا بلند شد، زمستان بود، سرد بود، شاگردش را بیدار کرد گفت: برای من آب خوردن بیاور. شاگرد من مینمی کرد و دومرتبه افتاد خوابید. یک‌بار دیگر هم ابوعلی‌سینا به او گفت، نکرد. بلند نشد. در این بین اذان دادند. اذان صبح بود، شاگرد پرید. هم شاگرد، هم استاد وضو گرفتند. نماز خواندند. ابوعلی‌سینا به او گفت که تو به من می‌گویی چرا ادعای پیغمبری نمی‌کنی؟ تو که پهلوی من هستی دوبار به تو گفتم آب خوردن بیاور، نیاوردی ولی تا صدای اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ آمَد، از جایت پریدی و نماز خواندی. او پیغمبر است.

اینطوری درس علم و عمل با هم می‌دادند ولی امروز نظریه‌ی دوّم بیشتر پیشرفت کرده. به این معنی که می‌گویند ما علم را برای خود علم می‌خواهیم. از آن استفاده نمی‌خواهیم بکنیم. ما علم را برای علم می‌خواهیم. در واقع این عبارت را ما باید اینطوری ترجمه کنیم که ما علم را برای ارضای حسّ کنجکاوی خودمان می‌خواهیم. این حسّ کنجکاوی که هست، بسیاری از جنگ‌هایی که می‌شود، جاسوسی‌هایی که می‌شود، تسلط‌هایی که می‌شود، اینها در اثر همین حسّ کنجکاوی نابجا است. راه همان راه است، ممکن است یک راه آسفالته، یک مرد خیلی مؤمن خداشناس از آن راه دارد می‌رود، بدترین مرد بشر هم از آن راه دارد می‌رود. تفاوت اینها در درون خودشان است. هر دو از این راه می‌روند،

حالا آن کسی هم که علم را آنطوری می‌خواهد ممکن است به یک نتیجه برسد، اتم و نیروی اتم را کشف می‌کند. اولاً او چون می‌خواهد کنجکاویش را ارضا کند همین که فهمید فهمیده، اگر خداشناس باشد قدرت خدا را می‌فهمد ولی آن قسمت را رعایت نمی‌کند و آن را روزنامه‌ای می‌کند، علنی می‌کند. این به دست کس دیگری می‌افتد که آن صلاحیت اخلاقی را ندارد. از روی این، بمب اتم درست می‌کند و امثال اینها. در دنیای امروز متأسفانه مثال و نمونه از این قبیل فراوان است ولی در فرمایشات حضرت جعفر صادق تأکید شده، تأیید شده که علم را برای خدمت به بشر، خدمت به بندگان خداوند باید بخواهیم نه برای ارضای شخصی و اگر این کار را بکند یعنی خود را خادم بندگان خدا در واقع می‌داند می‌رود برایشان علم سوغات بیاورد در این صورت خود این علم از نماز کم نمی‌آورد، یک نحوه نمازی است از نماز دائم.

از آثار علم و اینکه علم واقعی است، این است که به دنباله‌ی آن، عمل باشد. علمی که تأیید شده یعنی نه نوع خاص علمی، علمی که هدف دارد، این است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، کسی که خودش را شناخت، خدا را شناخت. این تشبیهی است که در مورد خلقت هم هست، یک دلیلی بر این حرف است. همانطور که شاعر می‌گوید:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید، اعضاء توحید همین است و دگرها همه فن

تمام خلقت را، کائنات را به یک بدن تشبیه کرده. این بدن را چه می‌گرداند؟ بدن که وقتی جان نباشد یک تکه گوشت است، فاسد می‌شود، این بدن را جان می‌گرداند. می‌گوید که این عالم کائنات به منزله‌ی یک بدنی است، روح این بدن خداوند است. بعد می‌گوید که اصناف ملائکه، ملائکه قوای این تن هستند. قوه‌ی غضبیه، قوه‌ی شهویه، قوه‌ی دافعه، قوه‌ی جاذبه. ملائکی که خداوند فرمود، توسط آنها کار می‌کند. جان ما که مسلط بر بدن است چطور می‌تواند بدن را اداره می‌کند؟ وقتی گرسنه می‌شود، آن فرشته‌ی جاذبه، غذا را می‌گیرد وقتی بیماری دارد می‌رود دنبال دفع بیماری و امثال اینها. دنباله‌اش می‌گفتند افلاک مؤثر است، عناصر آب و باد و آتش و خاک که آنوقت‌ها می‌گفتند. این چهار خلطی که در انسان است سودا، صفرا، بلغم و دم، اینها اعضای یک بدن است. این از یک طرف، از طرفی ما داریم:

اَتَزْعُمُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ اَنْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ

منسوب به حضرت علی (علیه السلام) است ولی به هر جهت در عرفان بابی است، می‌گویند که تو عالم صغیر هستی عالم کبیر یعنی جهان؛ آنچه در آن هست در وجود تو هست. پس اگر وجود خودت را شناختی، عالم را می‌شناسی. این عالم همانطوری که آن شعر هم گفته در واقع: «حق جان جهان است» او را بشناس. این است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. آنوقت این علم، علمی که توصیه کردند هر

مسلمانی باید بداند، این خصوصیت را دارد، علمی است که انسان را به شناخت نفس خودش، شناخت ربوبیت خودش برساند. آخر ما خودمان، خودمان هستیم جلوی خودمانیم. حتی پهلوی خودمان هم نیستیم. خودمانیم این دم دست است نمی‌شناسیم، می‌خواهیم برویم کمری مریخ و اینها را بدانیم؛ آن هم خوب است به جای خود ولی وقتی می‌رویم، خودمان را نباید اینجا بگذاریم و فراموش کنیم. این شناخت خود انسان و شناخت وظایفی که دارد، آن علمی است که فرمودند.

این علم علامتش این است که با عمل توأم است. حتی این مسأله به اصطلاح از قدیم هم گفته شده است منتها بدون شرط. سقراط می‌گوید که کسی که خطا می‌کند، گناه می‌کند، علم ندارد. اگر بداند این کاری که می‌کند مضر و بد است، نمی‌کند. در علم حقوق هم متمایل هستند به این که بدانند مجرم چرا جرم کرده، علم دارد یا نه؟ سقراط به این درجه صراحت می‌گوید در واقع نباید بگوییم که ما می‌دانیم. آن دانستی دانستن است که جزء وجود انسان باشد یا به اصطلاح روانکاوها، حتی در ناخودآگاهش جای گرفته باشد. این علم، علم است. نه علمی که از کتاب دریابید، حفظ کنیم، فردا فراموش کنیم. همین حجت‌الاسلام غزالی یا غزالی (هر دو را گفته‌اند) که از بزرگان عرفان است کیمیای سعادت تألیف اوست، دانشمندی بود و رئیس دانشگاه نظامیه، بزرگترین دانشگاه‌های آن روز جهان و مدرّس آنجا بود، به یک سفری رفت و برادرش احمد غزالی را که از اقطاب است به جای خودش گذاشت که درس بدهد. به سفر رفت وقتی برمی‌گشت هر جا کتابی می‌دید یا می‌خرید یا استنساخ می‌کرد. چون آنوقت‌ها که چاپ نبود. دو صندوق کتاب داشت با کاروانی می‌آمدند دزدان رسیدند. جلویش را گرفتند. بعد این دو تا صندوق را هم پیاده کردند. غزالی به دزدها گفت: من هر چه مال دارم (مالی نداشت) بردارید بروید. این دو تا صندوق را نبرید. اینها تعجب کردند. خیال کردند اینها خیلی مهم است. باز کردند دیدند کتاب است. گفتند: چرا اینها را نبریم؟ گفت: من تحصیل علم کردم، همه‌اش در این کتاب‌هاست. آن دزد گفت: علمی که باد ببرد یا دزد ببرد به درد نمی‌خورد.

اینجا اگر ما دقت کنیم می‌توان گفت آن دزد در آن لحظه عالم‌تر از غزالی بود ولی غزالی به مناسبت همین حرف مثل تلنگری که به او بزندند از مسیر این تلنگر بیدار شد. در فیزیک هم امروز خیلی مثال دارد. یک تلنگر می‌خواهد داخل آب صد درجه، یک کاه بیندازید در آن شروع به جوشیدن می‌کند. یک حرکت همینطور در موقع یخ زدن یک تلنگر می‌خواهد. این گفته‌ی آنکه باید بگوییم دزد هم از علما بود. عالم به این معنی بود، عالم به این معنا بود که علمی که دزد ببرد یا باد ببرد به درد نمی‌خورد. این تلنگر را به روحیه‌ی غزالی زد. غزالی برگشت. دیگر علم و آن حالات و این چیزها را رها کرد. رفت جزء قلمرو عرفانی و کتاب‌هایی که از غزالی مانده مانند کیمیای سعادت، المنقذ من الضلال بیشتر در همین مورد است. این آن علمی است که به درد می‌خورد. اما همان علوم که بشر با زحماتی جلو رفته، اینها که ارزشش کم نیست. نه اینکه فیزیک یا شیمی یا طبّ جرّاحی که اینقدر بشر پیشرفت کرده،

ما بخواهیم دست کم بگیریم. اینها خیلی ارزش دارد. خداوند که فرموده است: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا همه‌ی چیزها را برای بشر گفته. منتها بسته به آن نیتی دارد که کسی دنبال آن است. اگر شما فیزیک، شیمی، طب می‌خوانید به قصد اینکه به مردم خدمت کنید، به قصد اینکه بندگان خدا را از بیماری‌ها نجات بدهید، به قصد اینکه خیلی بیماری‌هایی که کشف نشده، دوایش را کشف کنید، این علم مناسب است. اما امروز متأسفانه در دنیا علم این است که دانشگاه، این طرف، آن طرف می‌روند برای اینکه فردا به آنها بگویند جناب مهندس، جناب دکتر؛ مقامات دنیوی به دست بیاورند. آن علم نیست. آن جهلی است شبیه به علم. ان شاء الله خداوند ما را در وادی علم به راه بیندازد.

(قسمت دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ادامه‌ی باب علم از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع).
 أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بِعَالَمٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ عُقُوبَةً بَاطِنَةً أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلَاوَةَ ذِكْرِي. وَلَيْسَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى طَرِيقٌ يُنَلِّكَ إِلَّا بِالْعِلْمِ، وَالْعِلْمُ زَيْنُ الْعَمْرِ فِي الدُّنْيَا وَسِيَاقُهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَبِهِ يَصِلُ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ تَعَالَى. وَالْعَالِمُ حَقًّا هُوَ الَّذِي يَنْطِقُ عَنْهُ أَعْمَالُهُ الصَّالِحَةُ وَأَوْرَادُهُ الزَّكَايَةُ وَصَدَقَهُ تَقْوَاهُ، لَا لِسَانَهُ وَمُنَاطَرَتُهُ وَمُعَادَلَتُهُ وَتَسَاوُلُهُ وَدَعْوَاهُ. وَلَقَدْ كَانَ يَطْلُبُ هَذَا الْعِلْمَ فِي غَيْرِ هَذَا الزَّمَانِ مَنْ كَانَ فِيهِ عَقْلٌ وَنُسْكٌ وَحَيَاءٌ وَخَشْيَةٌ وَأَنَا أَرَى طَالِبَهُ الْيَوْمَ مَنْ لَيْسَ فِيهِ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ. وَالْمَعْلَمُ يَحْتَاجُ إِلَى عَقْلِ وَرَفْقٍ وَسَفَقَةٍ وَضَحٍّ وَحِلْمٍ وَصَبْرٍ وَبَذَلٍ. وَالْمُتَعَلِّمُ يَحْتَاجُ إِلَى رَغْبَةٍ وَإِرَادَةٍ وَفِرَاقٍ وَنُسْكٍ وَخَشْيَةٍ وَحِفْظٍ وَحَزْمٍ.^۳

در قسمت‌های قبلی فرمودند که علم راه به سوی خدا است و در این بحث امروز فرمودند که راهی به سوی خداوند نیست جز علم. البته هر یک از علوم حتی علوم ظاهری اگر کسی راهجو باشد راهی به سوی خداوند می‌تواند از آن پیدا کند حتی همین علوم فیزیک، شیمی که متداول است. البته در صورتی که برای خدا نباشد آن علم حساب نمی‌شود که پیغمبر فرمود: طَلِبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ وَوَلِي بِهِ هَرَجَهَتٌ بَازِ هَمَّ چَرَاغِي اسْتِ كِه رَاهِنَمَائِي مِي كِنْدِ وَوَلِي عِلْمِي كِه رَاهِ بَه سَوِي خُدَا رَا رَاهِنَمَائِي كِنْدِ بَه هَر اِنْدَازِه كِه اَيْنِ كَار رَا بَكِنْدِ اَن عِلْمِ مَحْتَرَمِ اسْتِ. مَنْتَهَا مِي فَرْمَايِنْدِ بَعْدِ اَز عِلْمِ وَ دَانَش، اِخْلَاصِ لَازِمِ اسْتِ. اِخْلَاصِ يَعْنِي هَر كَارِي مِي كِنِي مَحْضًا لِلَّهِ بَاشْدِ. قُرْبَةً اِلَى اللَّهِ بَاشْدِ. قُرْبَةً اِلَى اللَّهِ اَنْقَدَرِ مَهْمِ اسْتِ كِه عِبَادَاتِ بَدُونِ نِيَّتِ قَرَبْتِ صَحِيحِ نَيْسْتِ. اَلْبَتَّةِ عِبَادَاتِ مَا رَا اِنْ شَاءَ اللَّهُ خُدَاوَنْدِ مِي بَخَشْدِ. خِيَلِي هَا صَحْبِتِ مِي كِنْدِ مِي گويند كِه مَا خِيَلِي زَحْمَتِ مِي كَشِيمِ هَر چِه زَحْمَتِ مِي كَشِيمِ وَ دَر عِبَادَاتِ وَ اَعْمَالِ مِي كُوشِيمِ كَارْمَانِ شَكْسْتِ مِي خُورْدِ. مِي خُوهَنْدِ يَكِ اِرْتِبَاطِي بَيْنِ اَيْنِهَا بَرَقَرَارِ كِنْدِنْدِ. اَيْنِ خُودَشِ يَكِ دَرجِه‌اي اَز خُلُوصِ كَمِ مِي كِنْدِ. عِبَادَتِ وَ بِنْدِگِي رَا بَايْدِ خَالِصًا مَخْلَصًا بَرَايِ خُدَاوَنْدِ كَرْدِ.

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۶/۱۳ ه. ش.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۶۲-۲۶۰.

علی علیه السلام در مناجاتی می فرماید: خدایا! من نه از ترس جهنم تو و نه از شوق بهشت تو، تو را عبادت می کنم، بلکه تو را در شأن و لایق عبادت دیدم و خودم را بندگی، البته این آنچه فرمودند ایده آل است. ما توقع این که بتوانیم به چنین مرحله ای برسیم که همه ی اعمالمان و همیشه اینطور باشد نباید داشته باشیم. گاهی حس می کنیم که می توانیم اینطور باشیم. حتی درخواست و توقع پاداش از خداوند یک لکّه ی کوچکی بر اخلاص است. اخلاص در واقع به اصطلاح جلوه ی باطنی آن چیزی است که ما می گوییم اطاعت امر.

ما نماز که می خوانیم خداوند نیازی به این نماز ندارد. نماز به جای سه رکعت، چهار رکعت بخوانیم برای خداوند فرق نمی کند. همینقدر از امرش نباید خارج بشویم. بعضی ها سوآلی می کنند که در مورد مثلاً شکّ نماز و امثال اینها آن دستور رفع شک هم دارند ولی بعد هم نگران هستند که مبدا درست نبوده. من به خیلی ها گفتم تو خیال می کنی اگر نماز درست بود واقعاً سه رکعتی خواندی درست بود خداوند فوری تو را پاداش می دهد؟ نه همان خداوندی که گفته است نماز را بخوانید همان خداوند توسط بندگانی گفته است که اگر اشتباه کردید این کار را نکنید. بنابراین، امر خداوند را باید اطاعت کرد. وقتی امر را اطاعت کردید اگر هم در آن اشتباهی باشد خداوند می بخشد.

اطاعت امر در واقع جلوه ی خارجی نیت در آن است یا در مورد نمازها گفتند که اگر ندانستید که مغرب شده یا نشده ولی نگاه کردید حدس زدید که مغرب شده شروع به نماز کردید بعد آخر نماز فهمیدید حالا مغرب شده مثلاً صدای اذان را شنیدید. خداوند همین که یک جزئی از نمازتان در زمان خودش بوده، قبول می کند. چرا؟ می فرماید که اول که قصد اطاعت مرا کردی حالا هم نمازت را فهمیدی، همانطور اطاعت امر شده است. من قبول می کنم. نه اینکه نماز ما خیلی قیمت دارد که یک دقیقه این طرف یا یک دقیقه آن طرف باشد، نه! اگر یک دقیقه زودتر هم شروع به نماز کردید، بعد معلوم شد که زود بوده اگر یک جزئی از آن در نماز بود، قبول است. (این جمله ی معترضه بود برای بیان اخلاص).

پیغمبر می فرماید آن علمی که انسان را از اخلاص دور کند، علم نیست و می فرمایند عالمی که عمل نکند، این علمش به درد نمی خورد. عالمی که به آنچه می داند به اقتضای محلّ آن عمل نکند، آن علم برایش شوم است و زیاده طلبی از آنکه بیشتر بخواهد علم داشته باشد، برایش حاصل نمی شود، برای اینکه نتیجه ی علم عمل است. مدّت علم کوتاه است ولی دامنه ی عمل، طولانی و وسیع است. علم برای همین است که در وجود انسان رخنه کند و به اصطلاح امروز ناخودآگاه ما را تصرف کند که اعمال ما مطابق آن باشد.

عیسی علیه السلام می فرماید دیدم روی یک سنگی نوشته بود که مرا برگردان، برگرداندم دیدم نوشته شده: کسی که عمل نکند به آنچه می داند شوم است بر اینکه در علم، علم بیشتری را طلب کند و آنچه

هم که تا حالا عمل کرده، همه‌ی آن مردود است اگر به علمش عمل نکند آنچه هم تا حالا از علم بهره برده، مردود است.

چرا عیسی علیه السلام فرمود دیدم بر سنگ نوشته؟ چطور همین مطلب را همان جا نوشته بود که سنگ خواهش کرد گفت مرا برگردان و بعد در پشت سنگ این نوشته شده بود؟ سنگ چه بسا دل‌های ما باشد که در قرآن هم جایی می‌فرماید که دل‌هایی از سنگ سخت‌تر. زیرا بعضی سنگ‌ها هستند که از خشیت خداوند آب می‌شوند. مثل کوه طور که در زمان حضرت موسی تجلی الهی بر آن شد و محو شد. بعضی کوه‌ها هستند که از وسطشان آب جاری می‌شود. اینجا خواستند بفرمایند که این دل سنگ را عوض کن، منقلب کن. اگر این دل سنگ را منقلب کردی می‌فهمی که علم بدون عمل فایده ندارد. اصلاً علم بدون عمل علم نیست.

خداوند بر حضرت داود وحی کرد فرمود شخص عالمی که به علمش عمل نکند من بر آن مجازاتی قائل می‌شوم که از هفتاد عقوبت و مجازات بدتر باشد و آن مجازات این است که حلاوت و شیرینی راز و نیاز با خودم را از او می‌گیرم. دیگر مناجاتش اثر ندارد. حلاوت ندارد. این فرمایشاتی که در همه جای کتاب فرمودند و اینجا ما هر گوشه‌اش می‌بینیم یک جایی درست به ما خطاب فرمودند. آن جاهایی که احساس می‌کنید به ما خطاب فرمودند در اجرای فرمایش حضرت بیشتر دقت کنید.

بعد می‌فرماید که بله علم زینت مرد است. زینت شخص در دنیا و آخرت است و او را به بهشت و رضایت الهی می‌کشاند. به بهشتِ رضوان وارد می‌شود. در بهشت می‌گویند چندین بهشت است. هر بهشت را اسمی گذاشتند ولی آنچه اسم بیشتر دارد یکی بهشتِ خود خدای تعالی است. بهشت شخص خودش است که می‌فرماید: *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ... إِلَىٰ آخِرِ تَا فَاذْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي*^۱. داخل بشو در صفِ بندگان من و وارد بشو در بهشت من. این بهشتی است که بهشت اعلاء است. بهشتی است مال بندگانی که خداوند خودش آنها را به افتخار بندگی شناخته است و به ما دستور داده که ما هم شهادت بدهیم. *أَشْهَدَا أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ*. این بهشت آنها است.

مشهور است داستانی می‌گویند که در شب اول قبر نکیر و منکر بر بالین عارفی آمدند. گفتند: *مَنْ رُبُّكَ؟* خدای تو کیست؟ گفت: از من می‌پرسید؟ اینکه معلوم است بروید از او پرسید: مرا به بندگی قبول دارد؟

بهشت بعدی، بهشت رضوان است. رضوان یعنی رضایت خداوند. خداوند از ما راضی است، این بالاترین درجه‌ای است که می‌شود فکر کرد. اینجا می‌فرمایند که این علم او را به بهشت می‌برد و به رضوان خداوند یعنی در آن مرحله‌ی رضایت خداوند.

می‌فرمایند عالم واقعی کسی است که اعمال خوبی که انجام می‌دهد و رویه‌ی صحیحی که در

زندگی دارد مصدق او باشد و تقوایش هم او را تصدیق کند. این سه تا در واقع شاهد عملش باشند. و آلیا با لسان و بیان و مناظره و اینکه ادعای این امر بکنند، آن کافی نیست.

می‌فرماید که آن زمان‌های قدیم حضرت همه جا از مردان زمان خودشان می‌نالیدند. ان شاء الله از زمان ما ننالند. می‌فرماید مردان قدیم به این مرحله‌ای می‌رسیدند که عقلی داشتند و روش صحیحی و حکمت فهم و دانش و حیاء و خشیت و اینها هر کدام از این صفات خودش دریایی است ولی می‌فرمایند امروز من نمی‌بینم کسی که دارای این صفات باشد. عقل البتّه عقلی است که بحث مفصلی در اصول کافی دارد. راجع به عقل خلاصه‌اش این است که الْعَقْلُ مَا عَدِيَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجِنَانُ. عقل آن عقلی است که موجب می‌شود که ما بندگی خدا را داشته باشیم، خدا را بپرستیم و به این وسیله بهشت را به دست بیاوریم. این است که تقسیم کردند به عقل معاد و عقل معاش. عقل معاش منافاتی با عقل معاد ندارد ولی اگر تحت سیطره‌ی عقل معاد باشد مرضی خداوند هم هست. همانطوری که همه‌ی ائمه‌ی ما، بزرگان ما، یک طریق معاش داشتند زندگی را اداره می‌کردند عقل معاد هم داشتند.

حکمت و فهم «نُسک» یعنی رفتار و روش مناسک حج می‌گویند یعنی آداب و رسوم حکمت داشته باشد. حکمت در اینجا منظور آن درک و فهم است. درک و فهم، یک چیزی غیر از سواد است. بسیاری از کسانی که شاید از لحاظ تحصیلات خیلی سطح بالا هستند، انسان می‌بیند فهمشان کم است و بسیاری روستایی‌هایی که شاید سواد خواندن و نوشتن هم نداشته باشند ولی دارای فهم و درک فراوانی هستند. در رأس اینها ما اگر بخواهیم ببینیم یک چیزی ممکن هست یا نیست، در رأس این امکان، پیغمبر ماست. به قول حافظ می‌گوید: «نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت»، وَلَا تَحْطُهُ يَمِينُكَ^۱ که آیه‌ی قرآن است. «به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد». چقدر علوم هست که از دریای دانش پیغمبر جاری شده و چقدر علومی که خداوند در دل او وارد کرد. قرآن خودش بالاترین است. خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ یعنی کتاب کافی نیست. برای علم و دانش و برای فهم از گوش دادن و شنیدن افراد بشنو.

در اینجا یک صفاتی برای معلّم و یک صفاتی برای شاگرد فرمودند. صفات معلّم می‌فرمایند که معلّم محتاج به اینکه عقل داشته باشد، مدارا بکند، رفق داشته باشد یعنی سوآلاتی که متعلّم از او می‌کند بداند و توجه کند که متعلّم نمی‌داند. باید به او بگویند. عصبانی نشود. مدارا کند. مهربانی داشته باشد و همه‌ی شاگردانش را مثل فرزند بداند و حلم داشته باشد. خونسردی و صبر و قناعت داشته باشد. قناعت از لحاظ دنیوی که طمع نکند و بذل، بذل یعنی بخشش. حالا این بخشش معمولاً در امور مالی اطلاق می‌شود ولی اینجا امور مالی نیست. اینجا چه چیزی را دارد بخشش می‌کند؟ علمش را یعنی از علم

بخشش می‌کند. خداوند در مورد پیغمبر می‌فرماید: وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ^۱، بر آن غیبی که می‌داند بخیل نیست؛ به همه می‌دهد. در اینجا در علم هم نباید بخیل باشد. می‌گویند زکات علم بخشش است یعنی علمی که داری به کسی که خواستارش بود اطلاع بده؛ اعلام بکن؛ بگو. متعلم، شاگرد باید اولش رغبت داشته باشد. میل و اشتیاق به فهم و درک داشته باشد. اراده داشته باشد. آرامش داشته باشد. نُسک داشته باشد و ترس از جهل داشته باشد. خشیت داشته باشد و خونسردی به اصطلاح «حَزْم» یعنی دوراندیشی و بتواند خودش را نگاه‌دارد. اینها صفاتی است که در معلم و متعلم فرمودند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مبحثی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع) .

لَا يَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءٍ وَإِخْلَاصٍ عَلَيْهِ وَعَلَانِيَةٍ وَبِرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ لَأَنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ. وَالْحُكْمُ لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَبِرْهَانِهِ وَمَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ بِلَا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأخُودٌ بِجَهْلِهِ وَمَأْتُومٌ بِحُكْمِهِ. قَالَ النَّبِيُّ (ص): اجْرَأْكَ بِالْفُتْيَا اجْرَأْكَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى أَوْ لَا يَعْلَمُ الْمَفْتَى أَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَائِلُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ؛ قَالَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ: كَيْفَ يَنْتَفِعُ بِعِلْمِي غَيْرِي وَأَنَا حَرَمْتُ نَفْسِي نَفْعَهَا. وَلَا تَحِلُّ الْفُتْيَا فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ كَانَ اتَّبَعَ الْخَلْقَ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَنَاحِيَتِهِ وَبَلَدِهِ بِالْحَقِّ. قَالَ النَّبِيُّ (ص): وَذَلِكَ لَرُبَّمَا وَلَعَلَّ وَلَعَلَّ لَأَنَّ الْفُتْيَا عَظِيمَةٌ.^۲

در فتویا یا فتوی است یعنی چون آداب شریعت و زندگی مسلمان؛ قرآن و سُنَّت و اجماع و عقل است. فتوی با قضاوت فرق دارد. فتوی یعنی حکم شرعی را اعلام می کند ولی اجرایی در دستش نیست. مثل دانشمندی است که نظریه می دهد اما قاضی که به فتوی وارد است یعنی حکم شرعی را می داند یک مورد خاصی را پیش او بیاورند، نگاه می کند که این با آن قوانینی که هست، با کدام ماده منطبق است؟ فرض کنید یک دعوی اختلافی هست. کسی پولی به دیگری داده و حالا می خواهد بگیرد. یک مبلغی بیشتر از آنچه در قبض نوشته مطالبه می کند. طرف می گوید این موضوع ربا است. می گوید نه، این ربا نیست. این مضاربه است. هر کدام دلایلی می آورند. آن کسی که قاضی است باید بداند که ربا چیست، مضاربه چیست. اکثراً گفته اند که قاضی باید مجتهد باشد یعنی خودش درک کند که مثلاً در این مثالی که گفتیم ربا چیست، مضاربه چیست ولی بعضی ها معتقدند که قاضی می تواند به فتوای یکی از مراجع و فتوای یک فقیه اعتماد کند و تکیه کند. به هر جهت باید بداند چیست، بعد این حالت را منطبق کند. از این بپرسد که تو پول را چطور دادی؟ چرا دادی؟ چه قراردادی بین شما بود؟ از آن طرف بپرسد تو با این پول چه کار کردی؟ و این پول برای تو چه فایده ای داشته یا نداشته؟ و امثال اینها. بعد که وضعیت قضیه را فهمید یعنی اول علم به حکم شرعی داشت و بعد علم به روابط این اشخاص داشت، آنوقت منطبق کند، بگوید این با کدامیک از احکام شرعی منطبق است. با ربا منطبق است یا با مضاربه؟

یک مثالی هست، عبارتی می گویند که قاضی یک جاهلی است که بین دو عالم حکم می کند. برای اینکه طرفین دعوا خودشان می دانند که واقعیت چیست. غالباً می دانند و قاضی به این قضیه و روابط آنها جاهل است ولی باید بین آنها حکم کند. چون این جهل را خداوند گفته با تحقیق و قرائنی که هست رفع کن. تحقیق کن چطور است، آنطوری کن. اما یک جهل دیگری هست که او اگر جاهل باشد هم

به قضیه‌ی اینها که اینها روابطشان چیست و هم به اینکه حکم ربا و مضاربه فرقی با هم چیست به آن هم جاهل باشد، این دیگر به اصطلاح به جای نور علی نور، ظم علی ظم، ظلمت در ظلمت است. لذا اکثر فقها معتقدند قاضی باید مجتهد باشد.

در اینجا به فُتیا بررسی شده است که می‌فرماید کسی می‌تواند فتوی بدهد که خودش از خدای تعالی در هر لحظه استفتاء کند. استفتاء یعنی طلب فتوی. آن کسی که نامه می‌نویسد سؤالی می‌کند یا از دانشمندی چیزی می‌پرسد، می‌گویند استفتاء کرد، او پاسخش را می‌دهد.

می‌فرمایند کسی می‌تواند فتوی بدهد که در هر لحظه با صفای باطنش و با اخلاص عمل و روشش، آشکار بودنش در هر حال، در حال استفتاء از خدا باشد.

در مورد اخلاص در دفعه‌ی پیش، صحبت شد. اخلاص نتیجه و چاشنی علم است. علم که داشت، علم را بخواهد به عمل بیاورد، باید با اخلاص بیاورد. البته اخلاص هم درجاتی دارد. کمالینکه در مورد توحید حتی خداوند در قرآن می‌گویند: ایمان نیاوردند مگر اینکه یک کم شرک قاطی ایمانشان بود. حالا عین عبارت عربی را یادم نیست. به این معنا، منظور اخلاص درجاتی دارد. اگر به آن درجات عالی رسید و برایش دائمی بود، ممکن است خداوند این مُخْلِص را مُخْلِص کند یعنی برای خودش انتخاب کند. در سوره‌ای که از همه‌ی پیغمبران ذکر می‌کند، بعد در خاتمه‌ی هر یکی می‌فرماید اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ^۱.... از بندگانی هستند که به درجه‌ای رسیدند که مُخْلِص شدند. این با صفای باطن یعنی باطنش از هرگونه شائبه‌ای دور باشد. به اندازه‌ای نبودن شائبه شرط است که حتی در مورد قاضی، یک بار صحبت شد، حضرت صادق فرمودند از شرایط قاضی این است که باید به طرفین بی‌طرفانه نگاه کند، با هر دو مساوی باشد. می‌فرمایند اگر یکی از طرفین با قاضی دوست بود، قاضی اوّل که اینها را دید در دلش گذشت کاش که ان شاءالله این رفیق من حق داشته باشد که من حکم به نفعش بدهم، خلافی نکرده، دلش می‌خواهد که حق به جانب او باشد. همانقدر قاضی خدشه کند، از آن قضاوت (حالا شرعی بگوییم نه) از یک قضاوت عرفانی لا اقل می‌افتد یعنی آنقدر باید صفای باطن داشته باشد که می‌فرمایند چنین شخصی باید باشد. چون در مورد فُتیا، فتوی، می‌فرمایند کسی که فتوایی می‌دهد، در واقع حکم هم می‌دهد یعنی در واقع مُفتی بالاتر از قاضی است. آنچه می‌گوید در واقع گواینکه عمل به ظاهر نمی‌کند ولی در واقع به همه دستورالعمل می‌دهد. هر خطایی هم که در اثر این فتوی بشود یا این فتوی خطا داشته باشد و در نتیجه‌ی آن، عده‌ای خطا کنند، گناه آنها به گردن این شخص است. چون حکم می‌دهد. مثل اینکه قاضی بین دو نفر، سه نفر، چهار، پنج نفر موضوع خاصی را حکم می‌دهد ولی فتوی مثل اینکه همه‌ی مسلمین آمدند جلوی او از او سؤال کردند که قضاوت کند، این فتوی را داده است.

این است که می‌فرمایند: فتوی حکمی است و حکم دادن هم مگر به اذن خداوند جایز نیست. این

عبارت آیهی قرآن است. عبارتی است در قرآن در سه جا مثل اینکه هست. **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**، حکم برای کسی نیست جز برای خداوند. البته از این عبارت خوارج سوءاستفاده کردند و آن حکمیت را رد کردند و با علی علیه السلام مخالفت کردند ولی اصلش هست که: **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**.

خداوند مادی نیست معنوی است، در همه جا هست، خداوند که نمی آید بین ما بنشیند حکم بدهد. بندگانی را مأمور کرده حکم می دهند که آنها یا قاضی هستند یا مفتی؛ به شرحی که اینجا نوشته است. می فرماید به این عبارتی که خبر هست: **الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ**، علم نوری است که خداوند در قلب هر کسی بخواهد می افکند یعنی چیزی نیست که فقط تحصیلی باشد و آن تحصیلی هم که به امر خدا و در راه خدا است ولی علم نوری نیست که کالا باشد بتوانند فقط تحصیل کنند. مسلم است که فتوی باید با علم باشد. بنابراین، آن کسی که خداوند به او علم نداده حق فتوی هم ندارد. فتوی هم حکم است و نمی تواند و نباید همینطوری داد. البته به آن کسی که خداوند علم بدهد، حکمت و دانش معنوی و خیر فراوان می دهد که به صورت حکمت فرمود: **وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا**، کسی که این حکمت و دانش به او داده می شود، خیر زیادی خداوند به او داده است. پیغمبر فرمود در بین شما، آن کسی که در اظهار فتوی جری تر و شجاع تر است، کسی است که اگر مثلاً خطا کند باید گفت جری تر کسی است علیه خدا.

یعنی با فتوی خیلی با احتیاط روبه رو بشوید. به همین حساب در مکتب شیعه که اختلاف سلیقه ای، بحثی بوده و هست، بعضی ها معتقدند (اکثراً در واقع) که بعد از غیبت امام دوازدهم تا ائمه حیات داشتند و دسترسی به آنها امکان داشت، هیچ مشکلی پیدا نمی شد. می رفتند از حضور ائمه می پرسیدند. **فَصُلِّ الْخِطَابَ** بود. دیگر هر چه ائمه می گفتند همان بود. بعد از غیبت، این دسترسی نبود. فرمودند آنچه لازم بود به شما گفتیم. که به نظر خود من، فکر می کنم یکی از حکمت های غیبت این است که خداوند خواست (یعنی توسط ائمه یا بگویم خداوند فرقی نمی کند) که شیعیان قوه ی تفکر، تعقل و استدلال خودشان را هم به کار بیندازند. برای اینکه ممکن بود اگر همه چیز را با دسترسی به امام بپرسند، دیگر با تنبلی فکر کنند. مثل اینکه در دوره های بعد هم خیلی ها به جای تفکر کردن و تصمیم عاقلانه گرفتن و مشاوره کردن، می گویند استخاره یعنی در واقع از فکر و از تعقل استعفا می دهند. درست است خداوند می فرماید که استخاره هم بسیار خوب است ولی در مورد آن راهی که خدا گفته به بن بست برسد. خداوند فرموده: **مَنْ بِهِ شَرٌّ لَمْ يَكُنْ لِحَلِّهِ حُلٌّ** مشکل را ارائه داده و در دسترس گذاشته ام، چرا فکر نمی کنید **لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ** چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟ این راه را خداوند فرموده ولی اگر کسی این راه را رفت و باز هم به نتیجه نرسید، همه ی فکرها را کرد، مشورت هم کرد، نتوانست واقعاً تصمیم بگیرد،

۱. سوره انعام، آیه ۵۷ / سوره یوسف، آیات ۴۰ و ۶۷.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

آنوقت استخاره، خیلی خوب است ولی بسیاری از استخاره‌ها همینطور است یعنی همان هدفی، حکمتی که فکر می‌کنیم در غیبت هست، همان حکمت را باطل می‌کند. به هر جهت این حکمت در غیبت هست که در غیبت امام همی فرمایشاتشان در تمام موضوعات ضبط شده است. قرآن هم که هست. بنشینید با اینها تفکر کنید، حکمش را در بیاورید. این حکم در آوردن، مجتهدین و اصولیون می‌گویند که باید یک مجتهدی، یک کسی که وارد به مسائل هست، بررسی کند و بعد با عقل و اجتهاد خودش، به یک نتیجه‌ای برسد. آن را اعلام بکند. البته آن ظنی است، یقین نیست. آنچه که صریح امام فرمودند یقینی است. مابقی اش ظنی است که در نابعه علم و عرفان هم خوانده‌اید: حضرت سلطان علیشاه مقدماتی که درس می‌خواندند یک مسأله‌ی فقهی را در مشهد از استاد پرسیدند. استاد یک مقداری شرح داد و استدلال کرد و گفت نظر من این است. ایشان گفتند من نظر شما را نخواستیم، حکم خدا را خواستیم. باز ایشان دومرتبه استدلالاتی از قرآن و اخبار کرده، که نظر من این است. ایشان می‌فرمایند من نظر شما را نخواستیم، حکم خدا را خواستیم. بعد این شخص گفته که پس این درس به درد تو نمی‌خورد که ایشان به سبزواری رفتند.

منظور، اینها اصولیون هستند. عده‌ای از روی همین وسواس در فتوی و احتراز از فتوی، اخباری شدند در مقابل اصولی یعنی می‌گویند ما حق نداریم بگوییم: «من اینطور می‌گویم»، «به نظر من این است». من باید اخبار را راجع به هر سؤالی که می‌کنند، اخباری که از امام رسیده بدانم و حفظ کنم، همان اخبار را بگویم و بگویم امام اینطور فرمود. آن امام دیگر اینطور. خودت فکر کن نتیجه‌اش را به دست بیاور. این هم البته اشکال دیگری دارد. به این معنی که آن شخص چطور می‌تواند همه فکر کند؟ در اخباری که هست این مسأله را اینطور حل کردند: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِذِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقْلَدُوهُ کسی که حائر این شرایط است، در اعمال از او تقلید کنید.

حالا چندین بار گفتم ولی چهار صفت فرمودند: کسی که دانش آن را داشته باشد یعنی درسش را خوانده باشد؛ درس فقهی و مخالفت با نفس داشته باشد که فرمودند آخرین چیزی که از دل بنده‌ی مؤمن بیرون می‌رود حبّ جاه است. حبّ جاه و مقام است یعنی خیلی هم زحمت می‌کشد، خلوص نیت در همه‌ی کارهایش دارد ولی در او حبّ جاه یعنی ریاست‌طلبی هنوز مانده است. وقتی این رفت، مؤمن کامل است. با هوای نفس مخالف است. به امر مولی کار می‌کند. مطیع امر مولی است. حَافِظًا لِذِينِهِ هم شخصاً دین خودش و هم دین اسلام را حفظ می‌کند. یک چنین شخصی را باید بگردید پیدا کنید و از او تقلید کنید. فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقْلَدُوهُ یعنی این شخص حق فتوی دارد و وقتی فتوی داد، آنوقت شما دنبالش بروید و الا همینطور فتوی صحیح نیست.

می‌فرمایند که پیغمبر فرمود که آیا آن کسی که فتوی می‌دهد، توجه ندارد که در آن لحظه و برای این کار بین بهشت و جهنم ایستاده است؟ اگر فتوایش غلط باشد نه تنها خودش را، عده‌ای را هم

همینطور در جهنم می اندازد و اگر فتوایش درست باشد در بهشت می رود. چرا؟ چون فتوی یعنی به آن کسی که استفتاء کرده می گوید حکم خدا این است یعنی از خدا پیغام می آورد که تو این کار را بکن. بین بنده و خدا به صورت واسطه واقع شده. آیا خودش این شرایطی که فرمودند دارد؟ در خودش این لیاقت را می بیند که بین بنده و خدا واقع بشود؟ این فکر را باید بکنیم که البته معلوم است که خیلی ها می کنند و خیلی ها نه.

یکی از فقها، سفیان عیینه می گوید که من وقتی از علمی که دارم دانش و درس هایی که خوانده ام خودم بهره نمی برم یعنی بهره می معنوی یعنی این صفات را ندارم، چطور دیگران از علم من استفاده کنند؟ من خودم استفاده نمی کنم، لایق نیستم، دیگران چطوری استفاده کنند؟ به این حساب، فتوی جایز نیست مگر برای کسی که حق را پیروی کند و در بین حق و خواسته های دیگران، حق را انتخاب کند و بفهمد چه فتوایی درست است، چه فتوایی درست نیست. باید از اهل زمانه که چه می خواهند، خواهش این، خواهش آن یا مملکت خودش به اصطلاح ناحیه ی خودش و شهر خودش، حق را بر خواسته ی اینها ترجیح بدهد. جز بر این شخص بر دیگران فتوی جایز نیست و این به این صورت است که تازه فتوایی که می دهد با رُبَمَا و لَعَلَّ، شاید و به گمانم و ان شاء الله، اینطوری حکم بدهد. باز هم باید اعلام کند که «این نظر من است». به نظر من اینطور رسیده است. ان شاء الله خداوند بخواهد از این مفتی ها در جهان اسلام، جهان تشیع و فقر فراوان داشته باشیم. ان شاء الله.

قسمت دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه ی باب در فتیاء یا فتوی از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و متکی به

فرمایشات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام.

وَلَا تَحِلُّ الْفِتْيَا فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ كَانَ اتَّبَعَ الْخَلْقَ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَنَاحِيَتِهِ وَبَلَدِهِ بِالْحَقِّ. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: وَذَلِكَ لِرَبِّمَا وَلَعَلَّ وَلَعَسَى لَأَنَّ الْفِتْيَا عَظِيمَةٌ وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِقَاضٍ: هَلْ تَعْرِفُ النَّاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: إِذَا هَلَكَتْ وَاهْلَكَ. وَالْمَقْتَى يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرْآنِ وَحَقَائِقِ السُّنَنِ وَبَوَاطِنِ الْإِشَارَاتِ وَالْآدَابِ وَالْإِجْمَاعِ وَالْإِخْتِلَافِ وَالْإِطْلَاعِ عَلَى أَصُولِ مَا اجْمَعُوا عَلَيْهِ وَمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ ثُمَّ إِلَى حَسَنِ الْإِخْتِيَارِ ثُمَّ الْعَمَلِ صَالِحٍ ثُمَّ الْحِكْمَةِ ثُمَّ التَّقْوَى ثُمَّ حِينَئذٍ أَنْ قَهَرَ.^۲

می فرماید که فتوی دادن در حلال و حرام، بَيْنَ الْخَلْقِ جایز نیست مگر برای کسی که حق را پیروی کند و حق را تشخیص داده و بر خواسته ی اهل زمانه، اهل محلش، اهل زمانه اش ترجیح بدهد و بفهمد، بداند که این فتوایی که می دهد چه ها را اصلاح می کند؟ و چه فتوایی در اینجا صحیح است، قابل

اصلاح است؟ و تازه این را هم که بدانند باز هم شاید باید بگویند که چه بسا قاعده اینطوری باشد، ظاهراً اینطوری است و شاید اینطوری باشد با لَعَلَّ و شاید در اینجا آن مطلبی، مسأله‌ای که در نایفه علم و عرفان در شرح حال آقای سلطان‌علیشاه گفته‌اند. ایشان دنبال حقیقت بودند، درس خواندند دروس مقدمات را در محلّ خودشان، بعد استاد که درس می‌داد راجع به اصول دین، مسأله‌ی توحید را گفت و بعد برای اثبات توحید، گفت قرآن می‌گوید که یک خدا بیشتر نیست اگر دو خدا بود اینها با هم اختلاف پیدا می‌کردند و بالاخره ناچار یکی تسلیم آن دیگری می‌شد.

ایشان می‌گویند که ما هنوز در خدا مانده‌ایم، هنوز به پیغمبری نرسیدیم که ثابت کنیم بعد به قرآن نرسیدیم که قرآن را قبول کنیم آنوقت از قرآن مثال بزنیم. شما از حالا از قرآن مثال می‌زنید؟ این دلیل نیست. او متوجه می‌شود که مطلب چیست، به ایشان می‌گوید اطلاعات من یا درس من در همین حدود است. بیشتر اگر می‌خواهی برو مشهد. ایشان می‌آیند مشهد، مشهد هم حوزه‌ی علمیه‌ی عظیمی داشته. در مشهد بعد از مدتی که درس را ادامه می‌دهند، فقه و اصول را می‌خوانند، یک مسأله‌ای را از استاد می‌پرسند، استاد ادله‌ی قرآنی و ادله‌ای از اخبار را می‌آورد، می‌گوید به این دلیل استنباط من این است. ایشان می‌گویند من که استنباط شما را نخواستم من حکم خدا را خواستم، حکم خدا چیست؟ ایشان باز دومرتبه همین استدلال‌ات را می‌کند و باز هم می‌گوید که به نظر می‌رسد که نظر بر این است. همین که اینجا فرمودند باید با زُبْمًا و لَعَلَّ و حَتَّى باشد. ایشان همین جا به این مطلب ایراد می‌گیرند، استاد می‌گوید که درس ما همین است آن چیزی که تو می‌خواهی اینجا نیست. ایشان می‌روند به سبزواری پیش حاج ملاهادی. حالا به بعدش کاری نداریم، این تکه‌اش را منظور است.

البته در یک کتابی دیدم این ایراد را بر ایشان گرفته که آقا فقیه باید همینطور جواب بدهد. این شأنی نیست که شما بر فقیه ایراد گرفتی که من نظر خدا را خواستم، فقیه هرگز مدعی نیست که نظر خدا را می‌گوید. این را مسلماً ایشان هم می‌دانستند ولی ایشان دنبال حق، دنبال خداوند بودند. آن فقیه تصور کرده که ایشان دنبال فقه هستند، این محاجه سر این است. در آنجا استاد می‌فهمد که ایشان دنبال فقه نیستند، فقه بلدند، رفتند مجتهد هم شدند ولی گم شده‌شان فقه نیست. الْحِكْمَةُ صَالَةُ الْمُؤْمِنِ، حکمت، گم شده‌ی مؤمن است. به هرجهت اینجا این عبارتی است که ایشان فرمودند.

مفتی یعنی فتوی دهنده، حکم کلی و قاعده‌ی کلی را بیان می‌کند. قاضی باید آن قاعده‌ی کلی را بر مورد منطبق کند، قاعده‌ی کلی که با او صحیح است یعنی مورد را وارد باشد و احکام را هم وارد باشد. بعد ببیند این با کدام ماده می‌سند. فی‌المثل فرض کنید ماده، ماده باشد این با کدام ماده منطبق است. مثلاً می‌فرماید که قتل عمد حکمش قصاص است می‌فرماید قاعده‌ی دیگری که کسی را وادار کردن به یک جرمی است خودش گناه دارد از جرم آن مجرم کم می‌شود. این دو، سه تا قاعده را بخواهند با هم تلفیق کنند. یک قتلی واقع می‌شود این قاضی باید تمام وقایع را ببیند و ببیند آیا عمدی در این مجرم

بوده؟ آیا جهاتی که موجب ترحم الهی باشد در این وجود دارد یا نه؟ آیا کس دیگری را تحریک کرده؟ در آن صورت از جرم این اگر تحریک مؤثر باشد رأی فرق می‌کند، با تمام اینها رأی بدهد. پس قاضی باید هم جزئیات کار را، جزئیات واقعه را دقیقاً بخواند و بداند و هم حکم شرعی را بداند یعنی کارش مشکل‌تر است. این است که اکثر علما معتقدند و نظر دارند که قاضی باید مجتهد باشد.

در اینجا می‌فرمایند که امیر المؤمنین علیه السلام از یک قاضی پرسیدند که آیا تو ناسخ را از منسوخ می‌شناسی؟ ناسخ و منسوخ که خودش بحث جداگانه‌ای دارد که وقتی اگر مجال شد صحبت می‌کنیم. بسیاری از احکام، احکام منسوخه است. ناسخ و منسوخ هم در احکام است نه در واقعیات. مثلاً خداوند از همان اول فرموده است رحیم است، نسخ نمی‌شود این که بگوییم از حالا به بعد رحیم نیست، نه ولی خداوند در ایامی که نجوا مرسوم بود، مثلاً زمان پیغمبر فرموده است که هر کسی نجوا می‌کند اول یک دینار صدقه بدهد بعد نجوا کند. بعداً این حکم نسخ شد یعنی گفتند نخیر نمی‌خواهد، آن صدقه را نمی‌خواهد بدهید فقط توجه کنید که إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَنَاجَوْا بِالْأَيْمِ وَالْتَّقْوَى^۱، در مورد گناه نجوا نکنید به توصیه‌ی قرآن، برای خوبی نجوا کنید. آن حکم نسخ شد این را نسخ می‌گویند، نسخ کننده و آن حکمی را که باطل شد منسوخ می‌گویند. مسلماً اولین چیزی که یک قاضی باید بداند ناسخ و منسوخ را بشناسد، بداند آیه‌ای که آمده، این حکم مانده یا نمانده است. مثلاً در آیه‌ای در مورد طلاق زن‌ها گفته‌اند که زن که طلاق داده شد زن باید در مدت عِدّه در منزل شوهرش بماند، این حکم نسخ شد.

حضرت از او پرسیدند: ناسخ و منسوخ را می‌دانی؟ گفت: نخیر. فرمودند: آیا به حکمت آنچه خداوند از این حکم فرموده است خبر داری؟ یعنی حکمت حکم را می‌دانی که بتوانی قضاوت کنی؟ عرض کرد: نخیر. فرمودند: هلاک شدی و هلاک می‌کنی یعنی هم خودت هلاک می‌شوی هم رأیی که بدهی در مورد دیگران هلاکشان کردی. این مثال را خیلی زدیم، فرمودند: البته این جزء احکام واجب نیست، جزء مستحبات است، مستحب است که وقتی وضو می‌گیرید از آن آب مضمضه کنید، سه بار یا دوبار به هر جهت مضمضه کنید، دهنتان بگیرد و دهنتان را بشوید و بیرون بریزید. سه بار هم استنشاق کنید یعنی به بینی ببرید بالا. در مسجد شاه آنوقت، با آن حوض پر از لجن یک شخصی می‌آید فرض کنید از یک آقای که آنجا هست می‌پرسد آقا باید من برای اینکه وضویم خیلی خوب باشد چه کار کنم؟ ایشان می‌فرمایند که مثلاً سه بار استنشاق کن، سه بار هم مضمضه کن. آیا این آقا که این آب لجن را می‌بیند حکمتش را می‌داند؟ اینجا فرمودند حکمتش، احکام را می‌داند؟ نمی‌داند. می‌گوید بله مستحب است این کار را بکنی. اگر این آقا این کار را کرد و هزار بیماری گرفت گنااهش به گردن کیست؟ به گردن آن کسی که گفته. اینجا فرمودند: إِذَا هَلَكَ وَاهْلَكَ^۲ در آن صورت هم خودت هلاک شدی، در

واقع هلاک اخروی و دیگری را هم هلاک کردی.

می‌فرماید: مفتی محتاج است به اینکه معانی قرآن را بداند و حقایق سنن را و بواطن، اشارات و آداب را بداند. قرآن را ظواهری است و یعنی سُننی است و بواطنی است و اشاراتی است که گفتند سُنن ظاهر قرآن است، بواطنش برای محققین است و اشاراتش برای عرفا است، به اصطلاح برای عارف است. منظور به اینها وارد باشد. این قرآن را بداند.

اجماعی که در موردی پیدا می‌شود، اجماع می‌کنند از مبانی فقهی است، بداند که بر چه اصولی اجماع کردند و بر چه مواردی اختلاف دارند. یکی از مواردی که در مورد اختلاف هست، روی آن اجماع نشده، آیه‌ی سوره‌ی آل عمران است. البتّه این به قضاوت ربطی ندارد مثالی است برای اینجا که فرمودند به اختلاف وارد باشد. می‌فرماید: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ (اینجا به قول بعضی‌ها وقف دارد) وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا، در اینجا بعضی‌ها می‌گویند که اینجا وقف دارد، هیچ کس نمی‌داند، راسِخُونَ فِي الْعِلْمِ هم آنهایی که راسخ در علم هستند می‌گویند گر چه هیچکس نمی‌داند ولی ما به آن ایمان داریم. خدا گفته که مثال می‌زنند حروف مقطعه‌ی اوّل بعضی سوره‌ها را که دقیقاً اجماعی درش نیست که معنی اینها چیست؟ بعضی‌ها می‌گویند که نه! وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ تَأْوِيلُش را کسی نمی‌داند جز خداوند و راسِخُونَ فِي الْعِلْمِ اینها می‌گویند اگر راسِخُونَ فِي الْعِلْمِ هم نمی‌دانند پس فایده‌اش چیست؟ جواب می‌دهند که راسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ایمانشان در اینجا آزمایش می‌شود یعنی می‌گویند چون پیغمبر گفته ما قبول داریم که خدا گفته بعد خداوند به هر اندازه مصلحت بداند تأویلش را برای آنها آشکار می‌کند.

آیات دیگری هست که خداوند از علم خودش به هر اندازه‌ای مصلحت بداند به بندگان خوش می‌دهد. نه اینکه همه‌ی بندگان می‌دانند، نه! اینها فقط بطور خاص می‌دانند چون خداوند خواسته است. اینجا یکی از موارد اختلاف است. کسی که تفسیر می‌نویسد، قرآن می‌نویسد باید این اختلاف را بداند. در بیان السعادة هر دو نظر را نوشته‌اند و نظریات دیگری که در این مورد هست.

وَمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، بعد از اینکه اینها را دانست، ثُمَّ إِلَى حُسْنِ الْاِخْتِيَارِ، سپس بتواند بین آن آراء مختلف، آن بهترینش را انتخاب کند این است که در اینجا بسیاری فقها می‌گویند در اینجا من متوقف هستم یعنی اقرار می‌کند که نمی‌توانم در بین نظرات مختلف بهترینش را اختیار کنم که در آنجا مقلد باید به دیگری رجوع کند. ثُمَّ الْعَمَلِ صَالِحٍ، سپس بعد از اینکه این حُسْنِ الْاِخْتِيَارِ را هم داشته باشد اینها خصوصیاتش است نه دنباله‌ی یک فتوی، صفات مفتی است، عمل صالح داشته باشد که در علم گفتیم آن علمی اصالت دارد که با عمل همراه باشد دنباله‌ی عمل باشد.

سپس در مورد حکمت، در واقع خیلی تعریف کردند این حکمتی که در عنوان شرعی در اسلام می‌گویند حکمت در واقع یعنی به اصطلاح، اتصال به منبع علم و این است که هر چیزی را حکمتش را بدانند در واقع اراده‌اش تابع اراده‌ی الهی باشد تا بفهمد خداوند از آن چیز چه اراده کرده، سپس تقوی. که این صفات خاصی که دارد اینها را برای خدا به کار ببرد، هرگز در راه خلاف به کار نبرد، سپس بعد از اینها اگر توانست فتوی بدهد، به این طریق همان مثل مشهور که گفتیم آن شنونده به واعظ گفت که آقا با این صفاتی که تو می‌گویی ماها اهلش نیستیم. به علی بگو خودت پیاله را در حوض کوثر بزن و خودت بخور، ماها اهلش نیستیم، لیاقت آن حوض کوثر را نداریم. به این طریق هم که می‌گویند کسی که صاحب فتوی باشد شاید خیلی کم باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع).

قَالَ الصَّادِقُ (ع): مَنْ لَمْ يَسْلُجْ مِنْ هَوَاجِسِهِ وَلَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْ آفَاتِ نَفْسِهِ وَشَهَوَاتِهَا وَلَمْ يَهْزِمِ الشَّيْطَانَ وَلَمْ يَدْخُلْ فِي كَنْفِ اللَّهِ وَتَوْحِيدِهِ وَأَمَانِ عِظْمَتِهِ لَا يَصْلُحْ لِلْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَذِهِ الصَّفَةِ فَكُلُّ مَا أَظْهَرَ يَكُونُ حُجَّةً عَلَيْهِ وَلَا يَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ.^۲ وَيُقَالُ لَهُ: يَا خَائِنُ أَطْلُبْ خَلْقِي بِمَا خُنْتَ بِهِ نَفْسَكَ وَأَرْخِيَتْ عَنْهُ عِنَاتِكَ. رَوَى أَنَّ أَبَا تَعْلَبَةَ الْخَثَمِيِّ سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ (ص) عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا تَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ.^۳ قَالَ (ص): وَأَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَإِنَاءٌ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاضْبُرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ حَتَّى إِذَا رَأَيْتَ شُحاً مُطَاعاً وَهَوًى مُتَّبِعاً وَاعْجَابَ كُلِّ ذِي رَأْيٍ بِرَأْيِهِ فَعَلَيْكَ بِنَفْسِكَ وَدَعْ عَنْكَ أَمْرَ الْعَامَّةِ. وَصَاحِبُ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ يَخْتِاجُ أَنْ يَكُونَ عَالِماً بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ فَارِغاً مِنْ خَاصَّةِ نَفْسِهِ تَمَّا يَأْمُرُهُمْ بِهِ وَيَنْهَاهُمْ عَنْهُ نَاصِحاً لِلخَلْقِ رَحِيماً بِهِمْ رَفِيقاً دَاعِياً لَهُمْ بِاللُّطْفِ وَحُسْنِ الْبَيَانِ، عَارِفاً بِتَقَاوُتِ أَخْلَامِهِمْ لِيُنْزِلَ كُلَّاماً مَنْزِلَتَهُ، بَصِيراً بِمَكْرِ النَّفْسِ وَمَكَائِدِ الشَّيْطَانِ، صَابِراً مَا يَلْحَقُهُ، لَا يَكَاظُهُمْ بِهَا وَلَا يَشْكُو مِنْهُمْ وَلَا يَسْتَعْمِلُ الْحَمِيَّةَ وَلَا يَتَعَلَّظُ لِنَفْسِهِ مُجَرِّداً بِنَيْتِهِ لِلَّهِ تَعَالَى، مُسْتَعِيناً بِهِ وَمُتَّبِعِيّاً لِثَوَابِهِ، فَإِنَّ خَالْفُوهُ وَجَفْوَهُ صَبْرٌ وَإِنْ وَاقَفُوهُ وَقَبَلُوا مِنْهُ شُكْرٌ، مَقْوضاً أَمْرَهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى نَاطِراً إِلَى عَيْنِهِ.^۴

امر به معروف و نهی از منکر را در تقسیم بندی هایی که کردند، اسمش را فروع دین گذاشته اند. تقسیم بندی است، و الا همه چیزها اساس دین است. نماز را گفته اند جزء فروع دین است، نماز اساس دین است، عمودالدین است و امثال اینها ولی یک تقسیم بندی است که اگر بگویند اعتقادات و اعمال بهتر است. اعتقادات که توحید باشد و نبوت و معاد، از نظر ما عدل و امامت. اینها هم اعمال است، نماز، روزه، امر به معروف و نهی از منکر، اعمالی است که به مقتضای آن اعتقادات مسلم باید انجام بدهد. اول شرایط کسی که امر به معروف و نهی از منکر می کند یا باید بکند را ذکر فرمودند منتها به صورت منفی یعنی گفتند چنین کسانی نباید امر به معروف و نهی از منکر کنند یا مادامی که به این صفات آراسته نشدند نباید این کار را بکنند.

می فرماید کسی که از هواهای نفس و از آفت های نفس و خواهش های درونی خودش خلاص نشده و شهواتش آرام نگرفته، خلاص نشده و شیطان را فراری نداده است، البته شیطان را فراری دادند، همه ی مؤمنین و همه ی مسلمین باید بکنند خیلی اوقات شیطان را فراری می دهند ولی شیطان مجدد می آید.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۷/۳ ه. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۴۴.

۳. سوره مائده، آیه ۱۰۵.

۴. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۶۹-۲۷۲.

نفس را هفتصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری ولی به هر جهت قدرت داشته باشد که وقتی تشخیص می‌دهد، شیطان را فرار بدهد و کسی که در ظلّ توجّهات حضرت حق قرار نگرفته باشد و در امان عصمت او قرار نگرفته باشد. البتّه اینجا می‌فرمایند امنیتی که از عصمت حاصل می‌شود، عصمت مطلق که برای هیچ بشری جز چهارده معصوم که ما می‌گوییم یعنی در دوران اسلامی فراهم نیست. پس اگر این را خیلی محدود معنی کنیم یعنی درست عبارتی که حضرت فرمودند و معنایی که در آن ایام این فرمایش از عصمت و از امام بوده مردم می‌فهمیدند، به این طریق مسؤل و مأمور امر به معروف و نهی از منکر جز امام معصوم نمی‌تواند باشد برای اینکه کس دیگر معصوم نیست فقط چهارده معصوم، معصوم هستند و از طرفی در هر زمانی یک امام بوده که معصوم بودند. یک نفر نمی‌تواند در همه جا امر به معروف و نهی از منکر کند، کسانی را که آن حضرت، ائمّه دستور می‌فرمودند که این کار را بکنند، بحث کند، آن شخص باید بکند یا کسانی را که منع می‌کردند از امر به معروف و نهی از منکر باید از این خودداری کند.

در این داستان گفته شد مؤمن طاق (اسمش یادم می‌رود یک اسم خاصی داشته) از مؤمنین بزرگوار بود که معمولاً زیر یک طاقی می‌نشست، به اصطلاح پاتوقش آنجا بود، لذا مشهور شد به مؤمن طاق، طاق یعنی ایوان، مؤمن طاق نشسته بود داشت با یکی، دو نفر از مخالفین بحث می‌کرد، استدلال می‌کرد، خلاصه امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، چه در مسائل اعتقادی و چه در مسائل عملی. یکی دیگر از شیعیان از ارادتمندان حضرت رد شد از آنجا آمد جلو، بعد از سلام و اظهار ارادت یکدیگر را می‌شناختند، گفت که مگر دیروز نشنیدی که حضرت جعفر صادق فرمودند که با اینها بحث نکنید، صحبت نکنید، مؤمن طاق گفت که چرا، شنیدم. گفت: پس چرا صحبت می‌کنی؟ به او جواب داد: آیا به تو هم فرمودند و اجازه دادند که مرا امر به معروف کنی؟ گفت: نخیر. گفت: پس چرا به من حرف زدی؟ البتّه حضرت جعفر صادق مؤمن طاق را تأیید کرده‌اند یعنی فرمودند او اجازه دارد. این است که روایاتی هم، گفتارهایی هم که از ائمّه رسیده آنهایی برای ما معتبر است که آن شخصش را می‌شناسیم. چون امر به معروف را وقتی با دستورالعملی از یکی از روایات می‌خوانیم که می‌گوید که حضرت اینطور فرمودند که در واقع به ما امر به معروف کرده است. باید ببینیم این شخص به این امر به معروف مجاز بوده یا نبوده؟ چون فرض بفرمایید به خصوص حضرت جعفر صادق که مجلسشان خیلی عمومی بود خیلی‌ها می‌آمدند، یک فرمایشاتی می‌فرمودند، خیلی‌ها بودند که از این فرمایش درک درستی نداشتند یا خیلی وقایع اجتماعی بود که به مناسبت آن وقایع اجتماعی آن حرف‌ها را فرمودند، مثلاً فرمودند که از منزل کمتر بیرون بیایید. این دستورالعمل نیست. یا یک چیزهای شخصی می‌فرمودند، می‌فرمودند من مثلاً از لباس فلان رنگ خوشم نمی‌آید. البتّه پیغمبر هم فرمودند من از لباس سیاه خوشم نمی‌آید. این است که مستحب است در شیعه که لباس سیاه نپوشند و غالب علمای قدیم یا روحانیون اسلام لباس سفید

می‌پوشیدند که درست ضدّ سیاه است ولی ممکن بود این یک سلیقه‌ی شخصی باشد چون پیغمبر می‌فرماید: **أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ^۱**، وقتی **مِثْلُكُمْ** فرمودند یعنی وقتی من لباس رنگ زرد نپسندیدم، شما ممکن است بپسندید، مگر اینکه آنقدر در من محو باشید که هر چه بکنم شما هم همان را بکنید (این را نفرمودند ولی در آن مستتر است). همان نحوه‌ای که او ایس قرن بود. وقتی **عُمَر** و چند نفر دیگر خدمتش رسیدند، گفتند: در خدمت رسول بودیم، گفت: شما همیشه در خدمت رسول بودید؟ گفت که رسول اکرم در یکی از جنگ‌ها دندانش شکست، پس شما چرا دندانتان سالم است، خودش نشان داد دندانش شکسته بود. گفت که آن روزی که آن دندان پیغمبر شکست، دندان من درد کرد، من آن دندان را شکستم. البته چون دندان پیغمبر شکست مستحب نیست این کار را بکند ولی او ایس در مقامی بود که بالاتر از مستحب و واجب بود. مگر در این صورت و **وَالَا** در غیر این صورت باید درک اجتماعی داشته باشد، درک معنوی داشته باشد که بفهمد این فرمایشی که حضرت می‌گویند برای این است که در تاریخ بماند یا برای فعلاً است. خیلی مثال‌ها می‌شود زد.

مهمترین مثالی که در ایران ما به آن گرفتار هستیم. از حضرت جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که دیه‌ی انسان چقدر است؟ حضرت نفرمودند که حالا اینطور است بعدها ممکن است عوض بشود. حضرت فرمودند: **جَدَّامَانِ عَلِيٍّ علیه السلام** دیه‌ی انسان را هزار دینار قرار می‌دادند منتها کسی که دینار نداشت، می‌گفتند شتر بده یا گاو بده یا گوسفند بده یا یک دست لباس یمنی بده یا درهم بده. حالا کدامش هست؟ حالا هیچکدامش نیست، بنابراین آن راوی، اگر مؤمن طاق این روایت را درک می‌کرد می‌گفت حضرت برای آن دوران، برای او فرمودند این کار را بکن بله! فرمایش هم هست. خیلی از این مثال‌ها هست که اشخاصی که اجازه‌ی نقل روایت نداشتند روایت کردند و روی روایت‌هایشان باید بحث بشود.

این است که اینجا فرمودند: **أَمَانَ عِصْمَتِهِ** منظور همین است. کسی که آن صفات را دارد و در هیچ لحظه‌ای آن صفات از او سلب نمی‌شود برای اینکه دیگران ممکن است یک لحظه آن صفات را داشته باشند ولی یک لحظه‌ی دیگر هوای نفس بر آنها غلبه کند، در آن موقع که هوای نفس بر آنها غلبه کرده خودشان اگر متوجه باشند بله! ولی یکی از هواهای نفس این است که می‌خواهد به او سروری و آقای بفرشد، امر می‌کند. این امر به معروف و نهی از منکر، به صورت مداوم و همیشه در امان عصمت خداوند بودن جز برای چهارده معصوم میسر نیست یا کسی که بطور مستقیم یا بطور غیرمستقیم از امام اجازه‌ای داشته باشد در آن صورت امام و معنویت امام او را حفظ می‌کند.

برای اینکه اگر دارای این صفاتی که در بالا فرمودند نباشد **أَوَّلًا** حرفش اثر نمی‌کند، اگر هم همان وقت اثر کند بعد دیگر فراموش می‌شود. خداوند می‌فرماید که **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ^۲** آیا مردم

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ / سوره فصلت، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۴۴.

را امر می‌کنید به خوبی، خودتان را یادتان رفته؟! اول خودتان را به خوبی امر کنید. کسی که آن حال را نداشته باشد، این صفاتی را که گفتند نداشته باشد حرفش هم در مردم، اثر نمی‌کند و از آن طرف نه تنها در مردم امرش اثر نمی‌کند به دلیل آن آیهی *أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ* در روز قیامت از همان حرف‌هایش بر علیه خودش استفاده می‌کنند، می‌گویند مگر تو نبودی به دیگران گفتمی مال مردم را نخوریدی؟ خودت چرا فلان جا خوردی؟ مگر تو نبودی که مردم را نصیحت کردی که از عدالت دور نشوید؟ پس چرا فلان جا از عدالت دور شدی؟ مجازاتش شدیدتر می‌شود. می‌گویند تو خودت می‌دانستی دیگران را توصیه کردی، خودت را فراموش کردی و به او چه می‌گویند؟ به او در روز قیامت می‌گویند: ای خائن! آیا در مورد همان مسأله‌ای که به خودت خیانت کردی یعنی از امر خدا سرپیچی کردی، همان را به دیگران امر می‌کنی؟ دیگران را امر می‌کردی، در عوض عنان نفست را هم رها کردی. این بازخواستی است که در روز قیامت از چنین شخصی می‌شود.

(قسمت دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می‌فرمایند: صاحب الامر بالمعروفِ یحتاجُ أَنْ یكونَ عالماً بالحلالِ و الحرامِ فارغاً مِنْ خَاصَّةِ نَفْسِهِ، مِمَّا یأْمُرُهُمْ بِهِ وَیَنْهَاهُمْ عَنْهُ...

آن کسی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند محتاج به این است که به حلال و حرام آگاه باشد. ظاهراً این حلال و حرام را ممکن است خیلی سهل بگیریم، بگوییم همه آگاه هستند. یکی از این کتاب‌ها را باز می‌کنیم، چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام است. اولاً اینطور نیست. در یک ساده‌ترین چیزش، مرده‌ی میت، حیوان مرده بر ما حرام است ولی بر کسی که مضطر است و از گرسنگی دارد می‌میرد، حلال است. که آن داستان که در تذکرة الاولیاء هست، کسی خواب دید، گفتند امسال حج فلان شخص که در فلان شهر است قبول است. او بلند شد رفت آنجا که او را ببیند. سلام کرد و آن خوابش را یا آن مکاشفاتش را گفت. او از شنیدن این خواب منقلب شد. گفت: من امسال به حج مشرف نشدم ولی پولی جمع کرده بودم که به حج بروم. همسرم درد زایمان گرفت یا به اصطلاح ویار کرد، بوی کباب آمد، گفت برو از همسایه‌مان یک کم کباب بگیر، بیاور. من رفتم در زدم. زنی آمد. گفتم قضیه این است، یک کمی کباب بدهید. گریه کرد گفت این بر شما حرام است. من بچه‌هایم داشتند از گرسنگی می‌مردند یک کبوتر یا مرغ مرده‌ای آوردم، کباب می‌کنم. گفت من متأثر شدم. خرج سفر مکه را آوردم به او دادم. آن مردار از آن لحظه بر او حرام شد. از لحظه‌ای که آن را داشته باشد.

منظور، این ساده‌ترین چیز حلال و حرام است. یک چیزهای دیگری هم هست که رنجاندن دل مؤمن کار حرامی است. اگر به نحو رنجاندن باشد. منظور، تازه حلال و حرام ساده نیست. بعد می‌فرمایند

در آن چیزی که امر می‌کند یا نهی می‌کند خاصه‌ی نفس نباشد، از نفسش نباشد. از روی نصیحت گفته باشد و شرایط دیگری هست. رَحِيمًا بِهِمْ رَفِيقًا دَاعِيًا لَهُمْ بِاللُّطْفِ، با مردم رحیم باشد. به آنها رحم داشته باشد و با آنها با بیان خوب و مهربانی صحبت کند. به تفاوت اخلاق آنها آگاه باشد. پیرمرد است یا جوان است. زن است یا مرد است و خصوصیات اخلاقی طرف را بداند. برای اینکه هر کدام را منطبق با وضعیت او، امر به معروف کند.

با آنها جرّ و بحث نکند. هم‌سنگی نکند و از آنها شکایت نکند. نیتش فقط و فقط برای خداوند باشد و نیتش دستور و امر خدا و ثواب اعمال داشته باشد. اگر با او مخالفت کردند و جفا کردند یعنی به تندی جوابش را دادند یا نکردند، صبر کند جرّ و بحث نکند و اگر با او موافقت کردند شکر خدا را بکند که این خدمتش و این عبادتش به نتیجه رسیده و امر خودش را به خدا تفویض کند. أَفَوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ.^۱ برای اینکه خداوند به عیب کار او وارد است. ناظر است. امر به خداوند مفوض است که خدایا ما را نگاهدار.

خدا ترسی (قسمت اول)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْخَشْيَةُ مِيرَاثُ الْعِلْمِ وَ مِيزَانُهُ وَ الْعِلْمُ شُعَاعُ الْمَعْرِفَةِ وَ قَلْبُ الْإِيمَانِ وَ مَنْ حُرِمَ الْخَشْيَةَ لَا يَكُونُ عَالِمًا وَ إِنْ شَقَّ الشَّعْرَ بِمُسْتَاهَاتِ الْعِلْمِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ.^۲

خشیت را به خدا ترسی ترجمه می کنند، ما خشیت داریم و لغات نزدیک به هم و خوف که با هم اشتباه نکنید. خشیت یعنی ترسی که از هیبت مسأله ای یا از حضور یک بزرگی در دل ما پیدا می شود. این را خشیت می گویند. البته خشیت ممکن است هم با خوف همراه باشد، هم با رجاء که آن بحث جداگانه ای است که فصلی از همین کتاب در مورد خوف و رجاء بود.

خداوند خشیت را از صفات علما قرار داده است: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^۳، آیه ی قرآن است. آیا اینجا منافاتی ندارد با آن آیات دیگری که فرموده است: لَاخَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۴ آنها خوفی برایشان نیست و حزنی ندارند، در مورد مؤمنین فرموده اند. چطور خوف بر آنها نیست و حزن هم نیست ولی خشیت هم مخصوص آنهاست. اینجا یک قدری نکته ی دقیقتری است که غیر از بیان ما به حالات خودمان، به دل خودمان هم باید نگاه کنیم و این مطلب را توجه کنیم. بطور مثال ببینید، پدری فرزندش را دوست دارد، فرزند هم پدر را دوست دارد، به او احترام هم می گذارد ولی فرزند ی کار بد کرده، چه کار می کند؟ پیش پدر که رفت می ترسد ولی آن هیبت را فراموش نمی کند. در واقع از چه می ترسد؟ از عکس العمل عمل خودش می ترسد یعنی فکر می کند که من به درگاه پدر کوتاهی کردم، پدر حق دارد هرگونه مجازاتی بکند، با این حالت می رود ولی همانوقت هم امید دارد که پدر دلش نگیرد به رویش نیاورد. هم خوف دارد، هم رجاء دارد. خوف در واقع از عمل خودش است و از پاداشی که خداوند به این عمل می خواهد بدهد یعنی از عدالت خداوند می ترسد و دعایی که داریم: بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا أَرْجُو إِلَّا فَضْلَهُ وَلَا أَخْشِي إِلَّا عَدْلَهُ وَلَا أَعْتَمِدُ إِلَّا قَوْلَهُ^۵، خدایی که من از عدلش می ترسم نه از خودش، از عدلش می ترسم ولی وَلَا أَمْسِكُ إِلَّا بِحَبْلِهِ، با این وجود جز به طناب خودش به طناب دیگری متصل نیستیم، توسل نمی جویم. این خوف و رجاء است و این هم که فرمودند از خدا لَاخَوْفَ عَلَيْهِمْ، نگفته است لَاخَوْفَ، خوف ندارند، می گوید بر آنها خوفی نیست یعنی نترسید، بیایید. لَاخَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

اما خشیت وقتی است که به درگاه بزرگی می روید هیبت او توأم با محبتی که به او دارید و امید محبتی که از او دارید اینها با هم جمع می شود، نگران هستید که مبادا به خطاهای من بگیرد ولی وقتی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۲/۱۱/۲ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۷۵.

۳. سوره فاطر، آیه ۲۸.

۴. سوره بقره، آیات ۶۲، ۱۱۲، ۲۶۲، ۲۷۴ و ۲۷۷ / سوره یونس، آیه ۶۲.

۵. دعای روز یکشنبه.

می‌روید آنجا خشیت دارید، هیبتش شما را می‌گیرد. این خشیت است که خشیت از صفات علما است. می‌فرماید که خشیت میراث یعنی بازمانده‌ی از علم است یعنی علم خشیت را به‌وجود می‌آورد و میزان آن و میزان علم است یعنی هر چه خشیت بیشتر باشد، علم بیشتر است، اگر خشیت کم باشد علم کم است، اگر خشیت نباشد علم هم نیست. به استناد همین آیه‌ی قرآن که *إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ*، در بین بندگان خداوند، علما از او خشیت دارند.

وَالْعِلْمُ شُعَاعُ الْمَعْرِفَةِ، علم شعاع شناخت و معرفت است. برای علم تعریفی نمی‌شود گفت یعنی در واقع آنقدر بدیهی است، منتها بسیار علم‌هایی هست که مشتبه با جهل است. سقراط را خیلی‌ها می‌گویند پیغمبر است، پیغمبر منتها اولوالعزم نیست، پیغمبران درجه‌ی دوّم است، حرف‌ها که اینطور نشان می‌دهد، رفتارش هم همینطور نشان می‌دهد این است که محتمل است. به هرجهت مرد بزرگی بود. سقراط می‌گوید: کسی که خطا می‌کند از جهل است. چطور جهلی؟ بنابراین ما می‌گوییم هر جرایمی که می‌بینید، قاچاق، چه و چه، اینها ظاهراً که علم دارند، می‌گوییم اینها علم دارند ولی مع‌ذک این خطا را می‌کنند، نه، همین علامت این است که آنها علم ندارند، آنها الان اگر علم (علم یعنی یقین) داشتند، بله در اینجا می‌فرماید که ایمان، همین علم است یعنی اگر کسی واقعاً علم داشت، به علمش ایمان دارد. اینکه آتش می‌سوزاند همه علم داریم چون علم داریم اصلاً دستمان را روی آتش نمی‌گیریم هر مطلبی را که به این اندازه علم داشتید و به آن ایمان داشتید آن علم واقعی است. می‌فرماید کسی که این خشیت را نداشته باشد علم هم ندارد یعنی اگر واقعاً علم داشت به اینکه روز جزایی هست و همیشه در حضور خداوند است خشیت برایش حاصل می‌شد. می‌گوید اگر کسی خشیت نداشته باشد، محروم از خشیت باشد، علم ندارد. ولو اینکه به مطالبی که مشابه علم است، این علومی که این خاصیت را گفتیم ندارد ولو با اطلاع آنها مو را بشکافد که حالا اتم را می‌شکافد همان از مو باریک‌تر را می‌شکافد ولی صرف اینکه کسی اتم را بلد است بشکافد، به حساب ما، به حساب عرفان، نمی‌شود به او عالم گفت. ممکن هم هست عالم باشد. کاشکی عالم باشد ولی به صرف آن نمی‌شود گفت عالم یعنی این عالمی که ما، در نظر داریم، غیر از این علوم ظاهری است.

(قسمت دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب *مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة* فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.
أَفَةُ الْعُلَمَاءِ عَشْرَةٌ أَشْيَاءُ: الطَّمَعُ وَالْبُخْلُ وَالرِّيَاءُ وَالْعَصِيَّةُ وَحُبُّ الْمَدْحِ وَالْخَوْضُ فِيمَا لَمْ يَصِلُوا إِلَى حَقِيقَتِهِ
وَالتَّكَلُّفُ فِي تَرْبِيعِ الْكَلَامِ بِزَوَائِدِ الْأَلْفَاظِ وَقَلَّةُ الْحَيَاءِ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالْإِفْتِخَارُ وَتَرْكُ الْعَمَلِ بِمَا عَلِمُوا. قَالَ عِيسَى.

بُنْ مَرِيْمَ عَلَيْهَا: اَشَقَى النَّاسِ مَنْ هُوَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ النَّاسِ بِعِلْمِهِ مَجْهُولٌ بِعَمَلِهِ.^۱

قبلاً فرموده بودند: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، علماء، از خداوند پروا دارند، می ترسند، نمی شود گفت پروا دارند برای اینکه خشیت غیر از خوف است ولی هر چیزی خداوند آفریده آفتی هم برایش آفریده. البته خود آن آفت شاید یک مصلحتی است که خدا آفریده ولی به هر جهت برای این مسأله آفت است. مثل فرض بفرمایید بدن انسان صحت و سلامتش این است که هیچ میکروبی وارد نشود ولی اگر میکروبی وارد شد مریض می کند، پس آفت سلامتی انسان میکروب است اما خود میکروب مثل ما حیاتی دارد خداوند آن میکروب را هم حیات داده، به ما هم حیات داده منتها به ما این قدرت را داده همانطوری که آن میکروب آفت ماست، ما هم آفت میکروب را پیدا کنیم و آن را از بین ببریم. در مورد علم و علما هم چون خیلی اجر دارند، در منبر شنیدید که فرمودند که علما اگر به علمشان عمل کنند، بهترین مردم هستند و اگر به علمشان عمل نکنند بدترین مردم. آن آفتی که موجب می شود علما از آن اوج عظمت بیفتند به ته گودی ذلت، چیست؟ اینها آفت هایی است که دارند. آفت ها را ذکر می کند، هر چیزی آفت خاصی دارد. فرض بفرمایید که در حیوانات ما می بینیم یک بیماری هایی هست که مثلاً سگ هار می شود، گربه هار می شود، اما گاو هار نمی شود، گاو مسلول می شود. اما سگ مسلول نمی شود. آفت هر چیزی را به تناسب هویت و حقیقت آن اعلام کردند.

برای علما، ده چیز آفت است: اولش طمع و بعد هم بخل. طمع محتاج به تعریف نیست می دانید. طمع یعنی همیشه دلشان بخواهد و امیدوار باشند چیزی که به دست آنها نرسیده و مال دیگران است مال آنها باشد. این اسمش طمع است. حالا این طمع گاهی در همین حد می ماند، این یک دانه ای است مثل دانه ای که زیر خاک می رود اگر آن را پرورش بدهند سبز می شود، اگر نه می پوسد و از بین می رود. اگر طمع را در همین جا نگه دارند، این توفیق را پیدا کنند، خود پیدا کردن این توفیق یک اجری است و یک مقامی است که موجب می شود طمع از ایشان برود. اما اگر جزئی اقدامی برای آن کار نکنند حتی در غیبت آن صاحب مال یا چیز دیگر، این آفتی برای علم می شود.

از لحاظ علم ظاهری هم فکر کنیم، علم چطور طمع آفت می شود؟ برای اینکه جستجوی علم یک چیزی است که اگر بایستد فاسد می شود باید همیشه رو به جلو باشد. حضرت صادق به نظرم یا یکی دیگر از ائمه فرمودند: وای به حال آن کسی که امروزش مثل دیروزش باشد (دیگر خدا نکند که بدتر باشد) امروزش مثل دیروزش باشد یعنی تکان نخورده باشد. در علم هم همینطور، علم عالم همینطور. وقتی عالم حواسش به طمع بود و علاقه مندی به امری که مال خودش نیست، این آن دقت را از او می گیرد و دقتی را که باید در راه تکامل به کار ببرد به این طریق هدر می شود.

همینطور بخل یعنی چیزی که مال خودش است به دیگری که محتاج است ندهد. این بخل هم

همین حالت را دارد یعنی آنچنان حواسش متوجه مال خودش می شود که از نیاز دیگران، نیاز برادرش غفلت می کند.

وَالرِّيَاءِ وَالْعَصِيَّةِ، مهمترین آفت که می شود گفت، آفت ریا است. البته این آفت علما در موقعی بیشتر است که بخواهند به علمشان عمل کنند. ریا مقابل اخلاص است. اخلاص یعنی هر کاری که انسان می کند به خاطر این بکند که خداوند فرموده، به او امر کردند بکن، می کند، امر کردند نکن، نمی کند. فقط و فقط همین و هیچ عاملی غیر از این نمی تواند این بکن و نکن را عوض کند، تغییر بدهد. این اخلاص است و این خیلی مشکل است. بطوری که باز در خبر هست: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ظَهَرَ ثَبَاتُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ، اگر کسی چهل روز خودش را خالص کند (حالا چهل صباح می گویند، ما صباح که هیچی، چهل دقیقه بتوانیم بکنیم) چهل صباح خودش را سالم نگه دارد، خالص نگه دارد، چشمه ها و جریانات حکمت از قلبش به زبانش جاری می شود. قلب و زبان مثل دو طرف یک خط هستند. قلب منظور این است که کسی برای هر کاری فکر می کند، هر کاری انسان اول فکر می کند بعد به زبان می آورد یا به عمل می آورد، به زبان آوردن یا برای دیگران است یا برای خودش به زبان می آورد، بین این دو است یعنی تمام زندگی مملو از حکمت می شود. این مال کسی است که اخلاص می کند. عکس این ریا است، ریا یعنی به هر جهتی غیر از خداوند نظر به خلق داشته باشد. این کار را می کند برای اینکه مردم ببینند، اطعام می کند برای اینکه مردم ببینند، در کارهایش غیر از خدا را در نظر دارد. این ریا است.

یکی تعصّب است، مولوی می گوید:

سختگیری و تعصّب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

جنین هنوز خام است، انسان خامی است. جنین در رحم مادر تا وقتی خام است غذایش خون مادر است که در بدنش می گردد. تشبیه کرده انسان خام را که عصیبت به خرج می دهد به جنین. اینجا یک نکته ی خیلی دقیق و ظریفی هست: تفاوت عصیبت و غیرت. غیرت ممدوح است در مورد خداوند به عنوان تفسیر نظریه ی وحدت وجود می گوید:

غیرتش (غیرت خدا) غیر در جهان نگذاشت زان جهت عین جمله اشیاء شد

حالا به این شعر کار نداریم که این خیلی بحث دارد ولی منظور غیرت است. عقل شرعی به معنای عقل شریعتی و طریقتی که مجموعه اش می شود، خودش در هر مورد شاید اگر خالص باشد بتواند بین تعصّب و غیرت فرق بگذارد. از آن مواردی که خداوند در سوره ی شمس یازده قسم می خورد وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها... وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا، قسم به نفس، نفس انسان، نفس بطور اعم، اماره و لوازمه و مطمئننه، قسم به نفس و

کسی که یا سازمانی که او را درست کرد و سپس کار خوب و بدش را به او الهام کرد. اگر به این قسمت‌ها توجه نکنید، خود این تفاوت به انسان الهام می‌شود ولی آنچه به صورت ظاهر می‌توانیم در مورد فرق عصبیت و غیرت بگوییم، غیرت آن است که با حفظ اعتقاد و وضعیت خودش به هر شخص دیگری هم اجازه بدهد او هم برای خودش مقامی داشته باشد، فکری داشته باشد. اگر هم چیزی می‌گوید بحثی می‌کند فقط به نیت روشن کردن باشد نه به نیت جدل. یکی از فن‌ها در قدیم، در زمان افلاطون و ارسطو که نوشته‌اند فن جدل است یعنی می‌خواهد طرف را مغلوب کند. به قصد جدل نباشد.

ولی تعصّب این است که غیر از خودش نخواهد کسی در دنیا باشد، بخواهد که غیر از خودش هیچکس حق نداشته باشد حرفی بزند، کاری بکند. این تعصّب است که منع شده است. یک‌بار هم صحبت شد که محاسن مختلف اخلاقی و همچنین معایب اخلاقی مثل زنجیر به هم وصل است. چه بسا یکی که پیدا شد آن یکی دیگر هم پیدا می‌شود. این است که هر چه شائبه‌ی معایب اخلاقی داشت همان اوّل انسان باید سعی کند آن را از بین ببرد. برای اینکه چیزهای دیگر را نیاورد. کسی که ریا می‌کند برای این است که نظر مردم را جلب کند، از کجا می‌فهمد مفید بود؟ می‌آیند تعریفش را می‌کنند مدحش را می‌کنند این خوشش می‌آید. پس آن عیب ریا، آن عیب را هم دنباله‌اش آورده. حالا یک وقت به کارهایی که واقعاً آن شخص کرده، مدح او می‌کنند. این خودبه‌خود ممکن است خوشش بیاید. البته یکی از این به اصطلاح موارد مدح و خوش آمدن، تملّق است که در جهان خیلی مرسوم است.

مشهور است یکی از مشاهیر گفته بود که (این شخص در گفته‌ی خود باز یک قدری تکامل پیدا کرده) گفته که من از تملّق خوشم می‌آید ولی از متملّق بدم می‌آید. او می‌فهمد که روحیه‌ی خودش ضعیف است و لذا از تملّق خوشش می‌آید ولی می‌فهمد که این خوش آمدن بد است، چه کسی او را اینطوری کرده؟ متملّق. این است که می‌گوید از متملّق بدم می‌آید حالا این مدح ولو در جایی باشد، در موردی باشد که واقعاً مدح داشته باشد، چون به ریا می‌کشاند. اخلاصش را کم می‌کند ولی وای به وقتی که مدح برای کاری باشد که نکرده، آن آیه‌ی قرآن می‌گوید: وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا...^۱ کسانی که دوست دارند کاری را که نکردند بیایند مردم تعریف کنند به اسم آنها ببندند اینها عذاب سختی دارند. مدح غیر از آن را نفرموده یعنی آن را به ما ارفاق کرده، گفته اینها آنقدر کوچک است که خودتان می‌توانید درستش کنید، عذاب من هست. اما این، عذاب عظیم دارد. بنابراین اینها آفاتی است که برای علم علما هست.

قسمت سوم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مبحثی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، فرمایشات حضرت جعفر صادق. هر مبحثش در این کتاب به عنوان باب ذکر شده که بعضی بابها مفصل تر است، راجع به خشیت یعنی خداترسی. می فرماید:

وَلَا يَصْلُحُ لِمَوْعِظَةِ الْخَلْقِ إِلَّا مَنْ جَاوَزَ هَذِهِ الْأَصْنَافَ بِصِدْقِهِ وَأَشْرَفَ عَلَى غُيُوبِ الْكَلَامِ وَعَرَفَ الصَّحِيحَ مِنَ السَّقِيمِ وَعَلَّلَ الْخَوَاطِرَ وَفَتَنَ النَّفْسَ وَالْهَوَىٰ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: كُنْ كَأَطْيَبِ الرَّفِيقِ الَّذِي يَصْعُقُ الدَّوَاءَ بِحَيْثُ يَنْفَعُ^۲

یکی از آفات دانشمندان را فرمود که: اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، خشیت هم زمان و هم تراز با علم است. البته علم وقتی از مأخذش باشد، یقین دنباله اش است.

در علم الیقین و عین الیقین مثالی که می زنند، می گویند که شما فرض کنید از پشت یک دیواری یک دودی می آید، علم دارید که آن طرف این دیوار یک آلویی کرده اند، آتش کرده اند. این یک علم است. بعد می روید پشت آن دیوار نگاه می کنید می بینید چوب ریخته اند و آتشی هست. عینتان، چشمتان یقین پیدا کرد که بله آن دود از این آتش بلند می شود. دود از این کنده است. می روید جلو وقتی دستتان را گذاشتید می فهمید این آتش است. این مرحله ی حق الیقین است. در واقع خشیت واقعی در این مرحله است. به این معنی که گفتیم خشیت عبارت است از ترس یعنی هیبت حضور را درک کرده به اضافه ی ترس از خودش دارد، از عدم لیاقتش. من که هستم که در حضورم؟! من در حضورم و حال آنکه اینقدر خطاها، گناهان در پشت سر دارم. توأم با این ترس است یعنی خشیت در ضمن اینکه ترس و خوف دارد، رجاء و امید هم دارد. از خودش در خوف است، از معبود رجاء دارد. پس خشیت در حال حضور است یعنی آنوقتی است که علم شده است عین الیقین. به حضور رسیده است، احساس خشیت می کند.

البته در مراحل معنوی این تفکیک و درجات که تقسیم بندی کرده اند برای بهتر درک کردن است و الا کسی که در آن مرحله ی اول سلوک هم باشد ولی واقعاً خالص باشد احساس خشیتی می کند. خشیت واقعی و خشیت کامل وقتی است که سلوکش به درجات بالا رسیده باشد. این است که چون خشیت با علم، با علمی که عین الیقین یعنی می بیند چیزی می فهمد، همراه است بنابراین به عنوان آفات علما گفته اند.

در اینجا بعد از اینکه آفات علما را فرمودند، دستور فرمودند که مجالست با این اشخاص که بعداً

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۱/۶ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۷۸.

نام می‌بریم نکنید، به دنبال‌هاش فرمودند با این اشخاص یعنی اشخاصی که در واقع خلاف آن اشخاص نام برده‌ی قبلی است با اینها معاشرت کنید که می‌فرمایند که خودتان را نزدیک کنید به عالمی که شما را می‌خواند از اینکه کبر را رها کنید، تواضع را پیش گیرید یا مجالست کنید با کسی که شما را از ریا پرهیز می‌دهد و به سمت اخلاص می‌خواند، کسی که نتیجه‌ی صحبتش، معاشرتش این است که ریا‌ی شما را کم می‌کند یا به شما کمک می‌کند که ریا را رها کنید و اخلاص داشته باشید و کسی که شما را می‌خواند از شکی که به یقین دارید یعنی شکتان را مرتفع می‌کند و کسی که شما را از دنیا دوستی به زهد می‌خواند که دنیا دوستی را رها کنید، زهد داشته باشید یا کسی که شما را از دشمنی به نصیحت می‌خواند که می‌گوید به جای دشمنی، یکدلی نصیحت به کار ببرید که در آیه‌ی قرآن هم دارد، حالا عین عبارت آیه را اشتباه نخوانم معنی این است که خداوند به پیغمبر می‌فرماید: اگر با خوبی و مهربانی با آنها صحبت کنی چه بسا کسانی که امروز دشمن خونی تو هستند، فردا دوست جانی تو بشوند. این همین فرمایشی است که حضرت جعفر صادق به این صورت فرمودند.

بعد چون در اینجا صحبت نصیحت پیش آمده است، می‌فرماید کسی می‌تواند خلق را، مردم را موعظه کند، وعظ کند که این آفاتی که قبلاً برای علما گفتیم نداشته باشد. از اینها رد شده باشد. چطوری؟ با چه وسیله‌ای؟ در درجه‌ی اول، با صدقی که به کار می‌برد که در واقع همان اخلاص باشد و کسی که بر عیوب کلام، عیوب صحبت وارد باشد. عیوب صحبت، عیوب کلام هم یک چیزی است که تقریباً همه متوجه می‌شویم، می‌دانیم.

یک داستان مشهوری هست می‌گویند یکی از شاهان، از خلفای قدیم در داستان‌ها می‌نویسند، به مُعَبَّرین خاص گفت دیشب خواب بدی دیدم و آن این بود که تمام دندان‌های دهانم ریخت. غالباً تعبیر کرده‌اند که همه‌ی بستگانت، قوم و خویش‌هایت قبل از تو می‌میرند. این خلیفه خیلی عصبانی شد گفت اینها را مجازات کنید. همه‌ی اینها بمیرند، چه عذابی بالاتر از اینکه آدم مرگ همه‌ی بستگان را ببیند؟

بگو به خضر که جز مرگ دوستان دیدن تو را چه حاصل از این عمر جاودانی بود؟ اینها را، همه را طرد کرد، یک مُعَبَّر دیگری خواست. خواب را گفت. مُعَبَّر گفت: این بشارتی است از جانب خداوند همانطوری که خداوند مرحمت کرد مثلاً به حضرت نوح عمر طولانی داد، به حضرت‌تعالی هم عمر طولانی عطا خواهد فرمود، آنقدر طولانی که از همه‌ی دوستانان، از همه‌ی بستگانان بیشتر باشد. این همان حرف است ولی آن مَثَل فارسی که می‌گوید بفرما و بنشین و بتمرگ معنیش یکی است. عیوب کلام اینطوری است یعنی کلام به نحوی گفته شود که در طرف مؤثِّر باشد. بر عیوب کلام وارد باشد، اشراف داشته باشد.

وَعَرَفَ الصَّحِيحَ مِنَ السَّقِيمِ، مطالب صحیح را از مطالب نادرست بشناسد، منظور اینجا فرمودند چه مطالبی؟ بطور کلی فرمودند صحیح را از سقیم بشناسیم. این مهمترین چیزش همین اخبار و احادیثی

است که از پیغمبر و ائمه به ما رسیده، نادرستی بعضی از اینها به اندازه‌ای بر ما روشن است که محتاج به هیچ دلیلی نیست. سایرین را هم آن کسی که وعظ می‌کند باید بشناسد. یک سری کتاب‌هایی این آقای تیجانی نوشته است که از یک خانواده‌ی عرفانی در تونس بوده شاید همین عضویت خانواده‌ی عرفانی او را یک قدری توجّه داده که این مسائلی که به او درس دادند (در مذهب مالکی بود) صحیح نیست، متدرجاً تحقیقاتی کرده و به حقانیت شیعه پی برده و اعلام کرده که من شیعه هستم، البته گویا برحسب فرمان جامعه‌الازهر از دانشگاه بیرونش کردند و رفته در سوربن پاریس درس می‌دهد. شیخ یا سید محمد تیجانی (تیجانی یک فرقه‌ای هم هست) نکات بسیار جالبی در سه کتاب نوشته، از همین اخبار و احادیث غلط و نادرستی که در کتب صحاح اهل سنت هست. اهل سنت شش تا کتاب دارند که اسمش را می‌گویند صحاح سته، شش کتابی که صحیح است یعنی هر چه در آن نوشته قبول دارند، از همان صحاح اینها را درآوردند. البته متأسفانه در شیعه هم از این قبیل اخبار خیلی قاطی شده. خودتان کمی فکر کنید. ابن ابی العوّجاء که یکی از ملحدین و ضدّ اسلام و ضدّ دین بود، زمان حضرت جعفرصادق بارها خدمت حضرت هم رسیده بود و محاجه کرده بود. او می‌گوید (چون مرد دانشمندی بود) من چهار هزار خبر دروغ در دین شما وارد کردم که هر چه کنید نمی‌توانید بشناسید. حالا او گفته هر چه کنید نمی‌توانید بشناسید ولی نخیر، خبر صحیح یک نورانیتی دارد که خودش را می‌شناساند. منظور کسی باید صحیح را از سقیم بداند که موعظه کند و الاّ فرض کنید یکی از همان اخبار نادرست ابن ابی العوّجاء را صحیح بدانند و به مردم تبلیغ کنند، به این رفتار کنید گناه همه‌ی آنها با او است و از طرفی، دیگران صحیح نیست که این را اجرا کنند. بنابراین به او دستور داده کسانی باید موعظه را انجام بدهند که صحیح را از سقیم بشناسند.

وَعَلَّلَ الْخَوَاطِرَ وَفَتَنَ النَّفْسَ وَالْهَوَى، علل هم جمع علت یعنی بیماری می‌شود و هم به معنای علت‌ها. بداند که خواطر، مکونات ذهنی ما چطوری به وجود آمده؟ علل آن چیست؟ یا اینکه عیوب این چیزها را بشناسند به هر دو جور عیبش را بشناسند و فتنه‌هایی که نفس انسان و هوای نفس برای انسان پیش می‌آورد، اینها را بشناسد. این البته برای علمایی است که باید وعظ کنند. منظور در اینجا، فتنه‌های نفس و هوای نفس هم فراوان است. هر چه فکر کنیم از هر دری ببندیم، نفس از در دیگری می‌تواند وارد بشود و خیلی سخت است که همه‌ی اینها را تشخیص بدهیم.

در تذکرة‌الاولیاء هست: البته راجع به ابوحنیفه باید گفت که چرا ابوحنیفه را در تذکرة‌الاولیاء نوشته ولی این نوشته‌ای که تعریفش را کرده خودش مذمت و فقدان خلوص نیت او و در واقع ریای او را می‌رساند. ابوحنیفه می‌گوید می‌رفتم دیدم دو نفر با هم صحبت می‌کنند مرا از دور به یکدیگر نشان دادند، گفتند این ابوحنیفه است که تمام نمازهایش را مثلاً با خلوص نیت می‌خواند. من دیدم من که آنطوری نیستم برای اینکه حرف آنها راست باشد آنطوری شدم. فردایش آمدم دیدم دو نفر گفتند این ابوحنیفه

است که نه تنها هدفه رکعت واجب را می‌خواند سی و چهار، سی و پنج رکعت مستحبات را هم به موقع می‌خواند. من نگاه کردم دیدم نه من نمی‌خواندم ولی چون آنها گفته بودند آن را هم خواندم. فردا آمدم اینطوری، پس فردا آمدم آنطوری گفتند، هر چه گفتند همان کار را کردم. اینجا از فتنه‌های نفس است. ظاهراً نماز مستحب را کسی بخواند هیچ گناهی ندارد خیلی هم خوب است ولی این او نیست که می‌خواند، آن نفس است که می‌خواهد به این وجهه بدهد. فتنه‌ها خیلی زیاد است.

یا عارف دیگری می‌گوید که گفتم که شب‌ها برای خداوند اینقدر نماز بخوانم. دو شب خواندم بعد آن شب آخر خیلی خوشحال شدم که این من هستم که نماز مسحتبی خواندم. گفتم به! خراب شد معلوم شد که همه‌ی آنها برای شادی نفس بوده است. دیگر نخواندم. روزه می‌گیرم، روزه گرفتم بعد از دو، سه روز باز همین فکر برای من آمد که این من هستم که سه، چهار روز را روزه گرفتم، الحمدلله خوشحال شدم باز دیدم نه! این روزه هم به درد نمی‌خورد. گفتم بروم به جهاد، رفتم به جهاد، وسط جهاد فکر کردم که نه! من که نمی‌دانم اینکه دارم می‌کشم این کیست؟ آیا صحیح است یا سقیم؟ به‌علاوه من آمدم که اگر کشته بشوم اسم من شهید باشد اگر هم بکشم جایزه بگیرم، دیدم این هم نشد.

منظور، فتنه‌های نفس و هوای نفس آنقدر زیاد است که ما را سر در گم می‌کند. این فتنه‌ها را بشناسد. علی علیه السلام خطاب به مردم می‌فرماید که اصولاً خودتان فکر کنید مثل یک طبیب مهربانی، طبیبی که رفیق و خیلی مهربان است، دوا را درست به همان مصرفی که باید برسد و در همان مورد مصرف می‌کند، این در واقع برای آن کسی است که وعظ می‌کند. ان‌شاءالله ما توفیق داشته باشیم خودمان اینطور باشیم و از اینطور اشخاص هم بهره ببریم. ان‌شاءالله.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	تیم
اول	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: شامل ۱۳ جزوه ۸۰۰۰ تومان
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
چهارم	گفتارهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
پنجم	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
هفتم	مقدمه‌ی روز جهانی درویش	
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	مجموعه دو: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	
چهاردهم	حقوق مالی و عُسریه (قسمت اول)	
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	مجموعه سه: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
هجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	مجموعه چهار: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
بیست و دوم	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)	
بیست و سوم	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت اول)	
بیست و چهارم	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	مجموعه پنج: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
بیست و پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	
بیست و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)	مجموعه پنج: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
بیست و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)	
بیست و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)	
بیست و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صحیح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفتارهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

مجموعه شش:	مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت هجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	سی‌ام سی و یکم سی و دوّم سی و سوّم -
مجموعه هفت:	مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲) مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت دوّم) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم) مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	- سی و چهارم سی و پنجم سی و ششم سی و هفتم سی و هشتم
مجموعه هشت:	مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم) شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم) مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوّم)	سی و نهم چهارم چهل و یکم چهل و دوّم چهل و سوّم
مجموعه نه:	مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوّم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوّم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	چهل و چهارم چهل و پنجم چهل و ششم چهل و هفتم -
مجموعه ده:	مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ام - مهر ۱۳۸۹)	چهل و هشتم چهل و نهم پنجاهم پنجاه و یکم پنجاه و دوّم
مجموعه یازده:	مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوّم - خرداد ۱۳۸۸) گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت دوّم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)	پنجاه و سوّم پنجاه و چهارم پنجاه و پنجم پنجاه و ششم پنجاه و هفتم
مجموعه دوازده:	مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸) حقوق مالی و عُشریه (قسمت دوّم) خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوّم) گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت سوّم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)	پنجاه و هشتم پنجاه و نهم شصتم شصت و یکم شصت و دوّم
مجموعه سیزده:	مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوّم) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوّم) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)	شصت و سوّم شصت و چهارم شصت و پنجم شصت و ششم شصت و هفتم

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	شصت و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	شصت و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)	
-	هفتادم	مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	هفتاد و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	هفتاد و دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	هفتاد و سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و چهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و پنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	هفتاد و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	هفتاد و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	هفتاد و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)	
هشتادم	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)	
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	هشتاد و یکم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اوّل)
	هشتاد و دوّم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	هشتاد و سوّم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	هشتاد و چهارم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	هشتاد و پنجم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	هشتاد و ششم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	هشتاد و هفتم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	هشتاد و هشتم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	هشتاد و نهم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	
نودم	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	
مجموعه هفده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	نود و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)
	نود و دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)
	نود و سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)
	نود و چهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)
	نود و پنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)
	نود و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)
	نود و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)
	نود و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)
	نود و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	

شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول) ۵۰۰ تومان صدم

مجموعه هجده:
۱۰۰۰ تومان
(شامل ۱۰ جزوه)

- گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم) صدویکم
- گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم) صدودوم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم) صدوسوم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم) صدوچهارم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوم) صدوپنجم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوم) صدوششم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم) صدوهفتم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم) صدوهشتم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم) صدونهم

شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم) -

شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول) ۵۰۰ تومان صدودهم

مجموعه نوزده:
۱۰۰۰ تومان
(شامل ۱۰ جزوه)

- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم) صدویازدهم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم) صدودوازدهم
- گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و نهم) صدوسیزدهم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتادم) صدوچهاردهم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و یکم) صدوپانزدهم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و دوم) صدوشانزدهم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و سوم) صدوهفدهم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و چهارم) صدوهجدهم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و پنجم) صدونوزدهم

شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم) -

شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول) ۵۰۰ تومان صدویستم

درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر ۵۰۰ تومان صدویست و یکم

شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوم) ۵۰۰ تومان صدویست و دوم

فهرست موضوعی جزوات ۵۰۰ تومان صدویست و سوم

درباره‌ی ذکر و فکر ۵۰۰ تومان صدویست و چهارم

مجموعه بیست:
۵۰۰ تومان
(شامل ۵ جزوه)

- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و ششم) صدویست و پنجم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هفتم) صدویست و ششم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هشتم) صدویست و هفتم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و نهم) صدویست و هشتم
- گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادم) صدویست و نهم

مجموعه بیست و یک:
۵۰۰ تومان
(شامل ۱۰ جزوه)

گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادویکم)	صدوسی ویکم
گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادودوم)	صدوسی ودوم
گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوسوم)	صدوسی وسوم
گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوچهارم)	صدوسی وچهارم
گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوپنجم)	صدوسی وپنجم
گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوششم)	صدوسی وششم
گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوهفتم)	صدوسی وهفتم
گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوهشتم)	صدوسی وهشتم
گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادونهم)	صدوسی ونهم
شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پانزدهم)	-

مجموعه بیست و دو:
۵۰۰ تومان
(شامل ۱۰ جزوه)

گفتارهای عرفانی (قسمت نودم)	صدوچهلم
گفتارهای عرفانی (قسمت نودویکم)	صدوچهل ویکم
پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)	صدوچهل ودوم
پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)	صدوچهل وسوم
پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)	صدوچهل وچهارم
پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)	صدوچهل وپنجم
پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)	صدوچهل وششم
پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)	صدوچهل وهفتم
پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)	صدوچهل وهشتم
پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)	صدوچهل ونهم